

سوزاندن تاج و تخت لویی فیلیپ در میدان باستیل، ۲۴ فوریه ی ۱۸۳۸



www.dialecticalmaterialism.com



مقالاتی در باب مفهوم ماتریالیستی تاریخ

آنتونیو لایریولا

ترجمه: میلاد عزیزی



موسسه فرهنگی هنری

آنتونیو لایریولا

مقالاتی در باب مفهوم ماتریالیستی تاریخ

مقالاتی در باب مفهوم ماتریالیستی تاریخ

آنتونیو لاپریولا
ترجمه: میلاد عزیزی



طبیعت گرای دیالکتیکی



طبیعت‌گرایی دیالکتیکی

مقالاتی در باب مفهوم ماتریالیستی تاریخ
آنتونیو لابرینولا
ترجمه: میلاد عزیزی
طراحی جلد و صفحه آرایی: شلیر بایزیدی

www.dialecticalnaturalism.com

بخش نخست

یادمان مانیفست کمونیست

سه سال دیگر می‌توانیم پنجاه‌سالگی خود را جشن بگیریم. تاریخ ماندگار انتشار مانیفست کمونیست (فوریه‌ی ۱۸۴۸)، لحظه‌ی ورود بی‌چون و چرای ما به تاریخ است. تمام قضاوت‌ها و تهنیت‌های ما برای پیشرفت پرولتاریا در پنجاه سال گذشته به این تاریخ بازمی‌گردد. این تاریخ نشان‌گر آغاز عصری جدید است که در حال پیدایی است، یا بهتر است بگوییم، خود را از عصر حاضر جدا می‌کند و با فرآیندی خاص خود و در نتیجه به گونه‌ای ضروری و اجتناب‌ناپذیر در حال توسعه است، هر چند فراز و نشیب‌ها و مراحل چند در کار اند که هنوز پیشبینی‌ناپذیراند

تمام هم‌قطاران ما که تمایل یا فرصتی برای درک بهتر کار خود دارند، باید علل و نیروهایی را که پیدایش مانیفست را موجب شدند و شرایطی را که مانیفست در آن ظاهر شد، به خاطر بیاورند. انقلابی که از پاریس تا وین، از پالمو تا برلین را درنوردید. تنها از این طریق است که می‌توانیم در شکل اجتماعی کنونی تبیین‌گرایش

به سوسیالیسم را دریابیم و بدین ترتیب با ضرورت کنونی آن اجتناب‌ناپذیری پیروزی‌اش را نشان دهیم.

آیا این بخش حیاتی مانیفست، ماهیت و ویژگی متمایز آن نیست؟ اگر تدابیری را که در پایان فصل دوم برای احتمال موفقیت انقلابی پرولتاریا توصیه و پیشنهاد شده است و نیز نشانه‌های ارتباط سیاسی با دیگر احزاب انقلابی آن دوران را که در فصل چهارم آمده است به عنوان بخش اساسی در نظر بگیریم، مطمئناً راهی اشتباه در پیش خواهیم گرفت. این نشانه‌ها و این تدابیر، اگرچه در شرایطی که در آن صورت بندی و پیشنهاد شده‌اند سزاوار توجه بوده‌اند و اگرچه ممکن است برای تخمین دقیق کنش سیاسی کمونیست‌های آلمان در دوره‌ی انقلابی ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰ بسیار مهم باشند، از این پس دیگر برای ما انبوهی از قضاوت‌های عملی را که می‌بایست در هر مورد احتمالی له یا علیه آن‌ها جانبداری کنیم تشکیل نمی‌دهند. احزاب سیاسی که از زمان انترناسیونال خود را به نام پرولتاریا در کشورهای مختلف مستقر کرده‌اند و آن را آشکارا پایگاه خود می‌دانند، به تناسب پیدایش و رشد خود لزوم اتخاذ و تطبیق برنامه و عمل خود با شرایط همیشه متفاوت و چندگونه را احساس کرده‌اند و می‌کنند. اما هیچ‌یک از این احزاب دیکتاتوری پرولتاریا را تا این حد نزدیک احساس نمی‌کنند و یا حتی به وسوسه بررسی مجدد و قضاوت در مورد اقدامات پیشنهادی در مانیفست دچار نمی‌گردند. حقیقتاً هیچ تجربه‌ی تاریخی وجود ندارد جز آن‌چه تاریخ خود برمی‌سازد. پیش‌بینی آنها به همان اندازه غیرممکن است که خواهیم آنها را از پیش برنامه‌ریزی کنیم یا سفارش دهیم. این همان چیزی است که در لحظه کمون اتفاق

افتاد، که تا به امروز تنها تجربه (اگرچه تجربه‌ای جزئی و گیج کننده به دلیل ناگهانی بودن و عمر کوتاه‌ش) از اقدام پرولتاریا در به دست گرفتن کنترل قدرت سیاسی تا به امروز است. این تجربه نیز نه خواستنی بود و نه پیشبینی پذیر بلکه توسط شرایط تحمیل شده بود. تجربه‌ای قهرمانانه که به درسی مفید برای ما بدل شده است. ممکن است در جایی که جنبش سوسیالیستی هنوز در آغازگاه خویش است، به دلیل عدم تجربه مستقیم شخصی - همانطور که اغلب در ایتالیا اتفاق می‌افتد - به اعتبار متنی از مانیفست چنان که گویی یک دستور است، توسل بجوییم. اما این بخش‌ها در واقعیت هیچ اهمیتی ندارند.

باز به اعتقاد من، نباید این بخش حیاتی، این جوهر و خصلت را در آنچه مانیفست تحت نام ادبیات درباره‌ی سایر اشکال سوسیالیسم می‌گوید جستجو کنیم. کل فصل سوم بدون شک می‌تواند برای تعریف واضح تفاوت‌های موجود (از طریق توسل به تضادها) میان کمونیسمی که امروزه معمولاً علمی توصیف می‌شود - تعبیری که گاهی اشتباه به کار می‌رود - یعنی کمونیسمی که موضوع آن پرولتاریا و مضمون آن انقلاب پرولتاریا است و سایر اشکال سوسیالیسم. ارتجاعی، بورژوایی، نیمه بورژوایی، خرده بورژوایی، اتوپیایی و غیره به کار رود. همه این اشکال به جز یکی^۱ دوباره ظاهر شده و خود را تجدید کرده‌اند. آنها حتی امروزه در کشورهایی که جنبش پرولتاریای مدرن در آنها متولد شده است دوباره ظاهر می‌شوند.

۱. من به شکلی اشاره می‌کنم که مانیفست به طعنه آن را تحت عنوان «سوسیالیسم آلمانی یا «حقیقی» معرفی می‌کند. این بخش، که برای کسانی که به خوبی با فلسفه آلمانی آن دوران آشنا نیستند، نامفهوم است، به درستی در ترجمه اسپانیایی حذف شده است.

برای این کشورها و در این شرایط، مانیفست کارکرد نقد معاصر و تازیانۀ ادبی را اعمال کرده و می‌کند. و در کشورهای که پیشتر این اشکال از لحاظ نظری و عملی از بین رفته‌اند، مانند آلمان و اتریش، یا تنها به عنوان یک نظر فردی در میان عده معدودی بجا مانده‌اند، مانند فرانسه و انگلیس، فارغ از اوضاع کشورهای دیگر، مانیفست از این نقطه نظر نقش خود را ایفا کرده است. در نتیجه، این بخش صرفاً چیزی را به عنوان یک موضوع تاریخی ثبت می‌کند که دیگر لازم نیست به آن بیندیشیم، زیرا ما باید با کنش سیاسی پرولتاریا که در مسیر تدریجی و عادی خود پیش روی ماست، سروکار داشته باشیم.

این برای پیش بینی نگرش ذهن کسانی بود که آن را نوشتند. آنها با تکیه بر نیروی اندیشه خود و با اندک داده‌های تجربی وقایع رخ داده را پیش بینی و به اعلام حذف و محکومیت آنچه از آن گذشته بودند بسنده کردند. کمونیسم انتقادی - هیچ نام دقیق‌تری برای این آموزه وجود ندارد - با فتودال‌ها در انتقاد از جامعه‌ی معاصر مبنی بر دل‌بستگی به نظم کهن شریک نشد. بلکه تنها چشم به آینده دوخت. و نیز با خرده بورژوازی در میل به نجات چیزهایی که نمی‌توان نجات داد همراهی نکرد - برای مثال، مالکیت خرد، یا زندگی آرام خرده‌مالک که رفتار سرگیجه‌آور دولت مدرن، این ارگان ضروری و طبیعی جامعه معاصر، آن را ویران و واژگون می‌کند، زیرا با انقلاب‌های مداوم خود، ضرورت انقلاب‌های جدیدتر و اساسی‌تر دیگر را به همراه دارد. کمونیسم انتقادی این تضادهای واقعی منافع مادی زندگی روزمره را به هوس‌های متافیزیکی، به احساسات‌گرایی بیمارگونه یا به دیدگاهی مذهبی تبدیل نکرد: برعکس، آن‌ها را

در تمام واقعیت‌های رازآلودشان آشکار ساخت. جامعه آینده را بر اساس برنامه‌ای که هر یک از بخش‌های آن به طور هماهنگ طراحی شده بنا نکرد. و نیز برای دو الهه اساطیر فلسفی، عدالت و برابری، که از خود چهره‌ای غم‌انگیز در امور عملی زندگی روزمره به تصویر می‌کشند، سخنی از تمجید، استغاثه و تأسف ندارد وقتی می‌بیند که تاریخ قرون متمادی به طرز بدخواهانه‌ای خود را با مخالفت با پیشنهادات خطاناپذیر آنها سرگرم کرده است. کمونیست‌ها در حالی که بر اساس نیروی واقعیات اعلام می‌دارند که رسالت پرولتاریا حفر گور بورژوازی است، همزمان بورژوازی را به عنوان برسازنده‌ی شکلی اجتماعی می‌شناسند که به طور گسترده مرحله مهمی از پیشرفت را نشان می‌دهد و به تنهایی می‌تواند زمینه را برای مبارزات جدیدی فراهم کند که از پیش نویدبخش پیروزی پرولتاریاست. مراسم تشییع جنازه هرگز چنین باشکوه نبود. در این ستایش‌ها که نثار بورژوازی می‌شود، طنز تراژیک خاصی نهفته است که آن را با دیتیرامبیک^۲ مقایسه کرده‌اند.

تعاریف سلبی و متضاد [مانیفست در باب] سایر اشکال سوسیالیسم، که غالباً تا به امروز دوباره ظاهر گشته‌اند، اگرچه اساساً هم در شکل و هم در هدف خود فراتر از نقد هستند، با این حال، چنین وانمود نمی‌کنند که تاریخ واقعی سوسیالیسم را تشکیل می‌دهند. آنها نه رئوس مطالب و نه طرح مسئله را برای نویسندگانشان ارائه نمی‌کنند. تاریخ در واقعیت خود بر تمایز میان حق و باطل، عادلانه و ناعادلانه و حتی بر ضدیت انتزاعی‌تر میان امر ممکن و

۲. سروده‌های در مدح دیونیسوس که توسط گروه همسرایان اجرا می‌شد.

امر واقع استوار نیست، به گونه ای که گویی چیزها در یک سو قرار دارند و سایه و بازتاب آن‌ها در ایده‌ها در سمت دیگر. تاریخ امری یک‌پارچه است و بر روند تکوین و دگرگونی جامعه مبتنی است و این ظاهراً کاملاً عینی و مستقل از تأیید یا عدم تأیید ما است. صحبت کردن مانند پوزیتیویست‌هایی که با عباراتی از این دست بسیار شیک بنظر می‌رسند اما اغلب تحت سلطه عبارات جدیدی هستند که به کار می‌برند، اطوار یک طبقه خاص است. اشکال مختلف فکر و عمل سوسیالیستی که در طول قرن‌ها ظاهر و ناپدید شده‌اند و از نظر علل، جوانب و آثارشان بسیار متفاوت‌اند، همه باید با شرایط خاص و پیچیده زندگی اجتماعی که در آن پدیدار گشته‌اند مورد مطالعه و تبیین قرار گیرند. با یک بررسی دقیق مشاهده می‌شود که این اشکال یک کل واحد از فرآیند پیوسته را تشکیل نمی‌دهند، زیرا این مجموعه اغلب با تغییرات در بافت اجتماعی و با ناپدید شدن و وقوع گسست در سنت قطع می‌شود. تنها از زمان انقلاب فرانسه است که سوسیالیسم یک وحدت فرآیندگونه را از خود نشان می‌دهد که از سال ۱۸۳۰ با برتری سیاسی مشخص طبقه سرمایه دار در فرانسه و انگلیس آشکارتر به نظر می‌رسد و در نهایت از زمان ظهور انترناسیونال می‌توان گفت شکلی ملموس به خود می‌گیرد. در این مسیر، مانیفست مانند یک تابلوی راهنمای عظیم است با دو نوشته: در یک طرف نخستین طرح آموزه جدید که اکنون سرتاسر جهان را درنور دیده است. در سوی دیگر، تعریف روابط آن با اشکالی که از شمول آن خارج می‌مانند و طرد می‌شوند بی هیچ گونه شرح تاریخی از آنها. بخش حیاتی، ماهیت، ویژگی متمایز این اثر، همه در

مفهوم جدیدی از تاریخ است که در آن نفوذ دارد و تا حدی توضیح و بسط یافته است. به کمک این مفهوم، دیگر کمونیسیم یک امید، آرزو، یادآوری، حدس و مصلحت نبود، بلکه برای نخستین بار بیان بسنده‌ی خود را در تحقق ضرورت خویش یافت، یعنی در پی بردن به اینکه نتیجه و راه حل مبارزات طبقات موجود است. این مبارزات بر حسب زمانها و مکانها متفاوت بوده و تاریخ از آنها شکل گرفته است. اما، همه آنها در روزگار ما به مبارزه واحد میان بورژوازی سرمایه دار و کارگرانی که ناگزیر به صفوف پرولتاریا رانده شده‌اند تقلیل یافته‌اند. مانیفست، منشاء مبارزه را نشان می‌دهد؛ آهنگ تکاملی آن را به تفصیل شرح می‌دهد و نتیجه نهایی‌اش را پیش بینی می‌کند. در این برداشت از تاریخ، کل آموزه‌ی کمونیسیم علمی تجسم یافته است. از این لحظه مخالفان نظری سوسیالیسم دیگر مجبور به بحث در مورد امکان انتزاعی اجتماعی شدن دموکراتیک ابزار تولید^۳ نبودند؛ بلکه گویی در این مسئله دیگر می‌توان قضاوت خود را بر استقراهایی مبتنی بر استعدادهای عام مشترک یعنی آنچه آنها به عنوان طبیعت انسانی از آن یاد می‌کنند بنا کرد. از آن پس، مسئله این بود که در جریان رویدادهای انسانی، ضرورتی را که فراتر از همدردی و موافقت ذهنی ما است، تصدیق کنیم یا نه.

۳. بهتر است از تعبیر «اجتماعی شدن دموکراتیک ابزار تولید» به جای «مالکیت جمعی» استفاده شود. زیرا دومی متضمن یک خطای نظری خاص است که در ابتدا، یک بیان حقوقی را جایگزین واقعیت اقتصادی می‌کند. و علاوه بر این در اذهان مردم مدام با افزایش انحصارها، با دولتی شدن فزاینده خدمات عمومی و با دیگر خیالبافی‌های سوسیالیسم دولتی که تمام اثر آن تمرکز ابزار اقتصادی در دستان طبقه‌ی ستمگر است مشتبه می‌شود.

آیا جامعه در کشورهای پیشرفته و تمدن به گونه ای سازمان یافته است که با قوانین ذاتی آینده خود به کمونیسم منتقل شود و ساختار اقتصادی فعلی و اصطکاک‌هایی را که این ساختار لزوماً درون خود ایجاد می‌کند و تنها با شکستن و انحلال آن به پایان می‌رسد، بپذیرد؟ این موضوع از زمان ظهور این نظریه موضوع تمام بحث‌هاست است و از آن پس از قاعده‌ای رفتاری نیز پیروی می‌کند که خود را بر کنش احزاب سوسیالیست تحمیل می‌کند. اینکه آیا احزاب در صفوف خود مردانی دارند که از طبقات دیگر بیرون آمده‌اند و به عنوان داوطلب به ارتش پرولتاریا پیوسته‌اند. به همین دلیل است که ما داوطلبانه لقب علمی را می‌پذیریم، مشروط بر اینکه خود را با پوزیتیویست‌هایی که گاه میهمانانی شرم‌آور هستند و علم را در انحصار خود می‌دانند اشتباه نگیریم. ما مانند حقوقدانان یا سوفسطائیان به دنبال حفظ یک برنهادی انتزاعی و عام نیستیم و خودمان را در معقول نشان دادن اهدافمان غرق نمی‌کنیم. مقاصد ما چیزی کمتر از بیان نظری و توضیح عملی داده‌هایی نیست که با تفسیر فرآیندی که میان ما در جریان است به ما عرضه می‌شود. فرایندی که در روابط عینی زندگی اجتماعی که ما همزمان سوژه و ابژه، علت و معلول آن هستیم، وجود دارد. اهداف ما عقلانی است نه به این دلیل که مبتنی بر استدلال‌هایی است که از عقل محض نشأت گرفته‌اند بلکه به این دلیل که از مطالعه‌ی عینی چیزها یعنی تبیین فرایند آن‌ها برمی‌خیزند. فرایندی که نتیجه‌ی اراده‌ی ما نیست و نمی‌تواند باشد بلکه مستقل از اراده‌ی ماست و حتی آن را تسلیم خود می‌کند. هیچ یک از آثار قبلی یا بعدی خود نویسندگان مانیفست، اگرچه دارای

شان علمی بسیار قابل توجه تری هستند، نمی توانند جایگزین مانیفست شوند یا همان کارایی خاص را داشته باشند. مانیفست در سادگی کلاسیک خود بیان واقعی این وضعیت را به ما می دهد. پرولتاریای مدرن وجود دارد، موضع خود را اتخاذ می کند، در تاریخ معاصر به عنوان سوژه انضمامی، نیروی ایجابی که کنش لزوماً انقلابی اش باید نتیجه ضروری خود را در کمونیسم بیابد، رشد و توسعه می یابد. و به همین دلیل است که این اثر ضمن اینکه مبنایی نظری به پیش‌بینی خود می دهد و آن را با فرمول‌هایی مختصر و مفید بیان می کند، انباری یا بهتر بگوییم معدنی پایان ناپذیر از افکار جنینی را تشکیل می دهد که خواننده می تواند آن را بارور و به طور نامحدودی تکثیر کند و تمام نیروی اصلی و منشأ آن چیزی را حفظ می کند که به تازگی متولد شده و هنوز عرصه تولید خود را رها نکرده است. این مشاهده مخصوصاً برای کسانی است که از جهل آموخته بهره می برند و ریاکار، شارلاتان یا متظاهران متفنن نیستند و به آموزه‌ی کمونیسم انتقادی پیشگامان، حامیان، متحدان و اربابان هر طبقه بی هیچ عنایتی به عقل سلیم و ابتدال زمانه می پردازند. یا آنها که برداشت مادی‌گرایانه ما از تاریخ را به نظریه تکامل جهانی بازمی گردانند که در ذهن بسیاری جز استعاره‌ای جدید از یک متافیزیک جدید نیست. یا آنها که در این آموزه به دنبال مشتقی از داروینیسیم می گردند که نظریه‌ای مشابه فقط در یک زمینه‌ی خاص و به معنای بسیار گسترده است. یا آنها که می‌خواهند با اتحاد با آن فلسفه‌ی پوزیتیویستی که از کنت، شاگرد منحط و مرتجع سنت سیمون، تا اسپنسر، آن ذات سرمایه‌داری آنارشیک، امتداد می‌یابد، در حق ما لطف روا دارند.

یعنی می‌خواهند ما را به عنوان متحدان آشکارترین دشمنانمان جا بزنند.

مانیفست توان بارورسازی و قدرت کلاسیک خود و نیز این واقعیت را که در صفحاتی اندک مجموعه‌ای از ایده‌ها را ارائه کرده مرهون منشاء خویش است.^۴ این کار دو آلمانی است، اما نه در شکل و نه در اساس آن بیان نظرات آنها شخصی نیست. هیچ اثری از تضرع، نگرانی‌ها، یا تلخی‌های آشنا برای همه پناهندگان سیاسی و همه کسانی که داوطلبانه کشور خود را ترک کرده اند تا در جایی دیگر هوایی آزادتر تنفس کنند، وجود ندارد. و نیز اثری از بازتولید مستقیم شرایط کشور مؤلفین نمی‌یابیم، کشوری فرومانده در یک وضعیت سیاسی اسفناک که از نظر اجتماعی و اقتصادی جز در موارد استثنائی با فرانسه و انگلیس قابل مقایسه نیست. آنها برعکس، از اندیشه فلسفی که به تنهایی کشورشان را در سطح تاریخ معاصر قرار داده و حفظ کرده بود، بهره بردند: این تفکر فلسفی که در دستان آنها در حال آن دگرگونی مهمی بود که به ماتریالیسم که پیشتر توسط فویرباخ با دیالکتیک ترکیب شده بود اجازه می‌داد، تاحرکت تاریخ را در پنهان‌ترین و تا آن زمان ناشناخته‌ترین علل، فراچنگ آورد و درک نماید.

۴. بیست و پنج صفحه ورق چاپی در نسخه اصلی (لندن، فوریه ۱۸۴۸) که یک نسخه از آن را مدیون مهربانی خاص انگلس هستیم. در اینجا باید گذرا بگویم که در برابر وسوسه الصاق هرگونه یادداشت، ارجاع و استناد کتاب‌شناختی مقاومت کرده‌ام، زیرا در آن صورت باید به جای یک مقاله ساده، یک اثر علمی یا کتاب می‌ساختم. امیدوارم خواننده حرف من را بپذیرد که در این مقاله هیچ اشاره، یا بیان واقعیت یا نظری وجود ندارد که من نتوانم آن را ثابت کنم.

می‌گوییم علل ناشناخته زیرا از دیده‌ها پنهان و مشاهده‌ی آن دشوار است. مؤلفین مانیفست هر دو کمونیست و انقلابی بودند، اما نه از روی غریزه و انگیزه و اشتیاق. آنها نقدی کاملاً جدید از علم اقتصاد ارائه کرده بودند و ارتباط و معنای تاریخی جنبش پرولتری را در دو سوی کانال مانس، در فرانسه و انگلیس، پیش از آنکه به ارائه‌ی مانیفست، برنامه و آموزه‌ی اتحادیه کمونیست‌ها فراخوانده شوند، درک کرده بودند. مرکز اتحادیه‌ی کمونیست‌ها در لندن بود و شعبه‌های متعددی در اروپای قاره‌ای داشت و زندگی و توسعه خاص خویش را پشت سر گذاشته بود. انگلس پیشتر مقاله‌ای انتقادی منتشر کرده بود که در آن با گذر از تمام اصلاحات ذهنی و یک سویه، برای نخستین بار به شکلی عینی، نقد اقتصاد سیاسی و تضادهای ذاتی عناصر و مفاهیم آن را مطرح کرد و نیز با انتشار کتابی درباره‌ی وضعیت طبقه کارگر که نخستین تلاش برای بازنمایی جنبش‌های طبقه کارگر در نتیجه عملکرد نیروها و وسایل تولید بود، تجلیل شد.^۵ مارکس در چند سال پیش از آن، به عنوان یک روزنامه‌نگار رادیکال در آلمان، پاریس و بروکسل شناخته شده بود. او نخستین مبنای برداشت ماتریالیستی از تاریخ را کشف و نقد نظری پیروزمندان‌ه‌ای از نظریات پرودون و تفاسیر پیرامون آن ارائه کرده بود. همچنین نخستین توضیح دقیق درباره‌ی منشأ ارزش اضافی در نتیجه خرید و استفاده از نیروی کار عرضه کرده بود. نخستین جوانه‌ی مفاهیمی که بعدها به تفصیل در سرمایه توضیح

۵. "Umrisse zu einer Kritik der National-oekonomie" در کتاب سال آلمانی-فرانسوی، پاریس، ۱۸۴۴، صفحات ۸۵ تا ۱۱۴ منتشر شد. و کتاب او در مورد «وضعیت طبقه کارگر در انگلستان» در لایپزیگ در سال ۱۸۴۵.

و بسط داده شد. هر دو نفر با انقلابیون کشورهای مختلف اروپا، به ویژه فرانسه، بلژیک و انگلیس در ارتباط بودند. مانیفست آنها بیان تئوری شخصی آنها نبود، بلکه آموزه‌ی حزبی بود که روح، هدف و فعالیت آن بعدها انجمن بین‌المللی کارگران را تشکیل داد.

این سرآغاز سوسیالیسم مدرن است. در اینجا خطی را ملاحظه می‌کنیم که آن را از باقی امور تمایز می‌بخشد. اتحادیه کمونیست‌ها از دل اتحادیه عادلان بیرون آمد که این نیز به نوبه‌ی خود با آگاهی روشن از اهداف پرولتری خویش از طریق تخصصی شدن تدریجی گروه عمومی پناهندگان و تبعیدیان شکل گرفته بود. و به عنوان یک نوع، که طرحی جنینی از تمام جنبش‌های سوسیالیستی و پرولتاریای بعدی درون خود داشت، مراحل مختلف توطئه‌چینی و سوسیالیسم برابری‌طلبانه را طی کرده بود. اتحادیه در زمان گرون رویکردی متافیزیکی و در زمان وایتلینگ نظرگاهی اتوپیایی پیشه کرده بود. و با استقرار در لندن، به جنبش چارتیست علاقه نشان می‌داد و بر آن تأثیر می‌گذاشت. این جنبش با خصلت بی‌نظم خود (زیرا نه ثمره یک تجربه از پیش طراحی شده بود و نه تجسم یک توطئه یا یک فرقه) نشان داد که تشکیل یک حزب سیاسی پرولتری تا چه حد دردناک و دشوار بود. گرایش سوسیالیستی در چارتیسم متجلی نشد تا اینکه جنبش به پایان خود نزدیک شد (اگرچه جونز و هورنر را هرگز نمی‌توان از قلم انداخت). اتحادیه همه جا بوی انقلاب را به مشام می‌رساند، هم به این دلیل که هوا از انقلاب آکنده بود و هم به این دلیل که گزینه و رویه‌ی اتحادیه به آن سمت گرایش داشت: و زمانی که انقلاب به طور مؤثر در حال انفجار بود، به لطف آموزه‌ی جدید

مانیفست، برای خود ابزاری برای جهت گیری که در عین حال سلاحی برای مبارزه بود، فراهم کرد. در واقع انترناسیونال کنونی هم به دلیل کیفیت و هم به خاطر خاسنگاه اعضای خود و بیش از همه به خاطر فهم و ایثار همگان، در آنچه امروزه می توان سوسیالیسم مدرن نامید، به عنوان پیشتاز در عرصه‌ی سیاسی و جنبش جایگاه خود را تثبیت کرده است. البته منظورمان از مدرن تنها یک گاهشماری صرف و بیرونی نیست بلکه شاخصی از روند درونی و ارگانیک جامعه است. یک وقفه طولانی از ۱۸۵۲ تا ۱۸۶۴ که دوره ارتجاع سیاسی و در عین حال ناپدید شدن، پراکندگی و انحلال مکاتب سوسیالیستی قدیمی بود، بین الملل انجمن آموزش کارگران لندن را از بین الملل به اصطلاح راستین جدا می کند که از ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۳ تلاش کرد تا در مبارزه پرولتاریای اروپا و آمریکا وحدت ایجاد کند. عمل پرولتاریا به ویژه در فرانسه و به استثنای آلمان، از انحلال بین الملل شکوهمند پیشین تا بین الملل جدید که امروزه از راه های مختلف به حیات خود ادامه می دهد و به روش های دیگر در حال توسعه است وقفه های دیگری نیز داشت. هر دوی آنها با شرایط سیاسی که در آن زندگی می کنیم و بر اساس تجارب پخته تر سازگار شده اند. اما همانطور که بازماندگان کسانی که در دسامبر ۱۸۴۷ به بحث و پذیرش دکتترین جدید پرداختند، دوباره در صحنه عمومی در انترناسیونال بزرگ و بعدها در انترناسیونال جدید ظاهر شدند، خود مانیفست نیز کم کم دوباره رخ نشان داد و جهان را به زبان تمام کشورهای متمدن درنوردید، کاری که وعده داده بود اما هنگام پیدایش قادر به انجام آن نبود. این است نقطه‌ی عزیمت و پیش شرط‌های واقعی ما. آنها پیش از

همه، در اوایل روز، با گام‌هایی پرشتاب اما مطمئن، بر این مسیر که ما باید طی می‌کردیم و از آن عبور نیز می‌کنیم، راهپیمایی کردند. شایسته نیست که نام پیشینیان خود را به کسانی دهیم که از راه‌هایی پیروی کردند که بعداً مجبور به ترک آن شدند، یا کسانی که آموزه‌هایی را تدوین و جنبش‌هایی را آغاز کردند که بدون شک در آن زمان و شرایط قابل توضیح بودند اما بعدها توسط کمونیزم انتقادی که تئوری انقلاب پرولتری است از دور خارج شدند. این بدان معنا نیست که این آموزه‌ها و تلاش‌ها پدیده‌هایی تصادفی، بی‌فایده و زائد بوده‌اند. در روند تاریخی پدیده‌ها هیچ امر غیرعقلانی وجود ندارد، زیرا هیچ چیز بدون دلیل به وجود نمی‌آید و بنابراین هیچ چیز اضافی در تاریخ وجود ندارد. ما حتی امروز نیز نمی‌توانیم به درک کاملی از کمونیزم انتقادی دست یابیم، بدون اینکه این آموزه‌ها را درک کنیم و روند ظهور و زوال‌شان را پی بگیریم. در واقع این آموزه‌ها صرفاً و به سادگی سپری نگشته‌اند بلکه ذاتاً هم به دلیل تغییر شرایط جامعه و هم به دلیل درک دقیق‌تر قوانینی که شکل‌گیری و روند هستی‌شان بر آن مبتنی است، از میان رفته‌اند. زمانی که آن‌ها به گذشته می‌پیوندند و زوال می‌یابند، لحظه‌ی ظهور مانیفست است. به مثابه نخستین شاخص پیدایش سوسیالیسم مدرن، این نوشته که تنها کلی‌ترین و سهل‌الوصول‌ترین ویژگی‌های آموزه‌ی خود را به دست می‌دهد، درون خود رگه‌هایی از حوزه تاریخی که در آن زاده شده است، یعنی حوزه فرانسه، انگلستان و آلمان را دارد. میدان تبلیغ و اشاعه آن از آن پس گسترده و گسترده‌تر شده و اکنون به وسعت جهان متمدن است. در همه کشورهای که گرایش به

کمونیسسم از طریق تضادهایی با جوانب متفاوت اما هر روز بیشتر مشهودتر میان بورژوازی و پرولتاریا شکل گرفته است، روند اولین شکل گیری آن به طور کامل یا جزئی بارها و بارها تکرار می شود. احزاب پرولتری که اندک اندک تشکیل می شوند، از نو مراحلی را که پیشینیان آنها در ابتدا طی کردند، طی می کنند. اما روند طی این مراحل از کشوری به کشور دیگر و سال به سال به دلیل وجود شواهد بیشتر، ضرورت مبرم و انرژی تضادهای آشتی ناپذیر، و نیز به این دلیل که ایجاد هر دو از تجارب نخستین آسانتر است، همواره سریعتر بوده است. همقطاران پنجاه سال پیش ما نیز از این منظر بین المللی بودند، زیرا با الگوی خود پرولتاریای ملل مختلف را در راهپیمایی عمومی که کارگر باید انجام دهد جلوداری کردند. اما دانش نظری کامل سوسیالیسم امروز، مانند گذشته، و همانطور که همیشه خواهد بود، در درک ضرورت تاریخی آن، یعنی در آگاهی از نحوه پیدایش آن نهفته است. و این دقیقاً در میدان وسیع مشاهده و در یک نمونه‌ی زودرس در شکل گیری مانیفست منعکس شده است. مانیفست به مثابه سلاح جنگی در نظر گرفته شده بود و بنابراین آثار منشأ خود را در نمای بیرونی خود دارد. این شامل تبارزاتی بیش از یک نمود صرف است. نمود هم از ضرورتی خاص خود برخوردار است. اما می توان روند شکل گیری مانیفست را دوباره پی گرفت و این پیگیری به معنای درک واقعی آموزه‌ی آن است. نوعی تحلیل وجود دارد که با ایجاد تفکیک میان عناصر یک ارگانیسسم، آنها را به مثابه اجزای یک کل از میان می برد. اما نوع دیگری نیز وجود دارد که ما را در فهم تاریخ یاری می دهد و عناصر را تنها تا آنجا و بدین خاطر از یکدیگر جدا می کند که ضرورت

همکاری میان آنها را در راستای ایجاد یک کل در یابد.

اکنون این یک دیدگاه رایج است که سوسیالیسم مدرن محصول عادی و اجتناب ناپذیر تاریخ است. کنش سیاسی سوسیالیسم مدرن که گرچه ممکن است در آینده دستخوش تأخیر یا پسرفت گردد اما هرگز به طور کامل محو نخواهد شد، با بین‌الملل آغاز می‌شود. با این حال مانیفست مقدم بر این آغاز است. تعلیم آن در پرتویی که بر جنبش پرولتاریا می‌افکند، از اهمیت اساسی برخوردار است، جنبشی که در واقع تولد و تکامل خود را مستقل از هر آموزه‌ای سر گرفته بود. کمونیسم انتقادی از لحظه‌ای آغاز می‌شود که جنبش پرولتاریا صرفاً نتیجه‌ی شرایط اجتماعی نیست، بلکه همچنین قدرت کافی برای درک این شرایط و امکان دگرگونی آن را داشته باشد و نیز تشخیص اینکه این تغییر با چه ابزاری و در چه جهتی باید صورت گیرد. کافی نیست که تنها بگوییم سوسیالیسم نتیجه تاریخ است. همچنین درک علل ذاتی این نتیجه و اینکه فعالیت آن به مثابه یک کل به چه چیزی گرایش دارد، ضروری است. این تأیید، که پرولتاریا نتیجه ضروری جامعه مدرن است و رسالت جانشینی بورژوازی را به عنوان نیروی مولد نظم اجتماعی نوین که در آن تضادهای طبقاتی ناپدید خواهد شد، بر دوش دارد مانیفست را به یک دوره مشخص در سیر کلی تاریخ تبدیل می‌کند. این یک انقلاب است -- اما نه به معنای آخرالزمان یا یک هزاره موعود. بصیرتی علمی است برخاسته از راهی که جامعه‌ی مدنی ما در حال پیمودن آن است (البته اگر سایه‌ی سنگین جناب فوریه بر من بپوشد!).

بدین ترتیب مانیفست تاریخچه درونی پیدایش خود را به ما عرضه

می‌کند و از این طریق آموزه خود را توجیه و در عین حال تأثیر منحصر به فرد و کارآیی شگفت‌انگیز آن را توضیح می‌دهد. بدون اینکه خودمان را در جزئیات گیج و گمراه کنیم، در اینجا گروه‌هایی از عناصر وجود دارند که، دوباره وحدت می‌یابند و در این ترکیب پرشتاب و دقیق، سرنخی از تمام پیشرفت‌های بعدی سوسیالیسم علمی به دست می‌دهند. در فرانسه و انگلیس از سال ۱۸۳۰ جنبش طبقه کارگر فعال بوده که گاهی شبیه و گاهی متمایز از سایر جنبش‌های انقلابی بود و از شورش غریزی تا اهداف عملی احزاب سیاسی گسترش می‌یافت (مانند چارتیسم و سوسیال دموکراسی) و اشکال مختلف موقتی و زوال‌یافتنی کمونیسم و نیمه کمونیسم را به وجود آورد، مانند آنچه سوسیالیسم نام نهاده‌اند. برای اینکه در این جنبش‌ها دیگر نه پدیده‌ای موقت و زودگذر، بلکه یک واقعیت اجتماعی نوین تشخیص داده شود به نظریه‌ای جدید نیاز بود، نظریه‌ای که نه مکمل ساده سنت دموکراتیک باشد و نه تصحیح و اصلاح ذهنی معایب اقتصاد رقابتی که از آن پس به رسمیت شناخته شده است. اگرچه بسیاری در آن زمان به این موضوع توجه داشتند. این نظریه جدید کار شخصی مارکس و انگلس بود. آنها مفهوم پیشرفت تاریخی را از فرآیند تضاد مفاهیم انتزاعی، که دیالکتیک هگلی پیشتر در کلی‌ترین ویژگی‌های آن توصیف کرده بود، به توضیح عینی مبارزه طبقاتی منتقل کردند. و در این جنبش تاریخی که تصور می‌شد با گذر از یک ایده به ایده‌ای دیگر را مواجه‌ایم، برای نخستین بار شاهد گذار از یک شکل تولید اقتصادی به شکل دیگر بودند. این مفهوم تاریخی که به این ضرورت انقلاب اجتماعی جدید که به گونه‌ای کم و بیش صریح در آگاهی غریزی پرولتاریا

و در جنبش های پرشور و خودجوش آن وجود داشت صورتی نظری بخشید و با شناخت ضرورت ذاتی و حتمی انقلاب، مفهوم آن را تغییر داد. چیزی که فرقه های توطئه گر آن را متعلق به حوزه اراده می دانستند که می توان آن را دلبخواهی ایجاد کرد، به فرآیندی ساده بدل شد که می توانست مورد حمایت، تداوم و کمک قرار گیرد. انقلاب موضوع سیاستی شد که شرایط پیچیده ی لارم برای آن را جامعه فراهم می کند. بنابراین انقلاب نتیجه ای شد که پرولتاریا باید از طریق مبارزات و ابزارهای مختلف سازماندهی که در تاکتیک های قدیمی شورش ها قابل تصور هم نبود به دست آورد. و این به این دلیل است که پرولتاریا ابزار جانبی و کمکی، مازاد یا شری نیست که بتوان آن را از جامعه ای که در آن زندگی می کنیم حذف کرد چرا که زیربنا و شرط اساسی جامعه، اثر اجتناب ناپذیر آن و به نوبه خود علت آن است و خود جامعه را حفظ و نگهداری می کند و بنابراین نمی تواند خود را بدون رهایی همزمان همگان یعنی انقلابی کامل در شیوه ی تولید، رهایی بخشد.

همانطور که اتحادیه عادلان با کنار نهادن اشکال نمادگرایی و توطئه و به کارگیری گام به گام ابزار تبلیغات و کنش سیاسی پس از شرکت در شورش باربس و بلانکی به اتحادیه کمونیست ها تبدیل شده بود، به همین ترتیب، آموزه جدیدی که اتحادیه خود ساخت و پذیرفت، به طور قطع ایده هایی را که الهام بخش کنش توطئه گر ها بودند، کنار گذاشت و انقلاب را به عنوان پیامد و نتیجه عینی یک فرآیند در نظر گرفت، چیزی که توطئه گران معتقد بودند که نتیجه یک برنامه از پیش تعیین شده یا نشات گرفته از قهرمانی آنهاست. در آن نقطه یک خط صعودی جدید در ترتیب حقایق و

پیوند دیگری از مفاهیم و آموزه‌ها آغاز می‌شود. کمونیسم توطئه، بلانکیسم آن زمان، ما را از طریق بووناروتی و همچنین از طریق بازارد و "کاربناری" به توطئه بابئوف راه می‌برد، یعنی این وارث واقعی تراژدی باستانی که علیه سرنوشت شویرد زیرا هیچ ارتباطی میان هدفش و شرایط اقتصادی زمان وجود نداشت و او هنوز قادر نبود پرولتاریایی را با آگاهی طبقاتی گسترده به صحنه سیاسی بیاورد. از بابوف و برخی عناصر کمتر شناخته شده دوره ژاکوبن، پس از بوسل و فوشه، ما به موزلی شهودی و مابلی اصلی و همه کاره و اگر بخواهید به عهد آشفته پدر ملیه^۶ و شورش غریزی و خشونت آمیز «حس خوب» علیه ظلم وحشیانه‌ای که دهقانان ناراضی متحمل شده بودند خواهیم رسید. این پیشگامان سوسیالیسم خشونت، اعتراض و توطئه همگی برابری طلب بودند. همانطور که اکثر آنها توطئه‌گر نیز بودند. بنابراین آنها با خطایی منحصر به فرد اما اجتناب ناپذیر آموزه‌ی برابری را به عنوان سلاح جنگی انتخاب کردند و آن را تفسیر و تعمیم دادند. آموزه‌ای که به عنوان یک حق طبیعی به موازات شکل‌گیری تئوری اقتصادی توسعه یافت و به ابزاری در دستان بورژوازی تبدیل شد که قدم به قدم موقعیت کنونی خود را برای تبدیل جامعه امتیازات اشرافی به لیبرالیسم، مبادله‌ی آزاد و جامعه‌ی مدنی به دست می‌آورد.^۷

۶. ژان ملیه (به فرانسوی: Jean Meslier) (۱۵ ژوئن ۱۶۴۴ - ۱۷ ژوئن ۱۷۲۹)

کشیش کاتولیک فرانسوی. مترجم

۷. در این سال‌های اخیر بسیاری از حقوقدانان فکر می‌کردند که در تنظیم مجدد قانون مدنی وسیله‌ای عملی برای بهبود وضعیت پرولتاریا یافته‌اند. اما چرا از پاپ نخواستند که رئیس اتحادیه آزاداندیشی شود؟ بامزه‌ترین آنها آن نویسنده ایتالیایی است که خود را با مبارزه طبقاتی مشغول کرده و می‌خواهد در کنار قانونی که حقوق سرمایه را حراست می‌کند، قانون دیگری وضع شود

به دنبال این استنباط بی‌واسطه که همه انسان‌ها از آنجا که از نظر طبیعت برابر هستند پس باید در لذت‌هایشان نیز برابر باشند، استنباطی که در نهایت چیزی جز یک توهم ساده نبود، تصور می‌شد که توسل به عقل همه عناصر تبلیغاتی و متقاعدسازی را به همراه دارد و سرعت در اختیار گرفتن فوری و خشونت آمیز ابزارهای بیرونی قدرت سیاسی تنها وسیله‌ای بود برای اصلاح کسانی که مقاومت می‌کردند. اما این همه نابرابری که در پرتو مفهومی ساده و ابتدایی از عدالت بسیار غیرمنطقی به نظر می‌رسد، از کجا آمده و چگونه تداوم یافته است؟ مانیفست نفی آشکار اصل برابری بود. اصلی که چنین ساده لوحانه و ناشیانه درک می‌شد. مانیفست در حالی که الغای طبقات را در شیوه‌ی آتی تولید جمعی اجتناب ناپذیر اعلام می‌کند، ضرورت پیدایش و توسعه همین طبقات را به عنوان واقعیتی برای ما توضیح می‌دهد که نه یک استثناء یا انحراف از یک اصل انتزاعی بلکه برخاسته از خود روند تاریخ است. حتی همانطور که پرولتاریای مدرن مستلزم وجود بورژوازی است، دومی نیز نمی‌تواند بدون اولی وجود داشته باشد. و هر دو نتیجه فرآیندی از تکوین‌اند که به طور کلی بر شیوه نوین تولید وسائل معاش استوار است، یعنی به طور کلی بر شیوه‌ی تولید اقتصادی جامعه بورژوایی از جامعه اشتراکی و فئودالی طریق مبارزه و انقلاب سر برآورد تا ابزار تولید را در اختیار بگیرد که همگی در شکل‌گیری، توسعه و بسط سرمایه به اوج خود می‌رسند. توصیف خاستگاه و پیشرفت بورژوازی در مراحل مختلف آن، توضیح موفقیت‌های آن در پیشرفت عظیم تکنیک و تسخیر بازار جهانی، و اشاره به

دگرگونی های سیاسی پس از آن، که عبارت است از دفاع از این فتوحات و پیامدهای آن، در عین حال نوشتن تاریخ پرولتاریا است. پرولتاریا در شرایط کنونی خود ذاتی جامعه بورژوازی است و به اندازه خود آن جامعه تا زمان انقراضش دارای مراحل بوده و خواهد بود. تقابل ثروتمند و فقیر، شاد و نگون بخت، ستمگر و ستم دیده، امری تصادفی و عَرَضی نیست که به راحتی بتوان آن را کناری نهاد، چنانکه مشتاقان عدالت معتقد بودند. از این گذشته، این یک رابطه‌ی همبسته‌ی ضروری است که وقتی که اصل هدایت کننده‌ی شیوه‌ی کنونی تولید مفروض واقع شود، وجود طبقه‌ی مزدبگیر به یک ضرورت بدل می‌گردد. این ضرورتی مضاعف است. سرمایه تنها با تبدیل کارگران به پرولتاریا می‌تواند تولید را قبضه کند و نمی‌تواند به زندگی ادامه دهد، بارور باشد، انباشته شود، خود را تکثیر و متحول کند مگر با پرداخت دستمزد به کسانی که به پرولتاریا بدل کرده است. مزدبگیران نیز به نوبه‌ی خود، تنها با فروش خود به عنوان نیروی کار که استفاده از آن به اختیار، یعنی به رضایت صاحبان سرمایه واگذار شده است می‌توانند زندگی و خود و هم‌نوع خود را بازتولید کنند. هماهنگی میان سرمایه و کار دقیقاً در این واقعیت نهفته است که کار نیروی زنده‌ای است که پرولتاریا با افزودن به کار انباشته شده در سرمایه، پیوسته به حرکت و بازتولید آن می‌پردازند. این ارتباط ناشی از تحولی است که تمام جوهر درونی تاریخ مدرن است و هرآینه کلید درک دلیل واقعی مبارزه طبقاتی نوینی را بدست می‌دهد که مفهوم کمونیستی بیانگر آن شده و به گونه‌ای است که هیچ اعتراض احساسی و هیچ استدلال مبتنی بر عدالت نمی‌تواند آن را حل و فصل کند. به

همین دلایل است که در اینجا به ساده ترین شکل ممکن توضیح دادم که کمونیسم برابری طلب مغلوب باقی ماند. ناتوانی عملی آن با ناتوانی نظری اش در توضیح علل اشتباهات یا نابرابری هایی که دلیرانه یا احمقانه می خواست آن ها را نابود کند یا با یک ضربه از میان ببرد، آمیخته شد. فهم تاریخ از آن پس وظیفه اصلی نظریه پردازان کمونیسم شد. چگونه ممکن است یک آرمان ارزشمند همچنان در تقابل با واقعیت سخت تاریخ باشد؟ کمونیسم وضعیت طبیعی و ضروری زندگی بشر در همه زمان ها و مکان ها نیست و نمی توان کل سیر ساختارهای تاریخی را مجموعه ای از انحرافات و سرگردانی ها دانست. با اיתار اسپارتنی و تسلیم مسیحایی نمی توان به کمونیسم رسید. کمونیسم چنان که در گذشته بود، پیامد انحلال جامعه ی سرمایه داری هست و خواهد بود. اما این انحلال را نمی توان به طور مصنوعی به آن افزود و یا از خارج وارد کرد. بلکه همانطور که ماکیاولی می گوید [این وضعیت] زیر بار سنگین خود از هم خواهد پاشید. به مثابه شکلی از تولید که از درون خود شورش مداوم و فزاینده نیروهای مولد را در برابر شرایط (حقوقی و سیاسی) تولید ایجاد می کند ناپدید خواهد شد. و تنها با افزایش شرایط ذاتی مرگ اجتناب ناپذیر خود (از طریق رقابتی که باعث ایجاد بحران می شود و با گسترش گیج کننده حوزه عمل خود) به زندگی ادامه می دهد. مرگ یک شکل اجتماعی مانند آنچه از مرگ طبیعی در هر شاخه دیگری از علم ناشی می شود به یک مورد فیزیولوژیک بدل می گردد.

مانیفست (و حتی بخشی از آن) آفریده نشد که تصویر جامعه آینده را بسازد. بلکه نشان داد که چگونه جامعه کنونی ما بواسطه ی پویایی

مترقی نیروهایش منحل می شود. برای درک این موضوع بیش از هر چیز لازم بود که توسعه بورژوازی توضیح داده شود و این در طرح هایی سریع و موجز انجام شد، یک نمونه از فلسفه‌ی تاریخ، که قابل پرداخت، تکمیل و توسعه است، اما قابل اصلاح نیست.^۸ سن سیمون و فوریه، اگرچه نه ایده‌هایشان پذیرفته شد و نه روند کلی پیشرفت‌شان، اما توجیه و حقانیت خود را یافتند. بینشی فراتر از دوران "لیبرال" که مطابق افق دیدی که داشت، نقطه اوج خود را در عصر انقلاب فرانسه می‌یافت. سن سیمون در تفسیر تاریخ، فیزیک اجتماعی را جایگزین قانون و سیاست اقتصادی کرد، و با وجود بسیاری از عدم قطعیت های ایده آلیستی و پوزیتیویستی، تقریباً به کشف پیدایش جایگاه ثالث نائل آمد. فوریه نیز که از جزئیاتی که هنوز ناشناخته بودند یا نادیده گرفته شده بودند، بی خبر بود، در شور و اشتیاق روحیه بی انضباط خود، زنجیره بزرگی از ادوار تاریخی را تصور می کرد که به گونه‌ای مبهم با نشانه های خاصی از اصل راهنمای اشکال تولید و توزیع متمایز می شدند. پس از آن قصد ساخت جامعه ای را کرد که در آن آنتی تزه‌های موجود ناپدید شوند. او از میان تمام این تضادها با نوری برخاسته از نبوغ، بیش از هر چیز دیگری «دور باطل تولید» را کشف کرد. و بی آنکه آگاه باشد به مقام سیسموندی رسید که در همان دوران، اما با نیات دیگر و در مسیرهای متفاوت، بحران‌ها را بررسی و زیان‌های صنعت بزرگ و رقابت لجام گسیخته را محکوم می کرد و از فروپاشی علم اقتصادی تازه تاسیس خبر می داد. او از فراز قله‌ی وساطت‌گری

۸. این تحول در کتاب سرمایه مارکس آمده است و می توان آن را فلسفه تاریخ دانست.

آرام خویش بر دنیای آینده فرزندان هارمونیا^۹ و با تحقیری توأم با آرامش به نگون‌بختی تمدن می‌نگریست و در کمال متانت طنز تاریخ را می‌نوشت. هر دو از - از آنجا که ایده‌آلیست بودند - بی‌خبر از مبارزه‌ی تلخی که پرولتاریا پیش از پایان دادن به استثمار و تضادهای بدان فراخوانده شده است، از طریق یک ضرورت ذهنی به نتایج خود رسیدند: یکی در باب طرح‌سازی و دیگری درباره‌ی آرمان‌شهرگرایی. اما در همان حال با برخی از اصول ناب یک جامعه بدون تضاد را پیش بینی کردند. اولی به مفهوم روشنی از حکومت فنی جامعه رسید که در آن سلطه انسان بر انسان باید از بین برود. و دیگری در کنار بی‌اعتدالی‌های تخیل پرشور خود تعداد زیادی از ویژگی‌های مهم روان‌شناسی و علوم تربیتی آن جامعه آینده را که در آن طبق بیان مانیفست، «توسعه آزادانه هر فرد، شرط توسعه آزاد همگان» است پیش‌بینی کرد.

کمونیسم انتقادی نام یک مکتب نیست، بلکه یک تعهد، هراس افکندن و خواست وجود یک حزب است. نویسندگان و طرفداران آن از ساخت اتوپیایی آینده تغذیه نمی‌کردند، بلکه ذهنشان سرشار از تجربه و ضرورت زمان حال بود. آنها با پرولتاریایی متحد شدند که هنوز از تجربه‌ی چندانی برخوردار نبود و با حرکتی سریع که بواسطه‌ی تاکتیک‌های نه چندان بجا و کارا هدایت می‌شد وادار به سرنگونی حاکمیت طبقه بورژوا در پاریس و انگلستان شده بود. این کمونیست‌ها اندیشه‌های انقلابی خود را در آلمان منتشر کردند:

۹. Ἀρμονία در اساطیر یونانی، ایزدبانو جاویدان هماهنگی و هارمونی است.

آنها مدافعان شهادی ژوئن بودند و در *Neue Rheinische Zeitung* یک ارگان سیاسی داشتند که عصاره‌هایی از آن، که گهگاه پس از سال‌ها بازنشر می‌شود، هنوز دارای اعتبار است.^{۱۰} پس از ناپدید شدن موقعیت‌های تاریخی که در سال ۱۸۴۸ پرولتاریا را به خط مقدم صحنه سیاسی سوق داد، آموزه‌های مانیفست دیگر نه پایه و نه زمینه‌ای برای انتشار یافتند. سالها باید می‌گذشت تا دوباره مانیفست به گردش بیفتد، چون سالها لازم بود تا پرولتاریا بتواند از راه‌های دیگر و با روش‌های دیگر به عنوان یک نیروی سیاسی در صحنه ظاهر شود، این آموزه را به ارگان فکری خود تبدیل کرده و مسیر خود را به وسیله آن هدایت کند.

اما از روزی که این آموزه پدیدار شد، انتقادات مورد انتظار خود را از آن سوسیالیسم عامیانه‌ای که در اروپا و به ویژه در فرانسه از کودتا تا ظهور بین‌الملل، شکوفا شده بود به عمل آورد. به علاوه، آنچه در فرانسه مطرح شد در دوره کوتاه زندگی خود فرصتی برای غلبه بر و حذف آن وجود نداشت. این سوسیالیسم عامیانه خوراک فکری خود را (زمانی که هیچ چیز نامنسجم تر و آشفته تری در دسترس نبود) در آموزه‌ها و به ویژه در تناقضات پرودون یافت که پیشتر به لحاظ نظری توسط مارکس^{۱۱} مغلوب شده بود اما

۱۰. پس از انتشار نسخه ایتالیایی این مقاله بود که برای چند ماه مجموعه کاملی از *Neue Rheinische Zeitung* در اختیار من قرار گرفت که به خاطر آن از آرشیو *Partei-Berlin* تشکر صمیمانه دارم. تأثیری که از مطالعه این اسناد به دست می‌آید فراتر از انتظار است. مطلوب است که این مجله که اکنون بسیار کمیاب شده است، به طور کامل تجدید چاپ شود یا مهم‌ترین مقالات و نامه‌های آن تکثیر شود.

۱۱ *Misere de la Philosophie*، اثر کارل مارکس، پاریس و بروکسل، ۱۸۴۷؛ ویرایش جدید، پاریس، ژیلارد و بریر، ۱۸۹۶.

در عمل به حیات خود ادامه داد تا زمان کمون که شاگردان او مجبور شدند خلاف آموزه‌های خود و استادشان عمل کنند. و این درسی مفید بود. این آموزه‌ی نوین کمونیستی از زمان ظهور خود، تمام اشکال سوسیالیسم دولتی، از لویی بلان گرفته تا لاسال را به نقد کشید. سوسیالیسم دولتی، گرچه با آموزه‌های انقلابی آمیخته شد، اما سپس در رویایی پوچ، در یک ورد جادویی، یعنی در حق کار خلاصه شد. این یک فرمول موزیانه است اگر متضمن مطالبه‌ای خطاب به یک دولت حتی دولت بورژوازی انقلابی باشد. و یک پوچی اقتصادی است اگر منظور از آن مهار بیکاری است که بر اثر تغییرات دستمزدها، یعنی شرایط رقابت، ایجاد می‌شود. همچنین می‌تواند ابزاری برای سیاستمداران باشد، اگر به عنوان مصلحتی برای آرام کردن توده بی‌شکل پرولتاریای سازمان نیافته عمل کند. این برای هر کسی که به روشنی مسیر یک انقلاب پرولتری پیروزمند را تصور کند که قادر نیست با تصاحب وسایل تولید به سمت اجتماعی کردن آنها پیش برود، یعنی به شکل اقتصادی که در آن کالا و کار مزدی وجود ندارد و حق کار و وظیفه کار یکی و همان هستند و در ضرورت مشترک کار برای همگان در هم می‌آمیزند به خوبی مشهود است. سراب حق کار در فاجعه‌ی ژوئن به پایان رسید. بحث پارلمانی که در به دنبال آن درگرفت، چیزی جز تقلیدی تمسخرآمیز نبود. لامارتین، آن سخنور گریان، آن مرد بزرگ برای همه مناسب‌ها، عبارت مشهور خود «فاجعه، تجربه‌ی ملت‌هاست» را ادا کرد و این برای طنز تاریخ کافی بود.

اختصار و سادگی مانیفست کاملاً با لفاظی موزیانه‌ی ایمان یا عقیده بیگانه بود. مانیفست به دلیل ایده‌های فراوانی که برای

نخستین بار در یک سیستم گرد می‌آمدند فراگیر شد. مجموعه ای از میکروارگانیزم‌هایی که قادر به توسعه در مقیاس عظیم بودند. اما ظاهر یک دستورالعمل سوسیالیسم، در سنامه‌ی کمونیسم انتقادی و کتاب راهنمای انقلابی پرولتری را به خود نگرفت. می‌توانیم «ماهیت» مانیفست را به دکتر شفل گرامی بسپاریم و با کمال میل عبارت معروف «مسئله اجتماعی مسئله شکم است» را به او واگذار کنیم. «شکم» دکتر شفل سال‌هاست که چهره‌ای به اندازه کافی خوب در جهان به نفع سوسیالیست‌های متفنن و برای خوشحالی سیاستمداران دست و پا کرده است.

در واقع به سختی می‌شود گفت که کمونیسم انتقادی با مانیفست آغاز شد. متنی که نیاز به توسعه داشت و به طور موثر نیز توسعه یافته است. مجموع آموزه‌هایی که معمولاً با نام «مارکسیسم» مشخص می‌شود، پیش از سال‌های ۱۸۶۰ تا ۱۸۷۰ به بلوغ خود نرسید. مطمئناً از اثر کم حجم «کار مزدی و سرمایه»^{۱۲} که در آن برای نخستین بار با عباراتی دقیق توضیح داده شده که چگونه از خرید و استفاده از کار-کالا محصولی بیشتر از قیمت تمام شده تولید به دست می‌آید - که سرنخی برای مسئله ارزش اضافی است - تا تحولات پیچیده و چندگانه «سرمایه» باید گامی بلند طی می‌شد. این کتاب به طور کامل به پیدایش عصر بورژوازی در تمام ساختار اقتصادی درونی اش می‌پردازد، و از نظر فکری از این دوران فراتر می‌رود زیرا خط سیر آن، قوانین خاص و تضادهایی را که به طور

۱۲. شامل مقالاتی است که در سال ۱۸۴۹ در Neue Rheinische Zeitung منتشر شد و سخنرانی‌های مارکس در حلقه کارگران آلمانی بروکسل در سال ۱۸۴۷ را بازنشر کرد. و از آن به بعد به عنوان یک بروشور تبلیغاتی منتشر شد.

اندام‌وار تولید و به همان ترتیب منحل می‌کند، توضیح می‌دهد. همچنین از جنبش پرولتری که در ۱۸۴۸ تسلیم شد تا جنبش پرولتاریای کنونی که پس از ظهور مجدد در صحنه سیاسی با مشکلات فراوان، با تداوم و تامل توسعه یافته است، راه بسیار است. تا چند سال پیش این نظم حرکت رو به جلوی پرولتاریا فقط در آلمان مشاهده و تحسین می‌شد. سوسیال دموکراسی در آنجا معمولاً چنانکه گویی در قلمرو خویش جای دارد بسط یافته بود (از کنفرانس کارگران نورنبرگ ۱۸۶۸ تا به امروز). اما از آن زمان به بعد همین پدیده در کشورهای دیگر به اشکال مختلف خود را نشان داده است.

آیا در این توسعه گسترده مارکسیسم و در این افزایش جنبش پرولتاریا در اشکال محدود کنش سیاسی، آنطور که برخی ادعا می‌کنند، تغییری در خصلت مبارزاتی شکل اصلی کمونیسم انتقادی رخ نداده است؟ آیا گذاری از انقلاب به تکامل ادعا شده صورت نگرفته است؟ آیا مقتضیات جنبش اصلاحات از سوی روحیه انقلابی پذیرفته نشده است؟ این تأملات و این مخالفت‌ها هم در میان مشتاق‌ترین و پرشورترین سوسیالیست‌ها و هم در میان مخالفان سوسیالیسم که منافعشان این است که به شکست‌ها، امتناع‌ها و تأخیرهای خاص جلوه‌ای ماندگار بدهند، پدید آمده و می‌آیند تا مدعی شوند کمونیسم آینده‌ای ندارد. هر کس جنبش پرولتاریای کنونی و سیر متنوع و پیچیده آن را با برداشتی که از مانیفست برمی‌خیزد مقایسه کند، بدون اینکه اطلاعی از منابع دیگر به او داده شود، ممکن است به راحتی باور کند که در جسارت و اطمینان آن کمونیست‌های پنجاه سال پیش چیزی جوان و خام وجود دارد. در

آن صدای فریاد جنگی و پژواک پر جنب و جوش فصاحت برخی از سخنوران چارتریسیم به چشم می خورد. یک اعلامیه سال ۹۳ جدید بدون جایی برای ترمیدوری جدید. و ترمیدور چندین بار از آن زمان به اشکال مختلف، کم و بیش آشکار یا مبدل، ظاهر شده است و نیز نویسندگان آن مانند رادیکال های سابق فرانسوی، یا میهن پرستان سابق ایتالیایی، یا بوروکرات های آلمانی، ستایشگران خدای دولت و عملا بردگان خدای مامون^{۱۳}، نمایندگان پارلمان انگلیسی که توسط هنر حکومتی شکسته شده اند، یا حتی سیاستمدارانی که در پوشش آنارشیست ها پنهان گشته اند. بسیاری از مردم بر این باورند که صورت فلکی ترمیدور قرار نیست هرگز از آسمان تاریخ ناپدید شود، یا به بیانی عامیانه تر، لیبرالیسم، یعنی جامعه ای که در آن افراد فقط در قانون برابرند، حد نهایی تکامل انسان را نشان می دهد که فراتر از آن چیزی جز بازگشت به عقب باقی نمی ماند. این نظر همه کسانی است که در گسترش تدریجی شکل بورژوازی در سراسر جهان دلیل و غایت همه پیشرفت ها را می بینند. چه آنها خوش بین باشند و چه بدبین، اینجا برای آنها ستون های هرکول^{۱۴} نژاد بشر است. اغلب اتفاق می افتد که این احساسات در شکل بدبینانه اش ناخودآگاه بر آن دسته از کسانی اثر

۱۳. مامون Mammon در کتاب مقدس معمولاً به معنای پول، ثروت مادی یا هر موجودی است که وعده ثروت می دهد. در اناجیل از عیسی نقل می کنند که از این کلمه در عبارتی استفاده می کند که اغلب در انگلیسی به این صورت ترجمه می شود: «شما نمی توانید هم خدا و هم مامون را خدمت کنید» و مترجم

۱۴. ستون های هرکول (به یونانی: Ηράκλειοι Στήλαι) اصطلاحی مربوط به دوران باستان است که به ارتفاعاتی که در دو سمت شمال و جنوب تنگه جبل طارق وجود دارند، اطلاق می شود. مترجم

می‌گذارد که با دیگران طبقه‌بندی نشده، می‌روند تا بر صفوف آنارشیست‌ها بیفزایند. دیگرانی هستند که پا فراتر گذاشته و در باب عدم امکان عینی ادعاهای کمونیسم انتقادی نظریه پردازی می‌کنند. این ادعای مانیفست مبنی بر اینکه استحاله همه مبارزات طبقاتی به یک مبارزه واحد که ضرورت انقلاب پرولتری را در خود دارد، به نظر آنها ذاتاً نادرست به نظر می‌رسد. این آموزه بی‌اساس خواهد بود زیرا از نظر این مخالفان، یک نکته نظری ساده را که می‌تواند جایگزین شود و به طور نامحدود پیش رود به یک استنتاج نظری و یک قاعده رفتاری عملی از پیش‌بینی واقعیت بدل کرده است. برخورد اجتناب‌ناپذیر فرض شده میان نیروهای مولد و شکل تولید هرگز رخ نخواهد داد زیرا همانطور که ادعا می‌کنند این برخورد به تعداد بی‌نهایت موارد خاص اصطکاک تقلیل می‌یابد و خود را در برخوردهای جزئی رقابت اقتصادی پراکنده می‌سازد و در مصلحت‌سنجی‌ها و هجمه‌های تدابیر حکومتی با مهارها و موانع بسیار مواجه می‌شود. به عبارت دیگر، جامعه کنونی ما به جای تجزیه و انحلال، بدی‌هایی را که به وجود آورده بود،

به صورت مستمر ترمیم می‌کند. هر جنبش پرولتاریایی که مانند ژوئن ۱۸۴۸ و می ۱۸۷۱ با خشونت سرکوب نشود، از فرط فرسودگی به آهستگی از میان خواهد رفت. همان عاقبتی که برای چارتیسم رخ داد و به سندیکالیسم، یعنی اسب جنگی این گونه بحث‌ها، افتخار و شکوه اقتصاددانان و جامعه‌شناسان مبتذل منتهی شد. هر جنبش پرولتاریای مدرن چیزی گذرا و نامربوط تلقی می‌شود و نه امری انداموار، یک اغتشاش و نه یک فرآیند، و به عقیده این منتقدان، ما همچنان باید به صورت آرمان‌شهرگرایانی چند باقی

بمانیم. پیش‌بینی تاریخی که در آموزه مانیفست یافت می‌شود و کمونیسیم انتقادی از آن زمان با تحلیل گسترده و دقیق جهان واقعی آن را توسعه داده است، مطمئناً به دلیل شرایطی که در آن ایجاد شد ظاهری جنگی و شکلی بسیار تهاجمی به خود گرفته است. اما بر یک داده‌ی زمان‌شناختی یا تصویری پیامبرگونه از سازمان اجتماعی مانند آنچه در متون آخرالزمانی و پیشگویی‌های باستانی وجود دارد دلالت ندارد. پدر دلچینوی قهرمان^{۱۵} با فریاد جنگجویانه و پیامبرگونه‌ی یوآخینو دل فیوره^{۱۶} دوباره ظاهر نشد. ما در کلیسای جامع رستاخیز، پادشاهی اورشلیم را چشم نگرفته‌ایم. دیگر نه تابوریتی‌ها^{۱۷} وجود داشتند و نه هزاره‌باورها^{۱۸}. همچنین فوریه دیگری در خانه‌اش در ساعت معینی سال به سال منتظر «خواهان انسانیت» نبود. و نیز آغازگر زندگی جدیدی وجود نداشت که بخواهد با ابزارهای مصنوعی اولین هسته انجمنی را ایجاد کند

۱۵. فرا دلچینو (۱۳۰۷-۱۲۵۰)، واعظ رادیکال مسیحی بود که در سال ۱۳۰۷ به میخ کشیده و سوزانده شد. وی معمولاً به عنوان فردی اهل هرطقه معرفی می‌شود که از باورهای فرقه فرانسیسکن ملهم بود. وی رهبر گروهی از اصلاحگران دینی رادیکال بدل شد که پس از وی به عنوان دلچینین نامیده می‌شدند. مترجم
۱۶. ۱۱۳۵ تا ۱۲۰۲ الهی دان مسیحی ایتالیایی و مهم‌ترین متفکر آخرالزمانی قرون وسطی که آثار مشهوری مانند کمدی الهی دانته از اندیشه‌های او الهام گرفته شده است. مترجم
۱۷. تابوریتیان شاخه رادیکال جنبش هوسی در پادشاهی بوهیم در قرن پانزده میلادی بودند. اینان از نوعی کمونیسیم پیروی می‌کردند، به گونه‌ای که درباره آن‌ها گزارش دادند «چنان غرق در مالکیت اشتراکی شده‌اند که جملگی تولید محصول را فراموش کردند». مترجم
۱۸. Millenarianism اعتقادی است که به وسیله جنبش‌ها یا گروه‌های دینی، مدنی و سیاسی ترویج می‌شود که طی آن شرایط دچار تغییرات بنیادین می‌شود و بعد از آن، همه چیز تغییر می‌کند. مترجم

که پایان دادن به نسل انسان را پیشنهاد کنند، همانطور که در مورد بلر، اوئن، کابه و انجمن فوریه‌ای‌ها در تگزاس اتفاق افتاد. در اینجا فرقه‌ای نیز وجود ندارد که متواضعانه و ترسو از جهان کناره‌گیری کند تا در یک دایره بسته مانند جماعات سوسیالیستی آمریکا ایده‌ی کامل کمونیسم را جشن بگیرد. برعکس، در آموزه‌ی کمونیسم انتقادی، این جامعه به مثابه یک کل است که در لحظه‌ای از روند کلی خود، علت مسیر مقدر خود را کشف می‌کند و در نقطه‌ای حساس، قوانین حرکت خود را اعلام می‌دارد. آینده‌نگری که در مانیفست عرضه شد، امری گاهشمارانه، یک پیشگویی یا وعده نبود، بلکه یک پیشبینی مورفولوژیک صرف بود.

در پس هیاهوی احساساتی که گفتگوی روزانه ما به آن دامن می‌زند، ورای حرکات قابل مشاهده افرادی که موضوع کار مورخین را تشکیل می‌دهند و فراسوی پوشش حقوقی و سیاسی جامعه مدنی ما، و فارغ از معنایی که دین و هنر به زندگی می‌دهند، ساختار ابتدایی جامعه که از باقی افراد حمایت می‌کند، بر جا می‌ماند، رشد می‌کند و توسعه می‌یابد. مطالعه کالبدشناختی این ساختار زیربنایی، اقتصاد است. و از آنجایی که جامعه بشری چندین بار، به طور جزئی یا کامل، در آشکارترین شکل ظاهری، یا در مظاهر ایدئولوژیک، مذهبی یا هنری خود تغییر کرده است، ابتدا باید علت و دلیل این تغییرات را بیابیم. هنگامی که با دوره‌های تاریخی به وضوح متمایز و به درستی تعیین شده سروکار داریم، باید به مطالعه تفاوت‌هایی که بین اشکال مختلف تولید وجود دارد بپردازیم و هنگامی که باید توالی این اشکال و جایگزینی یکی را با دیگری توضیح دهیم، باید علل فرسایش و نابودی شکلی را که ناپدید می‌

شود بررسی کنیم. و در نهایت وقتی می‌خواهیم واقعیتی تاریخی و ملموس را درک کنیم، باید اصطکاک‌ها و تضادهایی را که برآمده از جریان‌های مختلف است، یعنی طبقات، زیرمجموعه‌ها و برخورد‌هایشان که مشخصه یک جامعه است، مطالعه کنیم. وقتی مانیفست اعلام کرد که تمام تاریخ تا به امروز چیزی جز تاریخ مبارزات طبقاتی نبوده است همزمان دو کار را انجام داد: به کمونیسم عناصر یک آموزه‌ی جدید را بخشید و به کمونیست‌ها ریسمان راهنمایی عرضه کرد تا در رویدادهای آشفته زندگی سیاسی شرایط جنبش اقتصادی زیربنایی را کشف کنند. در این پنجاه سال اخیر، آینده‌نگری عمومی یک دوره تاریخی جدید برای سوسیالیست‌ها به هنر ظریف ادراک در هر موردی تبدیل شده است که انجام دادن آن به مصلحت است، زیرا این دوره جدید به خودی خود در حال شکل‌گیری مداوم است. کمونیسم به یک هنر بدل شده است زیرا پرولتاریا تبدیل به یک حزب سیاسی شده یا در آستانه تبدیل شدن به یک حزب سیاسی است. روح انقلابی امروز در سازمان پرولتاریا تجسم یافته است. اتحاد مورد نظر کمونیست‌ها و پرولتاریا از این پس یک واقعیت کامل است.^{۱۹} این پنجاه سال اخیر گواهی قوی‌تر بر شورش روزافزون نیروهای تولیدکننده علیه اشکال تولید بوده است. ما "آرمان شهرگراها" پاسخ دیگری نداریم جز این درس از رویدادها برای کسانی که هنوز از آشفته‌گی‌های زودگذر صحبت می‌کنند. آشفته‌گی‌هایی که به قول خودشان کم‌کم ناپدید و در آرامش این دوره پایانی تمدن منحل می‌گردند. و این درس کافیست.

یازده سال پس از انتشار مانیفست، مارکس اصول راهنمای تفسیر ماتریالیستی تاریخ را در مقدمه کتابی که مقدم بر «سرمایه» است، به شکلی روشن و دقیق فرموله کرد^{۲۰}:

" نخستین کاری که بمنظور رفع تردیدهایی که به ذهنم هجوم آورده بود در پیش گرفتم بررسی مجدد و نقادانه فلسفه حق هگل بود. مقدمه این کار در سالنامه‌های آلمانی-فرانسوی در سال ۱۸۴۴ در پاریس منتشر شد. تحقیقاتم در این زمینه مرا به این نتیجه رساند که نه مناسبات حقوقی و نه اشکال سیاسی هیچ‌یک را نمی‌توان به تنهایی، یا بر پایه خود و یا بر پایه به‌اصطلاح فرایند شکوفایی عام ذهن بشر، درک کرد. بلکه، برعکس، این مناسبات و اشکال ریشه در شرایط مادی زندگی - که کل آنها را هگل، به پیروی از متفکرین انگلیسی و فرانسوی قرن هیجدهم، مشمول و مدلول اصطلاح «جامعه مدنی» قرار می‌دهد - دارند؛ اما آناتومی این جامعه مدنی را باید در اقتصاد سیاسی جستجو کرد. مطالعه اقتصاد سیاسی را در پاریس شروع کردم. اما به دستور گیزو از آنجا تبعید شدم، به بروکسل نقل مکان کردم و مطالعات اقتصادی را در این شهر ادامه دادم. نتیجه کلی که به آن رسیدم، و از آن پس به اصل راهنمای من در مطالعات بعدی تبدیل شد، بطور خلاصه از این قرار است:

انسان‌ها در روند تولید اجتماعی هستی خود ناگزیر با یکدیگر وارد مناسباتی می‌شوند. این مناسبات، مناسبات تولیدی آنهاست، که از

۲۰. Zür Kritik der politischen Oekonomie. برلین، ۱۸۵۹، صفحات IV-VI پیشگفتار. به جای ترجمه مجدد این قطعه از زبان فرانسه، از کمک رفیق Hitch، که متن را مستقیماً از آلمانی ترجمه کرده است، بهره برده‌ام.

خواست و اراده ایشان مستقل و متناظر با مرحله معینی از رشد نیروهای تولیدی ایشان است. مجموعه این مناسبات ساختار اقتصادی جامعه یعنی آن زیربنای واقعی را تشکیل می‌دهد که بر آن روبنائی حقوقی و سیاسی سر برمی‌کشد، و متناظر با آن اشکال معینی از آگاهی اجتماعی شکل می‌گیرد. شیوه تولید زندگی مادی انسان‌هاست که چند و چون فرایند کلی زندگی اجتماعی، سیاسی و فکری آنها را تعیین می‌کند. آگاهی انسان‌ها نیست که هستی ایشان را تعیین می‌کند، بلکه هستی اجتماعی آنهاست که آگاهی‌شان را تعیین می‌کند. در مرحله‌ای از فرایند رشد جامعه، نیروهای تولید مادی آن با مناسبات تولیدی یا ملکی (که صرفاً اصطلاحی حقوقی برای بیان همان مناسبات تولیدی است) موجودش، که تا آن زمان چارچوبی برای عملکرد این نیروها فراهم می‌آورده‌اند، دچار تناقض می‌شوند، و این مناسبات از اشکالی برای رشد نیروهای تولیدی مبدل به زنجیرهایی بر دست و پای آنها می‌شوند. آنگاه دوران انقلاب اجتماعی فرامی‌رسد. تغییر زیرساخت اقتصادی جامعه دیر یا زود به تحول کل روبنای عظیم آن می‌انجامد.

در بررسی این گونه تحولات همواره باید تمییز گذارد میان تحول مادی شرایط اقتصادی تولید، که با دقت علوم طبیعی قابل تعیین است، و اشکال حقوقی، سیاسی، مذهبی، هنری، فلسفی، و در یک کلام ایدئولوژیکی که انسان‌ها در قالب آن بر این تعارض آگاهی می‌یابند و با مبارزه خود کارش را یکسره می‌کنند. همانطور که هیچکس را بر مبنای آنچه خود درباره خویش می‌گوید قضاوت نمی‌کنند، چنین دوره تحولی را نیز نمی‌توان بر مبنای آگاهی خود این دوره قضاوت کرد. بلکه، برعکس، این آگاهی را باید بر

مبنای تناقضات زندگی مادی، بر مبنای تعارض موجود میان نیروهای تولیدی اجتماعی و مناسبات تولیدی، توضیح داد. هیچ نظم اقتصادی-اجتماعی هرگز پیش از آنکه نیروهای تولیدی ناظر بر آن به کمال رسیده باشند از میان نمی‌رود؛ و مناسبات برتر تولیدی جدید هرگز پیش از آنکه شرایط مادی موجودیت‌شان در چارچوب جامعه قدیم فراهم آمده و به بلوغ رسیده باشد جانشین مناسبات قدیم نمی‌شوند. لذا انسان‌ها تنها انجام تکالیفی را در دستور کار خود می‌گذارند که از عهده انجامش برمی‌آیند. زیرا بررسی دقیق‌تر همواره نشان می‌دهد که مساله خود تنها زمانی بروز می‌کند که شرایط مادی حل آن دیگر شکل گرفته یا لااقل در شرف شکل گرفتن است. شمای کلی مشتمل بر شیوه‌های تولیدی آسیائی، باستانی، فئودالی و مدرن بورژوائی را می‌توان بمنزله دوران‌های شاخص پیشرفت سامان اقتصادی-اجتماعی جامعه در نظر گرفت. شیوه تولیدی بورژوائی آخرین شکل ستیزآمیز فرایند تولید اجتماعی است؛ ستیز نه بمعنای فردی آن، بلکه بمعنای ستیزی که از بطن شرایط حیات اجتماعی افراد پدید می‌آید. اما نیروهای تولیدی که در چارچوب جامعه بورژوائی رشد می‌کنند، همزمان شرایط مادی حل و فصل این ستیزه را نیز بوجود می‌آورند. و دوران ماقبل تاریخ جامعه بشری بدینسان با این نظم اجتماعی به پایان می‌رسد."

مارکس چند سال پیش از این عرصه سیاسی را ترک کرده بود و تا تشکیل انترناسیونال نیز به آن بازنگشت. ارتجاع در ایتالیا، اتریش، مجارستان و آلمان بر انقلاب میهنی، لیبرال یا دموکراتیک پیروز شده بود. در سمت دیگر، بورژوازی بر پرولتاریای فرانسه و

انگلیس غلبه کرده بود. شرایط ضروری برای توسعه یک جنبش دموکراتیک و پرولتری ناگهان ناپدید شد. لشکر به لحاظ تعداد کوچک کمونیست‌های مانیفست که در انقلاب حضور داشتند و در تمام اقدامات مقاومت و شورش مردمی علیه ارتجاع شرکت جسته بودند، فعالیت خود را در نتیجه‌ی روند به یاد ماندنی کلن درهم شکسته یافتند. بازماندگان جنبش تلاش کردند تا شروعی جدید در لندن داشته باشند، اما به زودی مارکس، انگلس و دیگران خود را از صف انقلابیون جدا کردند و از جنبش کناره گرفتند. بحران سپری شد. به دنبال آن دوره‌ای از سکون و رکود فرا رسید. این را ناپدید شدن جنبش چارنیست، یعنی جنبش پرولتری کشوری که ستون فقرات نظام سرمایه‌داری بود نشان داد. تاریخ برای لحظه‌ای توهّمات انقلابیون را بی اعتبار کرده بود. مارکس پیش از آنکه تقریباً تماماً خود را به یک دوره‌ی نهفتگی طولانی تأمل بر عناصر تا آن زمان کشف شده در نقد اقتصاد سیاسی بسپارد، در چندین اثر تاریخ دوره انقلابی ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰ را به ویژه در «مبارزات طبقاتی در فرانسه» به تصویر کشید و بدین ترتیب نشان داد که اگرچه انقلاب در اشکالی که در آن لحظه به خود گرفته بود، موفق از کار درنیامده بود، با این حال این شکست با نظریه انقلابی تاریخ در تضاد نبود.^{۲۱}

۲۱. این مقالات که در *Neue Rheinische Politischökonomische Review*، هامبورگ، ۱۸۵۰ منتشر شد، اخیراً توسط انگلس (برلین، ۱۸۹۵) تحت عنوان «نبردهای طبقاتی در فرانسه ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰» در جزوه‌ای گردآوری شده است. این اثر کوچک پیشگفتاری نیز از انگلس دارد.

پیشنهادات ارائه شده در مانیفست در اینجا اعتبار کامل خود را یافته بودند. بعدها، «هجدهمین برومر لوئی بناپارت»^{۲۲} نخستین تلاشی بود که برداشت جدید از تاریخ را بر مجموعه ای از واقعیات موجود در محدوده زمانی معین اعمال کرد. صعود از روند ظاهری امور تا درک فرایند واقعی تاریخ و ایجاد پیوندی عمیق میان این دو بغایت دشوار است. در واقع، عروج از پدیدارهایی نظیر تعصبات شدید، لفاظی‌ها، پارلمان‌ها، انتخابات‌ها و ... به سازوکار درونی اجتماعی برای کشف و فهم علایق متفاوت بورژواهای بزرگ و کوچک، دهقانان، صنعتگران، کارگران، کشیشان، سربازان، بانکداران، رباخواران و اوباش دشوار است. همه این علایق به گونه‌ای آگاهانه یا ناآگاهانه عمل می‌کنند، یکدیگر را در بر می‌گیرند و حذف می‌کنند، در زندگی ناسازگار انسان متمدن با هم ترکیب می‌شوند و در هم می‌آمیزند. بحران پشت سر گذشته شده بود و این دقیقاً درباره‌ی همه‌ی کشورهای که میدان تاریخی را که کمونیسم انتقادی از آن سرچشمه می‌گرفت تشکیل می‌دادند صادق بود. تنها کاری که کمونیست‌های منتقد می‌توانستند انجام دهند این بود که ارتجاع را در علل پنهان اقتصادی آن درک کنند، زیرا در حال حاضر، درک ارتجاع، ادامه کار انقلاب بود. بیست سال بعد در شرایط و اشکال دیگر نیز همین اتفاق افتاد، زمانی که مارکس به نام انترناسیونال در «جنگ داخلی در فرانسه» از کمون دفاعیه‌ای به عمل آورد که در عین حال نقد عینی آن نیز بود. کناره‌گیری قهرمانانه‌ای که مارکس پس

۲۲. برای اولین بار در سال ۱۸۵۲ در نیویورک طی یک تجدیدنظر ظاهر شد. چندین نسخه از آن زمان در آلمان چاپ شده است. یک ترجمه فرانسوی نیز در سال ۱۸۹۱ توسط دلوری، لیل منتشر شد.

از ۱۸۵۰ با آن زندگی سیاسی را رها کرد، با کناره جستن او از انترناسیونال پس از کنگره لاهه در سال ۱۸۷۲ دوباره رخ نمود. این دو واقعه ارزش زندگی‌نامه‌ای بسزایی دارند زیرا چکیده‌ای از شخصیت او را نشان می‌دهند. در واقع نزد او عقاید و خلیقات و سیاست و اندیشه یکی بودند. اما، از سوی دیگر، این حقایق برای ما مازاد بسیار بیشتری دارد. کمونیسم انتقادی انقلاب نمی‌سازد، قیام را آماده نمی‌کند، برای شورش اسلحه نمی‌سازد. بلکه به واسطه‌ی فراستی که در ایجاد پیوند دارد و می‌تواند و باید داشته باشد، با جنبش پرولتری و زندگی اجتماعی به مثابه یک کل درمی‌آمیزد. در یک کلام، کمونیسم انتقادی حوزه علمیه‌ای نیست که افسران ارشد انقلاب پرولتری در آن تربیت شوند. اما با این حال چیزی بیشتر یا کمتر از آگاهی این انقلاب و به ویژه آگاهی از مشکلات آن نیست. جنبش پرولتری در این سی سال اخیر به شکلی عظیم رشد کرده است. در میان دشواری‌های بی‌شمار، از طریق آزمون و خطا، رفته رفته شکل سیاسی به خود گرفته و روش‌های آن ساخته و پرداخته و به تدریج اعمال شده است. و این همه ثمره‌ی عملکرد یک آموزه‌ی جادویی که با مهارت اقناعی تبلیغات گفتاری و نوشتاری اشاعه یافته نیست. کمونیست‌ها از ابتدا این احساس را داشتند که در انتها درجه‌ی طیف چپ جنبش پرولتاریا جای دارند، اما به همان نسبت که جنبش پرولتاریا توسعه و تخصص می‌یابد، به ضرورت و وظیفه کمونیست‌ها نیز (از طریق تدوین برنامه‌ها و از طریق مشارکت در کنش سیاسی احزاب) در شرایط مختلف توسعه اقتصادی و وضعیت سیاسی ناشی از آن یاری می‌رساند. در پنجاه سالی که ما را از انتشار مانیفست جدا می‌کند، تخصص و

پیچیدگی جنبش پرولتاریا چنان شده است که از این پس هیچ ذهنی قادر به پذیرش کامل و درک جزئیات آن و درک علل واقعی و روابط دقیق آن نیست. بین‌الملل نیز پس از ایفای وظایف خود از ۱۸۶۴ تا ۱۸۷۳، بالضروره از میان رفت. وظیفه‌ای مبنی بر یکسان سازی اولیه گرایش‌های عمومی و ایده‌های مشترک و ضروری برای همه پرولتاریا که دیگر کسی قادر به تکرار یا حتی فرض تکرار آن نیست. دو عامل، به ویژه، به این تخصص و پیچیدگی جنبش پرولتری بسیار یاری رساندند. در بسیاری از کشورها، بورژوازی احساس می‌کرد که باید برای دفاع از خود به برخی از سوء استفاده‌ها که با توسعه‌ی نظام صنعتی به وجود آمده بود، پایان دهد. از این رو قانون کار یا همان طور که با طمطراق آن را قانون اجتماعی می‌نامند، پدید آمد. همین بورژوازی به نفع خود یا تحت فشار شرایط در بسیاری از کشورها موظف شده است که شرایط عمومی آزادی را افزایش و به ویژه حق رای را گسترش دهد. این دو فاکتور پرولتاریا را به دایره زندگی سیاسی روزمره کشانده است. آنها به طور قابل توجهی شانس خود را برای عمل افزایش داده اند و چابکی و انعطاف پذیری به دست آمده به آنها اجازه می‌دهد تا در مجامع انتخابی با بورژوازی مبارزه کنند. و همانطور که روند چیزها تعیین کننده‌ی روند ایده‌هاست، این توسعه عملی چندگونه‌ی پرولتاریا با توسعه تدریجی آموزه‌های کمونیسم انتقادی و به همین میزان با پیشرفت نحوه درک تاریخ یا زندگی معاصر و در توصیف دقیق بخش‌های بی‌نهایت کوچک اقتصاد همراه شد. در یک کلام، این جنبش به یک علم بدل شده است.

برخی می‌پرسند آیا ما به انحرافی از آموزه‌ی ساده و ضروری

مانیفست دچار نیستیم؟ برخی دیگر می‌پرسند آیا آنچه را که در بسط و پیچیدگی به دست آورده ایم، در کثرت و دقت از دست نداده ایم؟ به نظر من این پرسش‌ها ناشی از برداشتی نادرست از جنبش پرولتاریای کنونی و یک توهم بصری در مورد میزان انرژی و شجاعت انقلابی جنبش‌های پیشین است. امتیازاتی که بورژوازی می‌تواند در نظم اقتصادی کنونی بدهد، حتی اگر کاهش بسیار زیاد ساعت کار باشد، همیشه بواسطه‌ی ضرورت استثماری که کل نظم اجتماعی کنونی بر آن استوار است، با محدودیت‌هایی مواجه می‌شود که فراتر از آن، سرمایه به‌عنوان ابزار خصوصی تولید، دیگر دلیلی برای وجود ندارد. اگر یک امتیاز امروز می‌تواند یک شکل از نارضایتی را در پرولتاریا برطرف کند، خود امتیاز چیزی جز ایجاد نیاز به امتیازات جدید و روزافزون نمی‌تواند باشد. نیاز به قانون کار در انگلستان قبل از جنبش چارتریست به وجود آمد و اولین موفقیت‌های خود را در دوره‌ای که بلافاصله پس از سقوط چارتریسم فرارسید به دست آورد. اصول و دلایل این جنبش همراه با علت و آثارش توسط مارکس به شیوه‌ای انتقادی در کاپیتال بررسی شد و سپس از طریق انترناسیونال به برنامه‌های احزاب مختلف سوسیالیست راه پیدا کرد. سرانجام کل این فرآیند، با تمرکز بر تقاضای هشت ساعت کار، با اول ماه مه تبدیل به یک تجمع بین‌المللی پرولتاریا و وسیله‌ای برای تخمین پیشرفت آن شد. از سوی دیگر، پرولتاریا با شرکت در مبارزه‌ی سیاسی عاداتی دموکراتیک می‌یابد و نتیجتاً دموکراسی واقعی تری متولد می‌شود که با گذشت زمان، دیگر نمی‌تواند خود را با شکل سیاسی کنونی تطبیق دهد. یعنی با سازمان جامعه‌ای مبتنی بر استثمار که چیزی جز یک سلسله‌مراتب

بوروکراتیک نیست، یک سازمان قضایی در راستای کمک متقابل سرمایه‌داران به یکدیگر برای حراست از امتیازات ویژه‌شان، از درآمد دائمی خود از بدهی‌های عمومی، از بهره‌ی مالکانه و سود سرمایه در تمام اشکال آن. در نتیجه، این دو واقعیت که به نظر مخالفان و منتقدان سخت‌گیر ما را از خطوط تعیین شده توسط کمونیسم بسیار منحرف می‌کند، برعکس، تبدیل به ابزار و شرایط جدیدی می‌شود که این خطوط را تأیید می‌کند. انحرافات ظاهری از انقلاب در نهایت همان چیزی است که وقوع آن را تسریع می‌بخشد.

به علاوه، ما نباید در اهمیت ایمان انقلابی کمونیست‌های پنجاه سال پیش اغراق کنیم. با توجه به اوضاع سیاسی اروپا، اگر اعتقادی داشتند، این بود که آنها پیشگام بودند و هنوز نیز چنین‌اند. آنها امیدوار بودند که شرایط سیاسی ایتالیا، اتریش، مجارستان، آلمان و لهستان به اشکال مدرن نزدیک شود، و این بعدها، تا حدی، و از راه‌های دیگر اتفاق افتاد. اگر امیدی داشتند، این بود که جنبش پرولتاریای فرانسه و انگلیس به پیشرفت خود ادامه دهد. ارتجاع که پا به میدان گذاشت بسیاری چیزها را برآشفست و چیزی بیش از یک تحول نوپا را متوقف کرد. همچنین تاکتیک‌های انقلابی قدیمی را نیز بر هم زد و در این سال‌های اخیر تاکتیک جدیدی به وجود آمد. تمام تغییرات در این نکته نهفته است.^{۲۳} مانیفست تنها به عنوان نخستین رشته راهنمای علم و عملی طراحی شده بود که

۲۳. انگلس در مقدمه «بردهای طبقاتی در فرانسه» و جاهای دیگر، اساساً به توسعه عینی تاکتیک انقلابی جدید پرداخت. خوب به یاد داشته باشید که اولین نسخه ایتالیایی این مقاله در ۱۸ ژوئن و دومی در ۱۵ اکتبر ۱۸۹۵ منتشر شد.

چیزی جز تجربه و زمان نمی توانست آن را توسعه دهد و فقط طرح و اصول پیشروی عمومی جنبش پرولتری را بدست می دهد. کاملاً مشهود است که کمونیستها تحت تأثیر تجربه دو جنبشی بودند که در مقابل چشمان خود داشتند. یکی جنبشی که در فرانسه در جریان بود و دیگری جنبش چارتیستها که در تظاهرات دهم آوریل از تکاپو افتاد. اما این طرح به هیچ وجه یک روش و تاکتیک تغییرناپذیر جنگی را ثابت نمی کند. روشی که پیشتر بارها ساخته و پرداخته شده بود. انقلابیون غالباً توضیح داده بودند که چه چیزی باید پیامد ساده پیشرفت رویدادها باشد. این طرح با توسعه و گسترش نظام بورژوایی گسترده تر و پیچیده تر شد. ضرب آهنگ جنبش متنوع تر و کندتر شده است، زیرا توده های کارگر به عنوان یک حزب سیاسی متمایز وارد صحنه شده اند که این واقعیت، نحوه و میزان کنش و در نتیجه حرکت آنها را تغییر می دهد.

همانطور که با توجه به بهبود سلاح های مدرن، تاکتیک شورش های خیابانی مناسب خود را از دست داده اند، و همانطور که پیچیدگی دولت مدرن نشان دهنده نابسندگی بودن تسخیر ناگهانی یک دولت شهری برای تحمیل اراده بر کل مردم است، مهم نیست که ایده های یک اقلیت چقدر شجاعانه و مترقی باشند، توده پرولتاریا دیگر به فرمان چند رهبر محدود پایبند نیست، و حرکات خود را با دستورات فرماندهان که ممکن است بر ویرانه های یک حکومت، حکومت دیگری را برپا کنند تنظیم نمی کند. توده های کارگری که از نظر سیاسی رشد کرده است، آموزش دموکراتیک خود را ساخته و می سازد. نمایندگان خود را انتخاب می کند و عمل آنها را در معرض نقد خویش قرار می دهد. ایده ها و پیشنهادهای آنها را که

این نمایندگان به او ارائه می کنند بررسی می کند و از آن خود می سازد. توده‌ی کارگر از پیش می داند یا با توجه به شرایط کشورهای مختلف آغاز به درک می کند که تسخیر قدرت سیاسی نمی تواند و نباید توسط دیگران و به نام او انجام شود و به ویژه این که این تسخیر نمی تواند نتیجه یک و فقط یک ضربه باشد. در یک کلام می داند یا در حال درک این نکته است که دیکتاتوری پرولتاریا که رسالتش اجتماعی کردن ابزار تولید است، نمی تواند کار توده ای باشد که توسط چند نفر رهبری می شود، و این کار خود او خواهد بود زمانی که در خود و طی ممارستی طولانی به یک سازمان سیاسی تبدیل شود.

توسعه و گسترش نظام بورژوایی در این پنجاه سال اخیر سریع و عظیم بوده است. و در حال حاضر روسیه مقدس و باستانی را مورد تاخت و تاز قرار می دهد و نه تنها در آمریکا، استرالیا و هند، بلکه حتی در ژاپن مراکز جدیدی برای تولید مدرن ایجاد می کند و بدین ترتیب شرایط رقابت و درهم تنیدگی بازار جهانی را پیچیده می سازد. پیامدهای تغییرات سیاسی هم اکنون ایجاد شده یا زمان زیادی برای انتظار ایجادشان نخواهد بود. پیشرفت پرولتاریا نیز به همان اندازه سریع و عظیم بوده است. آموزش سیاسی آن هر روز گام جدیدی به سوی تسخیر قدرت سیاسی برمی دارد. شورش نیروهای مولد علیه شکل تولید، مبارزه کار زنده علیه کار انباشته، هر روز آشکارتر می شود. سیستم بورژوایی از این پس در حالت تدافعی قرار دارد و با این تضاد منحصر به فرد، انحطاط خود را آشکار می کند. دنیای صلح آمیز صنعت به اردوگاه عظیمی تبدیل شده است که در آن میلیتاریسم توسعه می یابد. دوره صلح آمیز

صنعت به گونه‌ای طنزآمیز به دوره اختراع مداوم موتورهای جدید جنگ تبدیل شده است. سوسیالیسم خود را به این وضعیت تحمیل کرده است. آن نیمه سوسیالیست‌ها، حتی آن شارلاتان‌هایی که با حضور خود برای مطبوعات و جلسات حزب ما دست و پا گیر می‌شوند و اغلب ما را به درد سر می‌اندازند، ادای احترامی هستند که غرور و جاه‌طلبی به شیوهی آنان خود را به هر قدرت جدیدی که در افق پدیدار می‌شود به نمایش می‌گذارد. علیرغم راه حل پیش‌بینی شده که سوسیالیسم علمی است و بسیاری از مردم هنوز به حقیقت آن پی نبرده‌اند، گروهی از شیادان وجود دارند که در هر مسئله تخصص‌شان از میان بردن فلان شر اجتماعی است: ملی شدن زمین، انحصارغلات در دست دولت، مالیات‌های دموکراتیک، اعطای وام مسکن، اعتصاب عمومی و غیره. اما سوسیال دموکراسی همه این خیال‌پردازی‌ها را از بین می‌برد، زیرا آگاهی‌اش از وضعیت سیاسی، پرولتاریا را هنگامی که با عرصه سیاسی آشنا می‌شوند به درک سوسیالیسم به شکلی یکپارچه سوق می‌دهد. آنها فهمیدند که باید فقط به دنبال یک چیز باشند، لغو کار مزدی. که فقط یک شکل از جامعه وجود دارد که حذف طبقات را ممکن و حتی ضروری می‌سازد، انجمنی که دیگر کالا تولید نمی‌کند، و این شکل از جامعه دیگر دولت نیست، بلکه متعارض با آن است، یعنی مدیریت فنی و آموزشی جامعه انسانی، خودگردانی کار. پشت سر ژاکوبین‌ها قهرمانان غول پیکر ۱۷۹۳ و کاریکاتورهای آنها در سال ۱۸۴۸ قرار دارند.

سوسیال دموکراسی! اما آیا به گفته برخی، این تضعیف آشکار آموزه‌ی کمونیستی نیست که در مانیفست با عبارات بسیار قاطع و

تعیین کننده فرموله شده است؟ لازم نیست که به یاد بیاوریم که عبارت سوسیال دموکراسی در فرانسه از ۱۸۳۷ تا ۱۸۴۸ معانی زیادی داشته است که همگی بر اساس احساسات گرایمی مبهم استوار بوده اند. همچنین لازم نیست توضیح دهیم که چگونه آلمانی ها در این نامگذاری توانسته اند تمام پیشرفت غنی و گسترده سوسیالیسم خود را از دوره لاسال که سپری و تا روزگار ما دچار تحول شده است، خلاصه کنند. مسلم است که سوسیال دموکراسی می تواند بر چیزهایی که نبوده و نیست و هرگز نخواهد بود دلالت کند، چه کمونیسم انتقادی باشد و چه حرکت آگاهانه به سوی انقلاب پرولتری. همچنین مسلم است که سوسیالیسم معاصر حتی در کشورهایی که توسعه آن در آنها بسیار پیشرفته است، تفاله های زیادی را با خود به همراه دارد که کم کم در طول جاده ها بر زمین می ریزند. همچنین مسلم است که نام گسترده ی سوسیال دموکراسی به مثابه سپر و پوششی برای بسیاری از مزاحمان عمل می کند. اما در اینجا ما باید توجه خود را فقط به برخی از نکات مهم معطوف کنیم. برای جلوگیری از هر گونه ابهام، باید بر نکته خیر پافشاری کنیم. قانون اساسی اتحادیه کمونیست ها دموکراتیک بود. استقبال از هر آموزه جدید و بحث در مورد آن، دموکراتیک بود. مداخله آن در انقلاب ۱۸۴۸ و مشارکت آن در مقاومت شورشی علیه تهاجم ارتجاع، دموکراتیک بود. در نهایت دموکراسی همان راهی بود که اتحادیه در آن منحل شد. در این نخستین نوع از حزب پرولتری، در این نخستین سلول سازواره ی جنبش کمونیستی، سازواره ای منعطف که اکنون بسیار توسعه یافته است، نه تنها آگاهی از مأموریتی که باید به عنوان پیشرو انجام می داد بلکه شکل و روش انجمنی که

به تنهایی برای نخستین آغاز کنندگان انقلاب پرولتری مناسب بود نیز وجود داشت. دیگر یک فرقه نبود. فرم فرقه‌گرایانه در واقع بیشتر از میان رفته بود. سلطه بی‌واسطه و خارق‌العاده فرد رخت برپسته بود، آنچه غالب بود رشته‌ای بود که منشأ آن در تجربه ضرورت و در آموزه دقیقی بود که باید از آگاهی بازتابی این ضرورت سرچشمه می‌گرفت. در مورد انترناسیونال نیز که فقط برای کسانی که نمی‌توانستند اقتدار خود را در آن حاکم کنند، اقتدارگرا جلوه می‌کرد همین گونه بود. در احزاب طبقه کارگر و در نیز جاهایی که این هویت تثبیت نشده یا هنوز نمی‌توان آن را مشخص کرد، باید چنین باشد و چنین نیز هست که آشفتگی ابتدایی پرولتاریا به طرزی گیج‌کننده و به سادگی ایجاد توهم می‌کند و این تنها بهانه‌ای برای دسیسه‌هاست، و اگر هم اینطور نباشد، پس ما با یک عید فصیح سر و کار داریم که در آن مردان فهیم با مرد دیوانه و فرد خائن هم‌داستان می‌شوند. به عنوان مثال، جامعه برادران بین‌الملل که خود را مانند انگلی به انترناسیونال چسباند و آن را بدنام کرد. یا تعاونی که به یک تجارت منحط بدل می‌شود و خود را به سرمایه‌داران می‌فروشد. یا حزب کارگری که خارج از سیاست باقی می‌ماند و تغییرات بازار را مطالعه می‌کند تا تاکتیک اعتراضات خود را وارد رقابت‌ها کند. یا گروهی از بدخواهان، عمدتاً وازدگان اجتماعی و خرده‌بورژواها، که خود را با نظریه‌پردازی در باب سوسیالیسم به عنوان یکی از مراحل مد سیاسی مشغول می‌دارند. سوسیال‌دموکراسی با همه این موانع بر سر راه خود روبرو شده است و موظف است خود را بارها و بارها از شر آنها رهایی بخشد. هنر اقناع همیشه کافی نیست. غالباً لازم بوده و هست که از ماجرا

کناره بگیریم و منتظر بمانیم تا مکتب دشوار بیداری از توهم که کاراتر از هر استدلالی ست کار خویش را انجام دهد. همه این مشکلات ذاتی جنبش پرولتاریا، که بورژوازی اغلب به آن دامن می‌زند و نهایت استفاده را از آن می‌برد، بخش قابل توجهی از تاریخ داخلی سوسیالیسم در سال‌های اخیر را تشکیل می‌دهد. سوسیالیسم نه تنها در شرایط عمومی رقابت اقتصادی و سرسختی قدرت سیاسی، بلکه در خود شرایط توده پرولتاریا و در مکانیسم اغلب مبهم، متضاد و متناقض اما اجتناب‌ناپذیر جنبش‌های متنوع و پیچیده آن به مانع برخورد است. این امر بسیاری از مردم را از تمرکز روزافزون مبارزات طبقاتی به مبارزه واحد بین سرمایه‌داران و کارگران باز می‌دارد.

مانیفست نیز، چنانکه آرمان‌شهرگرایان می‌کردند، اخلاق و روانشناسی جامعه آینده را نوشته و به همین دلیل چیزی از مکانیسم تکوین و تکاملی که ما خود را در آن می‌یابیم را ارائه نکرده است. مطمئناً همین که این چند پیشگام راه را باز کرده اند کافی است. ما نیز باید بر این مسیر گام برداریم تا به درک و تجربه‌ی درخور خویش برسیم. علاوه بر این، انسان به طور مشخص حیوانی تجربی است. به همین دلیل است که او تاریخ دارد، یا بهتر است بگوییم به همین دلیل است که تاریخ خود را می‌سازد.

در مسیر سوسیالیسم معاصر ما با توده دهقانان روبرو شده ایم. سوسیالیسم که در ابتدا خود را به طور عملی و نظری به مطالعه و تجربه تضادهای میان سرمایه‌داران و پرولتاریا در دایره تولید صنعتی محدود کرده بود، فعالیت خود را به سمت آن توده ای معطوف کرد که بلاهت دهقانی از آن سربرمی‌کشد. ابتلا و درگیری دهقانان

تنها مسئله‌ی زمان است اگرچه از مدتها پیش دهنیت ضد جمع گرای آنان برای دفاع از نظم موجود بسیج شده است. حذف و تسخیر صنعت داخلی توسط شکل سرمایه دارانه، از میان رفتن مالکیت خرد یا کاهش آن از طریق رهن، از میان رفتن حوزه های اشتراکی، ربا، مالیات و نظامی گری، همه اینها شروع به معجزه حتی در مغزهایی می کند که فرض می شود ستون‌های نظم موجود هستند. آلمانی ها در این زمینه پیشگام بوده اند. تلاش آنها طولانی و دشوار خواهد بود و این حقیقت، خطاهایی که مرتکب شده می‌شوند را توجیه و توضیح می‌کند.^{۲۴} مادامی که دهقانان را با خویش هم‌داستان نسازیم، بلاهت دهقانی همواره با ما خواهد بود و ناآگاهانه تکرار خواهد شد و نیز خطاهای هجدهم برومر و دوم دسامبر. توسعه جامعه مدرن در روسیه احتمالاً در خطوط موازی با این تسخیر مناطق کشور پیش خواهد رفت. زمانی که این کشور با تمام نواقص و معایبش، با تمام اشکال مدرن استثمار و پرولتاریایی شدن، اما بدون زیان‌ها و مزایای توسعه سیاسی پرولتاریا وارد دوران لیبرال گردد، سوسیال دموکراسی دیگر نیازی به ترس از خطرات پیش‌بینی نشده از بیرون نخواهد داشت و در عین حال با جلب حمایت دهقانان بر خطرات داخلی پیروز خواهد شد. مثال ایتالیا آموزنده است. این کشور پس از گشودن دوران سرمایه داری برای چندین قرن از جریان تاریخ خارج شد. این یک مورد معمولی از انحطاط است که می تواند به روشی دقیق با استفاده از اسناد اصلی و دست اول در تمام مراحل آن بررسی شود.

۲۴. به نظر من در فرانسه چنین است. بحث های اخیر در مورد برنامه ارضی سوسیال دموکراسی آلمان دلایلی را که من اشاره کردم تایید می کند.

این کشور تا حدودی در زمان تسلط ناپلئون به تاریخ بازگشت. پس از دوران ارتجاع و توطئه‌ها و در شرایطی که همگان شناخته بودند، دوباره وحدت خود را بدست آورد و به یک دولت مدرن بدل شد. و ایتالیا با داشتن تمام معایب پارلماناریسم، میلیتاریسم و مالی مسیر خود را به انجام رسانده است بدون اینکه در عین حال اشکال تولید مدرن و ظرفیت حاصل از آن برای رقابت در شرایط برابر را داشته باشد. این کشور به دلیل کمبود مطلق ذغال‌سنگ، کمبود منابع آهن و فقدان توانایی‌های فنی قادر نیست با کشورهای دارای صنعت توسعه‌یافته رقابت کند و اکنون امیدوار است که با بهره‌گیری از صنعت برق بتواند زمان از دست رفته را دوباره بدست آورد. این است که انگیزه تلاش‌های مختلف از بیه‌لا تا اسکيو^{۲۵} را ایجاد کرد. یک دولت مدرن در جامعه‌ای تقریباً منحصراً کشاورزی و در کشوری که کشاورزی تا حد زیادی عقب مانده است، این همان چیزی است که احساس عمومی نارضایتی عمومی را به وجود می‌آورد. از آنجا به ناسازگاری و ناهماهنگی احزاب، نوسانات سریع از عوام فریبی تا دیکتاتوری، اوباش، انبوه بی‌سر و شکل آدمیان، سپاه بی پایان انگل‌های سیاست و سازندگان پروژه‌های خیالی می‌رسیم. این منظره اجتماعی منحصربه‌فرد از یک توسعه متوقف، عقب‌مانده، منفعل و در نتیجه ناپیوسته، با آسودگی جسورانه‌ای روحی نافذ به نمایش گذاشته می‌شود که اگرچه همواره ثمره و بیان یک فرهنگ مدرن، گسترده و واقعی نیست، با این حال در درون خود نشان از یک تمدن عالی و یک پالایش فکری بزرگ

۲۵. بیه‌لا و اسکيو نام دو کومونه در ایتالیاست که به ترتیب در استان بیه‌لا و وینچنزا قرار دارند. مترجم

دارد. ایتالیا را به دلایلی نمی‌توان به سادگی میدان مناسبی برای شکل‌گیری بومی ایده‌ها و گرایش‌های سوسیالیستی دانست. فیلیپ بووناروتی ایتالیایی، که در ابتدا دوست روبسپیر جوان بود، با بابوف همداستان شد و بعداً تلاش کرد تا بابوفیسم را در فرانسه، پس از ۱۸۳۰ دوباره برقرار کند. سوسیالیسم نخستین بار در ایتالیا در زمان بین‌الملل، در شکل آشفته و نامنسجم باکونیسیم ظاهر شد. علاوه بر این، نه یک جنبش کارگری بلکه حاصل کار خرده بورژوازی و انقلابیون غریزی بود.^{۲۶} در سالهای اخیر سوسیالیسم خود را به شکلی تثبیت کرده است که تقریباً نوع عمومی سوسیال دموکراسی را بازتولید می‌کند.^{۲۷} اکنون در ایتالیا اولین نشانه حیاتی پرولتاریا به شکل قیام دهقانان سیسیلی است که به دنبال آن شورش‌های دیگری از همین نوع در این قاره رخ خواهد داد که شاید دیگران در آینده در آن‌ها موفق شوند. این امری بسیار معنادار نیست؟

پس از این پرداخت به تاریخ سوسیالیسم معاصر، با کمال میل به پیشینیان پنجاه سال پیش خود باز می‌گردیم، که در مانیفست نوشتند که چگونه جایگاهی مترقی در مسیر پیشرفت در اختیار گرفتند. و این تنها درباره‌ی نظریه پردازان یعنی مارکس و

۲۶. در آلمان غیر از این بود. پس از ۱۸۳۰ سوسیالیسم به آنجا وارد شد و به ادبیات رایج تبدیل و دستخوش تغییرات فلسفی شد که گرون نماینده معمولی آن بود. اما پیش از دکتترین جدید، سوسیالیسم به لطف تبلیغات و نوشته‌های وایتلینگ، نقش پرولتاریایی را دریافت کرده بود. همانطور که مارکس در سال ۱۸۴۴ در «به پیش» در پاریس گفت: "این غول در گهواره بود."

۲۷. این چیزی است که بسیاری از مردم آن را مارکسیسم می‌نامند. مارکسیسم یک آموزه است و چنین نیز خواهد ماند. احزاب نمی‌توانند نام و نشان و توجیه خود را از یک آموزه استخراج کنند. کسی گفت: "من مارکسیست نیستم" - حدس بزنید چه کسی؟ خود مارکس.

انگلس صادق نیست. هر دوی این افراد تحت شرایط دیگر و در هر زمان، چه با زبان یا قلم، بواسطه‌ی قدرت و اصالت ذهن و وسعت دانش‌شان بر سیاست و علم و حتی افرادی چون من که هرگز با آنها در مسیر اتحادیه کمونیست‌ها ملاقات نداشتیم تأثیر قابل توجهی داشته‌اند. اما من می‌خواهم به «ناشناس‌ها» بر اساس اصطلاحات منحصر به فرد و بیهوده ادبیات بورژوازی اشاره کنم: از بوائر کفاش، لس‌نر و اکاریوس خیاط، فاندِر نقاش مینیاتور، مول ساعت‌ساز^{۲۸}، لوچنر و غیره، و بسیاری دیگر که اولین آغازگر آگاهانه جنبش ما بودند. شعار "کارگران همه کشورها متحد شوید" از آنها به یادگار باقی مانده است. گذار سوسیالیسم از یک آرمانشهر به علم نتیجه کار آنها را نشان می‌دهد. بقای غریزه و اولین انگیزه آنها در فعالیت‌های امروز، عنوان غیرقابل توصیفی است که این پیشگامان برای قدردانی از سوی همه سوسیالیست‌ها به دست آورده‌اند.

به عنوان یک ایتالیایی، من با میل بیشتری به این آغاز سوسیالیسم مدرن برمی‌گردم، زیرا حداقل برای من این هشدار اخیر انگلس خالی از اهمیت نیست. «بنابراین این کشف که در همه جا و همیشه شرایط و رویدادهای سیاسی توضیح خود را در شرایط اقتصادی می‌یابند گویا نه توسط مارکس در سال ۱۸۴۵، بلکه باید توسط لوریا در سال ۱۸۸۶ صورت گرفته است. او حداقل توانسته است این عقیده را در هموطنان خود ایجاد کند و نیز در میان برخی فرانسوی‌ها پس از انتشار کتابش به زبان فرانسه و

۲۸. او بود که اولین روابط بین مارکس و اتحادیه را برقرار کرد و به عنوان واسطه در انتشار مانیفست خدمت کرد. او در قیام ۱۸۴۹ در مورگ کشته شد.

اکنون می تواند با غرور و باد نخوت به این کار ادامه دهد که گویی یک نظریه دوران ساز تاریخ را کشف کرده است تا اینکه سوسیالیست‌های ایتالیایی فرصت کنند پره‌های طاووسی را که آقای لوریای برجسته دزدیده است، بازستانند.^{۲۹} من با کمال میل این مطلب را می بندم، اما چیزهای بیشتری باید گفته شود.

از هر طرف و در همه اردوگاه‌ها اعتراضات و ایراداتی علیه ماتریالیسم تاریخی مطرح می‌شود. و گاهی این صداها اینجا و آنجا توسط سوسیالیست‌های نوکیش، سوسیالیست‌هایی که فیلسوف، احساساتی و گاهی هیستریک هستند، متورم می‌شود. سپس مجدداً «مسئله‌ی شکم» به عنوان هشدار، ظاهر می‌شود. برخی دیگر خود را وقف تمرین ژیمناستیک منطقی با مقوله‌های انتزاعی خودپرستی و نوع دوستی می‌کنند. برای دیگران نیز مبارزه اجتناب‌ناپذیر برای وجود همیشه در لحظه مناسب ظاهر می‌شود.

درس اخلاق! اما زمان آن فرا رسیده است که این درس اخلاق دوران بورژوازی را در افسانه زنبورها اثر ماندویل، که با نخستین طرح اقتصاد کلاسیک هم‌زمان بود، درک کنیم. و آیا سیاست برخاسته از این اخلاق در عباراتی کلاسیک توسط نخستین نویسندگان بزرگ سیاسی عصر سرمایه داری ماکیاولی توضیح داده نشده است؟ کسی که ماکیاولیسم را اختراع نکرد، بلکه منشی و ویراستاری وفادار و کوشا بود. و اما آیا چرخه منطقی بین خودپرستی و نوع دوستی، از زمان مالتوس کشیش تا آن استدلالگر پوچ، پرخاشگر و خسته

۲۹. سرمایه مارکس، جلد سوم، هامبورگ، ۱۸۹۴، صفحات xix-xx. سال ۱۸۴۵ عمدتاً به کتاب «خانواده مقدس»، فرانکفورت، ۱۸۴۵ اشاره دارد که با همکاری مارکس و انگلس تألیف شده است. مطالعه این کتاب برای درک منشأ نظری ماتریالیسم تاریخی ضروری است.

کننده، یعنی اسپنسر علاج‌ناپذیر، کاملاً در معرض دید قرار نگرفته است؟ مبارزه بر سر وجود! اما آیا می‌خواهید مبارزه‌ای را مشاهده، مطالعه و درک کنید که برای ما مهم‌تر از مبارزه‌ای است در تحریک پرولتاریا ابعاد عظیمی به خود می‌گیرد؟ شاید بخواهید توضیح مبارزه‌ای را که در حال توسعه و فعالیت در حوزه فراطبیعی جامعه است، این مبارزه که انسان در طول تاریخ، از طریق کار خود، از طریق فرآیندهای بهبود یافته و از طریق نهادهای اجتماعی ایجاد کرده است و خود انسان نیز می‌تواند آن را از طریق اشکال دیگر کار، فرآیندها و نهادها دگرگون دهد را به توضیح ساده مبارزه عمومی تری تقلیل دهید که در آن گیاهان و حیوانات و خود انسان‌ها تا آنجایی که حیوان هستند، در آغوش طبیعت مشغول به آن هستند. اما اجازه دهید به موضوع خود بازگردیم.

کمونیسم انتقادی هرگز از پذیرفتن پیشنهادهای متعدد و ارزشمند، ایدئولوژیک، اخلاقی، روانشناختی و تربیتی که ممکن است از دانش و از مطالعه همه اشکال کمونیسم از فائس کلسدونی^{۳۰} تا کابه سرچشمه بگیرد پرهیز نمی‌کند.^{۳۱} با مطالعه و شناخت این اشکال است که آگاهی از جدایی سوسیالیسم علمی از دیگر اشکال می‌گیرد و تثبیت می‌شود. و در انجام این مطالعه، کیست که نپذیرد که توماس مور روح قهرمان و نویسنده بزرگ به سوسیالیسم نظر داشت؟ چه کسی در دل خود ستایش بزرگی از رابرت اوئن -

۳۰. یک دولتمرد یونانی در اوایل قرن چهارم پیش از میلاد که معتقد بود همه شهروندان یک شهر نمونه باید از نظر دارایی و تحصیلات برابر باشند. تنها ارجاع به جا مانده از او در کتاب دوم سیاست ارسطو آمده است. مترجم ۳۱. من با کابه که در دوران انتشار مانیفست زندگی می‌کرد توقف می‌کنم. گمان نمی‌کنم که باید تا شکل‌های پراکنده بلامی و هرتزکا پیش بروم.

نمی یابد که برای اولین بار این اصل مسلم را به اخلاق کمونیسم داد، که منش و اخلاق انسانها نتیجه ضروری شرایطی است که در آن زندگی می کنند و آنها را احاطه کرده است؟ و مبارزان کمونیسم انتقادی بر این باورند که برگزشتن از تاریخ در اندیشه به قصد همراهی با تمام ستمدیدگان وظیفه‌ی آنهاست فارغ از اینکه سرنوشت ایشان چه بوده است: ماندن زیر بار ستم و پس از موفقیتی زودگذر و راه‌گشودن برای ستمگران جدید. اما طرفداران کمونیسم انتقادی به وضوح خود را در یک نقطه از سایر اشکال یا شیوه‌های کمونیسم یا سوسیالیسم باستانی، مدرن یا معاصر متمایز می کنند و این نکته اهمیت زیادی دارد. نمی توان گفت که ایدئولوژی های گذشته بی اثر مانده اند و تلاش‌های پرولتاریا در گذشته همیشه به واسطه شانس و تصادف محض و احتمالات حاکم بر شرایط به ثمر نشستند. همه این ایدئولوژی‌ها، اگرچه در واقع احساسات ناشی از تضادهای اجتماعی یعنی مبارزات طبقاتی واقعی را به شکل احساسی متعالی از عدالت و ارادت عمیق به یک آرمان منعکس می کردند. با این حال، همه آنها ناآگاهی از علل واقعی را نشان می دهند. عللی که آنها با یک اقدام شورشی خودجوش و اغلب قهرمانانه علیه آن شوریدند. علاوه بر این، می توانیم توضیح دهیم که چرا شرایط ظالمانه دوره‌های دیگر، اگرچه وحشیانه‌تر و بی‌رحمانه‌تر بودند، آن انباشت انرژی، آن تمرکز نیرو یا آن تداوم مقاومتی را که به نظر می‌رسد در پرولتاریای ما در حال تحقق و توسعه است، به ارمغان نیاورد. این به دلیل تغییر در ساختار اقتصادی جامعه و نیز تشکیل پرولتاریا در دامان صنعت بزرگ و دولت مدرن است. این ظهور پرولتاریا در صحنه سیاسی و چیزهای

جدید است که نیاز به ایده های جدید را ایجاد کرده است. بنابراین کمونیسم انتقادی نه اخلاق گرا است، نه موعظه کننده و نه آرمان شهرگرا بلکه پیشاپیش خود چیز را در دستان خود دارد و اخلاق و ایده آلیسم خود را در درون آن جای داده است. این جهت گیری که برای احساسات گرایان خشن به نظر می رسد، از آنجا که بیش از حد حقیقی، بیش از حد واقع گرایانه و بیش از حد واقعی است، به ما اجازه می دهد تا تاریخ پرولتاریا و سایر طبقات ستمدیده پیش از آن را مرور کنیم. ما مراحل مختلف آنها را می بینیم. شکست های چارتیسم، توطئه های برابری طلبان و تلاش ها برای امدادسانی، اقدامات مقاومتی، و جنگ ها، جنگ معروف دهقانان در آلمان،

ژاکری^{۳۲} و پدر دولچینو. در تمام این حقایق و این رویدادها، اشکال و پدیده های مربوط به آینده بورژوازی را به تناسب پاره پاره کردن، براندازی، پیروزی و خروج از سیستم فئودالی کشف می کنیم. ما می توانیم همین کار را با مبارزات طبقاتی جهان باستان انجام دهیم، اما با وضوح کمتر. این تاریخ پرولتاریا و سایر طبقات تحت ستم، از فراز و نشیب مبارزات و شورش هایشان، از قبل راهنمای کافی برای کمک به ما در درک چرایی نابهنگام بودن ایدئولوژی های کمونیسم دوره های دیگر است. اگر بورژوازی همه جا به مرحله نهایی تکامل خود نرسیده باشد، مطمئناً در کشورهای خاصی

۳۲. شورش ژاکری Jacquesری که تنها ژاکری نیز خوانده می شود شورشی از جانب دهقانان فرانسوی بر ضد شارل، ولیعهد و نایب السلطنه فرانسه و طبقه اشراف در سال ۱۳۵۸ میلادی بود. عنوان این شورش برخاسته از عادت اشراف در به کار بردن عنوان تحقیرآمیز «ژاک» به معنای بالشتکی که رعایا به عنوان زره در جنگ به تن می کردند، برای دهقانان است. مترجم

به موفقیت رسیده است. در واقع، در پیشرفته‌ترین کشورها، اشکال مختلف و قدیمی تولید، مستقیم یا غیرمستقیم، تابع کنش و قانون سرمایه است. و بدین ترتیب، مبارزات طبقاتی مختلف دوران پیشین را که سپس با کثرت خود یکدیگر را پنهان کرده بودند، در این مبارزه واحد بین سرمایه که تمام محصولات کار انسانی را که برای زندگی ضروری است به کالا تبدیل می‌کند و توده پرولتاریا که نیروی کار خود را می‌فروشد خلاصه می‌کند. معمای تاریخ آسان گشته است. و سرتاسر به روشنایی نثر است. و همانطور که مبارزه طبقاتی کنونی ساده سازی همه چیز است، به همین ترتیب، کمونیسم عرضه شده توسط مانیفست نیز رهیافتهای ایدئولوژیک، اخلاقی، روانشناختی و آموزشی سایر اشکال کمونیسم را نه با انکار، بلکه با تعالی بخشیدن به فرمول‌های نظری سخت و کلی تقلیل می‌دهد. همه چیز روشن است و خود کمونیسم نیز که اکنون می‌توان آن را علم نامید در این خصلت سهیم است.

بنابراین مانیفست نه لفاظی است و نه شکوائیه. برای از میان رفتن فقر، مویه و زاری نمی‌کند. مانیفست بر هیچ چیز اشک نمی‌ریزد. اشک‌ها خود به یک نیروی انقلابی خودجوش بدل می‌شوند. اخلاق و ایده آلیسم زین پس ازین بابت به خود می‌بالند که علم را در خدمت پرولتاریا قرار می‌دهند. اگر این اخلاق به اندازه کافی برای احساساتی‌های هیستریک و احمق، اخلاقی به نظر نمی‌رسد، بگذارید بروند و نوع دوستی را از کاهن اعظمشان اسپنسر به عاریت بگیرند که تعریفی مبهم و بیهوده از آن ارائه خواهد کرد، چنانکه آنها را راضی کند.

اما آیا واقعیت اقتصادی به تنهایی در توضیح کل تاریخ کافیهست؟

عوامل تاریخی! اما این بیان تجربه گرایان یا ایدئولوژیست‌هایی است که هر در^{۳۳} را تکرار می‌کنند. جامعه به بیان عده‌ای که وقت خود را در بحث ارزش و کاربرد قیاسی این عبارت تلف می‌کنند، یک کل پیچیده یا یک ارگانیسم است. این کل پیچیده خود به خود شکل گرفته و چندین بار تغییر کرده است. توضیح این دگرگونی در چیست؟ حتی مدتها پیش از اینکه فویرباخ ضربه نهایی را به تبیین الهیاتی تاریخ بزند (انسان دین را می‌سازد نه دین انسان را) بالزاک پیر^{۳۴} با تشبیه انسانها به عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی خدا از آن طنز ساخته بود. و آیا ویکو پیشتر تشخیص نداده بود که مشیت الهی از بیرون از تاریخ عمل نمی‌کند؟ و همین ویکو، یک قرن پیش از مورگان، تاریخ را به فرآیندی تقلیل نداده بود که خود انسان از طریق آزمون‌های پی در پی شامل برساختن زبان، مذهب، آداب و رسوم و قوانین آن را می‌سازد؟ آیا لسینگ نیز تأیید نکرده بود که تاریخ فرهیختگی نسل بشر است؟ و آیا روسو ندیده بود که ایده‌ها از نیازها زاده می‌شوند؟ آیا سن سیمون خود را در تمایز میان دوره‌های ارگانیک و غیرارگانیک غرق نکرد و پیدایش واقعی حالت سوم را حدس نزد و ایده‌های او از آگوستین تیری یک بازسازنده‌ی تحقیقات تاریخی نساختند؟ در پنجاه سال نخست این قرن و به ویژه در دوره ۱۸۳۰ تا ۱۸۵۰ مبارزات طبقاتی که مورخان باستان و ایتالیایی در دوره رنسانس به وضوح توصیف کرده بودند بر اساس تجربه این مبارزات در محدوده تنگ جمهوری

۳۳. یوهان گوتفرد فون هررد فیلسوف، زبان‌شناس، شاعر، منتقد ادبی، از دانشمندان تأثیرگذار عصر روشنگری و از نظریه‌پردازان بزرگ قرن هجدهم اروپا در حوزه زبان، تاریخ و فرهنگ است. مترجم

۳۴. بالزاک قرن ۱۷

شهری خود رشد کرده بود و در هر دو طرف کانال مانس به نسبت بیشتری دست یافته بود و شواهدی ملموس تری وجود داشت. آنها که در بحبوحه صنعت بزرگ متولد شده اند، با یادآوری و مطالعه انقلاب فرانسه به گونه‌ای شهودی آموخته شده بودند زیرا با آگاهی و صراحتی کم و بیش، بیان واقعی و پیشنهادی خود را در برنامه های احزاب سیاسی یافتند: مبادله آزاد یا تعرفه بر غلات در انگلستان و غیره. تغییر مفهوم تاریخ به امری صرفاً مشاهده‌گر در فرانسه رخ داد. در جناح های راست و چپ محافل ادبی، از گیزو و لویی بلان گرفته تا کابهی فروتن. جامعه‌شناسی نیاز زمانه بود. اگر بیان نظری خود را بیهوده در آگوست کنت، این مدرسی نابهنگام، می‌جست، بیان هنری خود را در بالزاک یافت که مبتکر واقعی روانشناسی اجتماعی بود. گنجاندن سوژه‌ی واقعی تاریخ و روند آن در درون طبقات و اختلافات آنها، هنوز در مرحله‌ی مطالعه و کشف بود و لازم بود تا نظریه‌ای در این باب برخوردار از عبارات و اصطلاحاتی دقیق تثبیت گردد.

انسان تاریخ خود را نه بر اساس تکاملی استعاری ساخته و نه بر مبنای خط سیر پیشرفتی از پیش تعیین شده. او با ایجاد شرایط خاص خود، یعنی با ایجاد محیطی مصنوعی، با توسعه پی در پی استعدادهای فنی خود و با انباشت و تبدیل محصولات فعالیت خود در این محیط جدید، تاریخ را ساخته است. ما فقط یک تاریخ داریم که در واقع ساخته شده است و نمی‌توانیم تاریخ واقعی را با تاریخی که صرفاً امکان‌پذیر است مقایسه کنیم. قوانین این شکل‌گیری و این توسعه را کجا می‌توان یافت؟ ساختارهای بسیار کهن در نگاه نخست قابل مشاهده نیستند. اما جامعه بورژوازی به دلیل

اینکه اخیراً متولد شده و هنوز به رشد کامل خود نرسیده است، حتی در تمام نقاط اروپا، آثار جنینی منشأ و فرآیند خود را در درون خود دارد و آنها را به وضوح در کشورهایی که گام‌های ابتدایی خود را در آنها برمی‌دارد در برابر چشمان ما به نمایش می‌گذارد. این جامعه به مثابه شکلی که تمام محصولات کار انسانی را به وسیله سرمایه به کالا تبدیل می‌کند، جامعه‌ای که پرولتاریا را در اختیار می‌گیرد یا آن را ایجاد می‌کند و اضطراب و عدم اطمینان نوآوری‌های مداوم را در خود دارد، در زمان‌های معین و بر اساس روش‌های روشنی متولد می‌شود که می‌توان آنها را نشان داد، اگرچه این روش‌ها ممکن است متفاوت باشند. در واقع در کشورهای مختلف شیوه‌های توسعه متفاوتی وجود دارد. مثلاً در ایتالیا پیش از همه آغاز و سپس متوقف می‌شود. اما در انگلستان، اگر بخواهیم به زبان حقوقدانان سخن بگوییم محصول سه قرن سلب مالکیت اقتصادی از اشکال قدیمی تولید یا مالکیت کهن است. در یک کشور، در روندی آرام خود را با نیروهای از پیش موجود ترکیب می‌کند و از طریق انطباق تحت تأثیر آنها قرار می‌گیرد، چنان که در آلمان اتفاق افتاد. در کشوری دیگر پوسته‌ی خود را می‌شکند و هر مقاومت را با خشونت در هم می‌کوبد، همانطور که در فرانسه رخ داد، جایی که انقلاب کبیر شدیدترین و گیج‌کننده‌ترین نمونه عمل تاریخی شناخته شده را به دست ما می‌دهد، و در نتیجه پیدایش بزرگترین مکتب جامعه‌شناسی را موجب می‌شود.

همانطور که پیشتر اشاره کردم، این شکل‌گیری تاریخ مدرن یا بورژوازی در مانیفست با جهش‌های سریع و استادانه خلاصه شده است، که نمای کلی تشریحی آن را با جنبه‌های متوالی آن، صنف

تجارت، بازرگانی، تولید و صنعت بزرگ نشان می‌دهد و همچنین به برخی از اندام‌ها و ابزارهای اشتقاقی و پیچیده، قانون، اشکال سیاسی و غیره اشاره کرده است. عناصر نظریه‌ای که تاریخ را با اصل مبارزه طبقاتی تبیین می‌کرد، پیشتر به طور ضمنی در آن گنجانده شده بود. همین جامعه بورژوازی که اشکال اولیه تولید را متحول کرد بر فرایند نکوین آموزه‌ی ساختار آن، یعنی اقتصاد، پرتو افکنده بود. اقتصاد نه درون ناخودآگاهی که مشخصه جوامع بدوی است، بلکه در پرتو کامل دنیای مدرن که با رنسانس آغاز شد توسعه پیدا کرد. و خاستگاه آن با بورژوازی اول یعنی دورانی که با بازرگانی و اکتشافات بزرگ جغرافیایی همراه بود، همزمان با مرحله اول و دوم مرکانتیلیسم، در ارتباط بود. و برای پاسخ به سؤالات خاص متولد شد: مثلاً آیا بهره‌مشروع است؟ آیا انباشت پول برای دولت‌ها و ملت‌ها سودمند است؟ به رشد خود ادامه داد، خود را با پیچیده‌ترین جنبه‌های مسئله ثروت مشغول کرد: در گذر از سوداگری به مانوفاکتور و سپس با سرعت و قاطعیت بیشتری در گذر از دومی به صنعت بزرگ توسعه یافت. این روح روشنفکر بورژوازی بود که جامعه را تسخیر می‌کرد. اقتصاد پیشتر به عنوان رشته، خطوط کلی خود را در آستانه انقلاب فرانسه مشخص کرده بود. این نشانه شورش علیه اشکال قدیمی فئودالیسم، صنف، امتیازات، محدودیت‌های کار بود، یعنی نشانه آزادی بود. نظریه «حق طبیعی» که از انگاره‌های گروسیوس تا روسو، کانت و قانون اساسی ۹۳ شکل گرفت، چیزی جز تکرار و تکمیل ایدئولوژیک اقتصاد نبود. تا آنجا که یک آموزه بود، عناصر و اشکال فرآیند تولید، گردش و توزیع را جدا، متمایز و تجزیه و تحلیل و همه آنها

را به دسته‌هایی تقسیم کرد: پول، سرمایه پولی، بهره، سود، رانت زمین، دستمزد. و غیره. و با اطمینان به خود، تحلیل‌های خود از پتی گرفته تا ریکاردو را یکجا گردآورد. یگانه معشوقه‌ی میدان، تنها با اعتراضاتی اندک روبرو شد. این آموزه از دو فرضیه آغاز شد که از آنجا که خیلی بدیهی به نظر می‌رسیدند، کسی در توجیه آنها به زحمت نیفتاد: نظم اجتماعی بنظر می‌رسد امری طبیعی است، و مالکیت خصوصی در ابزار تولید با آزادی انسان یکی است. همه اینها کار مزدی و فرودستی کارگران مزدبگیر را به شرایطی ضروری تبدیل کرد. به عبارت دیگر، خصلت تاریخی اشکالی را که مورد مطالعه قرار می‌داد، تشخیص نمی‌داد. پس از چندین تلاش بیهوده، تضادهایی را که در خود در تلاش برای نظام‌سازی با آنها برخورد کرد، به طور منطقی حذف کرد، همانطور که در مورد ریکاردو در مبارزه با درآمد حاصل از رانت زمین انجام شد.

آغاز قرن نوزدهم با بحران‌های خشونت‌آمیز و نخستین جنبش‌های کارگری مشخص می‌شود که منشأ بی‌واسطه‌شان در پریشانی برخاسته از منع کارگران از ورود به کارخانه بود. آرمان «نظم طبیعی» سرنگون می‌شود. ثروت موجب فقر شده است. صنعت بزرگ در تغییر همه روابط اجتماعی، به رذایل، بیماری‌ها و انقیادها دامن زده است. در یک کلام باعث انحطاط شده است. پیشرفت سیری قهقراپی در پیش گرفته است. چه باید کرد تا پیشرفت چیزی جز پیشرفت، یعنی رفاه، سلامت، امنیت، آموزش و رشد فکری، بطور یکسان برای همگان نباشد؟ اوئن کاملاً نگران این مسئله است و در ویژگی عدم توسل به ایشار و مذهب با فوریه و سنت سیمون شریک است. و اینکه او می‌خواهد تضادهای اجتماعی را برای افزایش انرژی فنی

و صنعتی انسان حل کند و بر آن فائق آید، نه برای کاهش آن. در همین مسیر است که اوئن برای نخستین بار در محیطی که توسط صنعت مدرن ایجاد شده بود، به کمونیسم گروید. وضع موجود کاملاً بر تضاد بین شیوه تولید و شیوه توزیع استوار است. بنابراین، این تضاد باید در جامعه ای که به طور جمعی تولید می کند، حل و فصل شود. بدین ترتیب اوئن آرمانشهرگرا شد. جامعه‌ی مذکور باید به شیوه‌ای تجربی محقق شود. نتیجتاً او خود را با ثباتی قهرمانانه و فداکاری بی نظیری که دقت ریاضی را حتی در افکار او درباره جزئیات وارد می کند وقف می نماید. زمانی که تضاد میان تولید و توزیع کشف شد، در انگلستان از تامپسون تا بری، مجموعه‌ای از نویسندگان سوسیالیسمی پدید آمدند که کاملاً اتوپیایی نیستند اما باید متفکرینی یکجانبه‌نگر قلمداد شوند زیرا هدف آنها اصلاح رذائل آشکار جامعه با راهکارهایی متناسب است.^{۳۵} در واقع نخستین مرحله تمام کسانی که در راه سوسیالیسم گام برمی دارند، کشف تضاد میان تولید و توزیع است. سپس، بلافاصله این سؤالات مبتکرانه مطرح می شود: چرا فقر را از بین نمی بریم؟ چرا ممنوعیت‌ها را حذف نمی کنیم؟ چرا واسطه‌ها و دلال‌ها را سرکوب نمی کنیم؟ چرا از مبادله مستقیم محصولات با توجه به نیروی کار موجود در آنها حمایت نمی کنیم؟ چرا کل محصول کار را به کارگر نمی‌هیم و غیره. این مطالبات، چیزهای سرسخت و مقاوم زندگی واقعی را به تعدادی استدلال تقلیل می دهند و هدفشان این است که با سیستم سرمایه داری به مثابه یک ماشین که

۳۵. اینها همان نویسندگانی هستند که منگر فکر می کرد آنها را به عنوان نویسندگان سوسیالیسم علمی کشف کرده است.

می‌توان قطعاتی از آن را جدا یا چرخ داده‌هایی به آن اضافه کرد مبارزه کنند. طرفداران کمونیسم انتقادی به طور قطع از همه این گرایش‌ها گسسته‌اند. آنها جانشینان و ادامه دهندگان اقتصاد کلاسیک بوده‌اند.^{۳۶} آموزه‌ی توضیح دهنده ساختار جامعه کنونی چیست؟ هیچ کس نمی‌تواند در عمل، در سیاست و یا در انقلاب با این ساختار مبارزه کند، مگر اینکه ابتدا حساب دقیقی از عناصر و روابط آن داشته باشد و آموزه‌ای که آن را توضیح می‌دهد به مطالعه اساسی آن بپردازد. این اشکال، این عناصر و این روابط در شرایط تاریخی خاصی به وجود می‌آیند، اما یک نظام و یک ضرورت را تشکیل می‌دهند. چگونه می‌توان امیدوار بود که چنین نظامی با یک عمل نفی منطقی نابود شود و چگونه آن را با استدلال از بین ببریم یا فقر را از میان برداریم؟ فقر شرط لازم سرمایه داری است. با دادن تمام محصول کار به کارگر می‌توان فقر را از میان برد؟ اما سود سرمایه چه می‌شود و اگر میان همه کالاهایی که پول ملاقات می‌کند کالایی خاص نباشد که بیشتر از قیمتش به خریدار برگرداند چگونه می‌توان پول صرف شده برای خرید کالا را افزایش داد؟ و آیا این کالا دقیقاً نیروی کار کارگر مزدبگیر نیست؟ نظام اقتصادی بافتاری از استدلال نیست، بلکه مجموعه‌ای از واقعیات است که بافتار پیچیده‌ای از روابط را ایجاد می‌کند. این امر احمقانه‌ای است که فرض کنیم این نظام متشکل از واقعیت‌ها که طبقه حاکم با دردهای فراوان در طول قرن‌ها با خشونت، با خردمندی، استعداد و علم ایجاد کرده است،

۳۶. به همین دلیل است که برخی از منتقدان، به عنوان مثال ویزر، پیشنهاد می‌کند که نظریه ارزش ریکاردو کنار گذاشته شود زیرا به سوسیالیسم منتهی می‌شود.

به اعتراف خواهد نشست، خود را نابود خواهد کرد تا جای خود را به خواسته های فقرا و استدلال های مدافعان آنها بدهد. چگونه می خواهیم فقر را بدون برانداختن باقی ساختار از میان برداریم؟ اینکه از این جامعه خواهیم قانون را که محافظت از آن را برعهده دارد تغییر دهد، مطالبه ای پوچ است.^{۳۷} این که از دولت خواهیم که دیگر سپر دفاع از این جامعه و این قانون نباشد، خواستی بی ثمر است. سوسیالیسم یکجانبه نگری که بدون اینکه آشکارا آرمان شهری باشد از این فرضیه شروع می شود که جامعه بدون انقلاب یعنی بدون تغییر اساسی در ساختار ابتدایی عمومی جامعه به اشتباهات خود اعترف می کند، یک تکه نبوغ محض است. این تناقض با قوانین سفت و سخت فرآیند اشیا در همه شواهد آن در پرودون قابل مشاهده است که با بازتولید دانسته یا ندانسته ی کار برخی از سوسیالیست های یکجانبه نگر انگلیسی با بکارگیری سلاح تعریف و قیاس، آرزوی تصرف و تغییر تاریخ را در سر داشت. طرفداران کمونیسم انتقادی دریافتند که تاریخ حق دارد مسیر خود را دنبال کند. دوران بورژوازی را می توان از بین برد و از میان نیز خواهد رفت. اما تا زمانی که وجود دارد قوانین خود را دارد. نسبت این قوانین در این واقعیت است که آنها در شرایط معینی رشد و توسعه پیدا می کنند اما این نسبت صرفاً امری خلاف ضرورت،

۳۷. بنابراین به ویژه در فرانسه توهم سلطنت اجتماعی به وجود می آید که پس از دوران لیبرال باید به طور هماهنگ آنچه را که مسئله اجتماعی نامیده می شود حل کند. این پوچی خود را در انواع بی نهایت سوسیالیسم کشیشان و سوسیالیسم دولتی بازتولید می کند. به اشکال مختلف آرمان شهرگرایی ایدئولوژیک و مذهبی، شکل جدیدی از آرمان شهرگرایی بوروکراتیک و مالی، یعنی آرمان شهر احمقان، اضافه شده است.

یک ظاهر صرف، یک حباب صابون نیست. این قوانین ممکن است با تغییر جامعه ناپدید شوند، اما تسلیم پیشنهاد خودسرانه ای نمی شوند که خواهان تغییر، اعلام اصلاح یا تدوین برنامه است.

تئوری مبارزه‌ی طبقاتی پدید آمد. این هم در خاستگاههای بورژوازی (که فرایند ضروری آن پیشتر در علم اقتصاد نشان داده شد) نمود دارد و هم تجلی نوین پرولتاریا. نسبت قوانین اقتصادی کشف اما در عین حال ضرورت نسبی آنها نیز درک شد. در اینجا کل روش و توجیه برداشت ماتریالیستی نوین از تاریخ نهفته است. عده‌ای خود را فریب می دهند که آن را تفسیر اقتصادی تاریخ می نامند و فکر می کنند که آن را کاملاً درک کرده اند. این نامگذاری فقط برای تحلیل‌هایی^{۳۸} مناسب است که از یک سو اشکال و مقولات اقتصادی را و از سوی دیگر مثلاً قانون، قانونگذاری، سیاست، عرف را به گونه‌ای مجزا مورد بررسی قرار می دهد و به مطالعه تأثیرات متقابل جنبه‌های مختلف زندگی به صورت انتزاعی می پردازد. موضع ما کاملاً متفاوت است. رویکرد ما مفهوم و صورتبندی انداموار تاریخ است. این خود اقتصاد است که در یک فرآیند حل می شود، تا در بسیاری از مراحل مورفولوژیکی دوباره ظاهر شود، که در هر یک از این مراحل به عنوان زیرساختی برای باقی امور عمل می کند. در نهایت، روش ما این نیست که به اصطلاح عامل اقتصادی جدامانده را چنان که دشمنان ما تصور می کنند به شکلی انتزاعی به باقی امور تسری دهیم بلکه این روش پیش از هر چیز، شکل‌گیری و برداشت تاریخی از اقتصاد و تبیین سایر تغییرات ناشی از آن است. پاسخ ما به تمام انتقاداتی که از همه حوزه های جهل آموخته

۳۸. برای مثال در مقالات تی. راجرز. Rogers.

به ما وارد می‌شود به استثنای انتقادات سوسیالیست‌های متزلزل یا هیستریک و احساساتی، در اینجا نهفته است. و ما موضع خود را این گونه توضیح می‌دهیم همانطور که مارکس در کاپیتال یعنی نه اولین کتاب کمونیسم انتقادی، بلکه آخرین کتاب بزرگ اقتصاد بورژوازی، انجام داده است.

در لحظه‌ای که مانیفست نوشته شد، افق تاریخی از دنیای کلاسیک فراتر نمی‌رفت، آثار کهن آلمانی و سنت کتاب مقدس که اخیراً به شرایط مبتذل تاریخ کفرآمیز تقلیل یافته بود، به ندرت مطالعه شده بود. افق تاریخی ما اکنون چیز دیگری است، زیرا تا آثار باستانی آریایی و نگاه‌ته‌های باستانی مصر و بین‌النهرین که بر تمام سنت‌های سامی مقدم است، امتداد می‌یابد. و نیز تا پیش از تاریخ، یعنی به تاریخ نانوشته. مورگان به ما شناختی از جامعه باستانی، یعنی جامعه ماقبل سیاسی، و کلیدی برای درک چگونگی ظهور همه اشکال بعدی به دست داده است. اشکالی که با تک همسری، توسعه خانواده پدرسالار، ظهور مالکیت، ابتدا در تیره، سپس در خانواده، در نهایت به صورت فردی، و با ایجاد پی در پی اتحاد میان تیره‌هایی که منشأ دولت هستند مشخص شده‌اند. همه اینها با دانش فرآیند فنی در کشف و استفاده از وسایل و ابزار کار و با درک تأثیر این فرآیند بر مجموعه اجتماعی، که به جهات خاصی سوق داده می‌شود و مراحل خاصی را طی می‌کند، نشان داده شده است. این اکتشافات ممکن است هنوز در نقاط خاصی اصلاح شوند، به ویژه با مطالعه روشهای خاص و مختلفی که بر اساس آن در نقاط مختلف جهان گذر از بربریت به تمدن انجام شده است. اما، از این پس، یک واقعیت غیرقابل انکار است

و آن اینکه اکنون سابقه جنینی رشد انسان از کمونیسیم ابتدایی تا تشکیلات پیچیده‌ای مانند آتن یا رم را پیش چشمان خود داریم. طبقاتی که مانیفست فرض می‌کرد که بعدها در فرایند تکوین خود منحل شده‌اند و از پیش می‌توان در آنها مجموعه دلایل و علل اقتصادی مختلف را برای مقولات علم اقتصادی عصر بورژوازی تشخیص داد. رویای فوریه برای یافتن مکانی برای یک دوره تمدن در سلسله روند طولانی و گسترده محقق شده است. راه حلی علمی برای مشکل منشأ نابرابری در میان انسانها که روسو سعی کرده بود آن را با استدلال‌های دیالکتیکی اصیل اما با تکیه بر داده‌های واقعی اندک حل کند اکنون پیدا شده است. در دو نقطه، دو حد نهایی و افراطی برای ما، روند انسانی قابل لمس است. یکی از اینها خاستگاه بورژوازی است که بسیار متأخر است و در پرتو کامل علم اقتصاد انجام یافته است. دیگری تکوین باستانی جامعه است که به طبقات تقسیم شده و نشان دهنده (اگر بخواهیم از عبارات مورگان استفاده کنیم) گذر از بربریت به تمدن (به عصر دولت) است. آنچه در میان این دو عصر یافت می‌شود، چیزی است که تا به امروز موضوع کار وقایع نگاران، به اصطلاح مورخان، حقوقدانان، متکلمان و فیلسوفان را تشکیل داده است. ما نباید در این جدول بندی بیش از حد عجول باشیم. در همان آغاز ما باید اقتصاد مربوط به هر دوره را درک کنیم تا به طور خاص طبقاتی را که در آن رشد می‌کنند توضیح دهیم، از داده‌های فرضی و نامطمئن اجتناب کنیم و مراقب باشیم که شرایط خودمان را به هر دوره منتقل نکنیم. برای این کار به انگشتانی ماهر محتاجیم. بنابراین، برای مثال، آنچه مانیفست در مورد منشأ اولیه بورژوازی و رعیت‌های قرون وسطی که رفته

رفته در شهرها گنجانده شده بودند می‌گویند، یک حقیقت کلی نیست. این شیوه و منشاء ویژه‌ی آلمان و سایر کشورهای است که فرآیند آن را بازتولید می‌کنند. اما این فرایند برای ایتالیا، جنوب فرانسه و اسپانیا که تاریخ بورژوازی، یعنی تمدن مدرن از آنجا آغاز شد، صادق نیست. همانطور که مارکس در یادداشت جلد اول سرمایه به ما اطلاع داده است، در این مرحله اول همه مقدمات کل جامعه سرمایه داری یافت می‌شود. این مرحله نخست که در شهرهای ایتالیا به شکل کامل خود می‌رسد، پیش‌زمینه آن انباشت سرمایه داری را تشکیل می‌دهد که مارکس با جزئیات بسیار مشخصی در تکامل انگلستان توضیح داده است. اما من در همینجا متوقف خواهم شد.

پرولتاریا نمی‌تواند به چیزی جز آینده نظر داشته باشد. آنچه در درجه اول همه سوسیالیست‌های علمی به آن توجه دارند، زمان حال است که شرایط آینده به طور خود به خود در آن توسعه و پختگی می‌یابد. دانش گذشته عملاً تا جایی قابل استفاده و مورد توجه است که زمان حال را روشن کند و توضیح دهد. فعلاً کافی است بگوییم که طرفداران کمونیسم انتقادی پنجاه سال پیش عناصر فلسفه جدید تاریخ را درک کردند. به زودی این روش خود را به چشم‌ها تحمیل خواهد کرد، چرا که غیرممکن است خلاف آن بیندیشیم. این کشف سرنوشت تخم مرغ کریسنت کلمب را خواهد داشت. و چه بسا پیش از این نیز ارتشی از دانشمندان این مفهوم را در روایت پیوسته کل تاریخ به کار برده باشند. موفقیت پرولتاریا چنان خواهد شد که دوران بورژوازی در نظر همگان چونان چیزی نگریسته شود که باید آن را پشت سر نهاد. زیرا در واقعیت نیز تقریباً

چنین خواهد بود. فهمیدن یعنی پشت سر نهادن (هگل). وقتی پنجاه سال پیش مانیفست پرولتاریا، این توده‌ی نگونبخت را گورکنان بورژوازی نامید، این گور می بایست برای تخیل نویسندگانی که به ندرت ایده آلیسم و شور فکری خود را در جاذبه سبک خود پنهان می کردند، بسیار کوچک به نظر می رسید. آنقدر کوچک که در تصور آنها تنها فرانسه و انگلیس را در بر می گرفت و به ندرت می توانست مرزهای کشورهای دیگر مثلاً آلمان را لمس کند. امروزه به دلیل گسترش سریع و عظیم شیوه تولید بورژوایی، این گور بسیار فراخ است. بسط سرمایه داری جنبش پرولتاریا را وسعت می بخشد و جهانی می سازد و صحنه ای را که تصویر کمونیسم آینده بر پهنه‌ی آن نمایان می شود، به شدت گسترش می دهد. گور بورژوازی تا جایی که چشم کار می کند امتداد می یابد. این جادوگر هر چه نیروهای مولد بیشتری را فراخواند نیروهایی را آماده می کند که باید علیه‌اش سر به طغیان بردارند. تمام کسانی که در گذشته کمونیست ایدئولوژیک، مذهبی و آرمانشهرگرا و یا حتی پیامبرانه و آخرالزمانی بودند، همیشه معتقد بودند که مقدر است حاکمیت عدالت، برابری و خوشبختی جهان را به صحنه‌ی نمایش خود بدل کند. امروزه این واژه‌ها مورد هجوم قرار گرفته‌اند و همه جا جوامعی توسعه می یابند که بر تضاد و سلطه‌ی طبقاتی، یعنی شیوه‌ی تولید بورژوایی استوارند (و ژاپن را برای ما مثال می آوزند). همزیستی دو ملت در یک دولت واحد، که افلاطون الهی پیشتر توصیف کرده بود، ادامه می یابد. زمین همین فردا به چنگ کمونیسم نخواهد افتاد. اما با بزرگ‌تر شدن محدوده‌های جهان بورژوازی، جوامعی که وارد آن می شوند و اشکال پیشین

تولید را رها کرده و پشت سر می‌گذارند بیشتر می‌شوند و بنابراین مقصود کمونیسم در استحکام و دقت به دست می‌آید. به ویژه به این دلیل که در عرصه و مبارزه رقابت، انحرافات ناشی از تسخیر و استعمار رو به کاهش است. انترناسیونال پرولتری، که در حزب کمونیستی پنجاه سال پیش شکلی جنینی داشت، از این پس تبدیل به اقیانوسی می‌شود و در اول ماه مه تأیید می‌کند که پرولتاریای کل جهان واقعاً و فعالانه متحد هستند. گورکنان آینده بورژوازی و فرزندان آنها تا چندین نسل، تاریخ مانیفست کمونیست را به یاد خواهند آورد.

بخش دوم ماتریالیسم تاریخی

۱

این دسته از مطالعات، مانند بسیاری از مطالعات دیگر، اما بیشتر از دیگران، با مشکلی بزرگ روبرو است، که معمولاً به آن لفظ‌گرایی می‌گویند. یک مانع ملال‌آور، آفت ذهن‌هایی که تنها با روش‌های ادبی تربیت شده‌اند. این عادت مخرب در تمام حوزه‌های دانش‌رخنه می‌کند و خود را گسترش می‌دهد. اما در مطالعاتی که مربوط به دنیای به اصطلاح اخلاقی، یعنی مجموعه‌های تاریخی-اجتماعی است، اغلب اتفاق می‌افتد که کیش و سلطه کلمات موفق می‌شود معنای واقعی و زنده اشیاء را تباه و محو کند.

در علوم طبیعی که مشاهده طولانی، تجارب مکرر، استفاده معین از ابزارهای پیشرفته، کاربرد کلی یا جزئی حساب دیفرانسیل و انتگرال باعث شده است که ذهن در ارتباطی ثابت و روشمند با اشیا و تغییرات آنها قرار گیرد. به اصطلاح اسطوره و خرافات واژه‌ها پشت سر گذاشته شده است و مسئله‌ی ترمینولوژی دیگر ارزشی بیش از یک قرارداد صرف ندارد. برعکس، در مطالعه روابط و کنش‌های انسانی، امیال، علایق، تعصبات، فرقه‌ها، طبقات و مذاهب، سوء

استفاده ادبی از ابزارهای سنتی بازنمایی اندیشه‌ها و مکاتب، همیشه مغلوب شده و همواره دوباره متولد می‌شود، چیزهای واقعی را پنهان می‌کند یا به طور غیرارادی آنها را به اصطلاحات، به کلمات، به شیوه‌های انتزاعی و متعارف گفتار تبدیل می‌کند.

وقتی از عبارت یا فرمول «برداشت مادی از تاریخ» استفاده می‌کنیم، پیش از هر چیز باید این دشواری را در نظر بگیریم. بسیاری تصور کرده و می‌کنند که نفوذ در معنای عبارت با تحلیل ساده کلمات ممکن و راحت است. آنها به جای رسیدن به معنا از طریق چارچوب توضیح، از طریق مطالعه نحوه تکوین آموزه^{۳۹} یا از طریق نوشته‌های جدلی که علیه اعتراضات مخالفان مطرح می‌شوند، به سادگی این معنا را می‌سازند. لفظ‌گرایی همیشه تمایل دارد در تعاریف کاملاً رسمی نمود یابد. این باور نادرست را در اذهان به وجود می‌آورد که به آسانی می‌توان پیچیدگی آشفته و عظیم طبیعت و تاریخ را به اصطلاحات و عبارات ساده و ملموس تبدیل کرد و به راحتی می‌توان ترکیبات چندگونه و پیچیده علل و تأثیرات را به تصویر کشید. به عبارت واضح‌تر، لفظ‌گرایی معنای مسائل را محو می‌کند، زیرا مسئله‌ای جز نامگذاری در آنها نمی‌بیند.

علاوه بر این، اگر لفظ‌گرایی در برخی فرضیه‌های نظری پشتوانه پیدا کند، مثلاً اینکه ماده دلالت بر امری دارد که مقدم بر امر والاتر یا بزرگتر دیگری است که روح نامیده می‌شود یا حسب عادات لفظ‌گرایانه با واژه‌ی ماتریالیسم به معنای تحقیرآمیز آن مخالفت شود، به همه اینها، یعنی به مجموع تمایلات و اعمال

۳۹. این مطالعه تکوینی موضوع نخستین مقاله من، یادمان مانیفست کمونیست را تشکیل می‌دهد، که مقدمه‌ای ضروری برای درک باقی مطالب است.

ضد خودپرستانه، در یک کلام ایده آلیسم می گویند. پس شرمندگی ما شدید است! سپس به ما گفته می شود که در این آموزه سعی بر این است که تمامیت انسان با صرف محاسبه منافع مادی او توضیح داده شود و هیچ ارجی برای خواست‌های غیر مادی در کار نباشد. بی تجربگی، ناتوانی و عجله برخی از طرفداران و مبلغان این آموزه نیز عامل این سردرگمی‌ها بوده است. آنها با اشتیاق برای توضیح آنچه خود تنها نیمی از آن را می‌دانند، در زمانی که خود این آموزه تازه در آغاز کار است و هنوز به پیشرفت‌های زیادی نیاز دارد، معتقدند که می‌توانند آن را به کار گیرند. بدین ترتیب به هر واقعیت تاریخی که به آن روی آوردند تقریباً آن را به ضایعات بدل کردند و آن را در معرض انتقاد آسان و تمسخر مردمی که اخبار علمی را دنبال می‌کنند و دیگر افراد بیکار از همان نوع، قرار دادند. از آنجا که در این صفحات نخست می‌خواهم صرفاً این تعصبات را (به شکلی مقدماتی) رد کنم و نقاب و تمایلات زیرین آنها را آشکار سازم، باید به خاطر داشت که معنای این آموزه باید، پیش از هر چیز، از موضعی که در قبال آموزه‌ها و ایدئولوژی‌های دیگر اتخاذ می‌کند بیرون کشیده شود. این آموزه بر ترجیح ذهنی یک کیفیت معین یا مجموعه‌ی معینی از منافع انسانی که با انتخاب آزاد در مقابل منافع دیگر قرار گیرد دلالت ندارد، بلکه صرفاً هماهنگی و تبعیت عینی همه منافع در توسعه همه جامعه را تأیید می‌کند. به لطف آن فرآیند تکوینی که عبارت است از حرکت از شرایط به امور مشروط، از عناصر روند شکل‌گیری به چیزهای شکل گرفته. اجازه دهید لفظ گرایان در مورد ارزش کلمه ماده تا آنجا که یادآور مفهومی متافیزیکی است، یا تا آنجا که بیان آخرین زیرلایه

فرضی تجربه است، هر طور که دوست دارند استدلال کنند. ما اینجا در حوزه فیزیک، شیمی یا زیست‌شناسی نیستیم. ما تنها در جست‌وجوی شرایط آشکار اجتماع انسانی هستیم تا جایی که دیگر صرفاً حیوانی نیست. این وظیفه ما نیست که از استدلال‌های خود بر اساس داده‌های زیست‌شناسی پشتیبانی کنیم، بلکه برعکس، پیش از هر چیز باید ویژگی‌های برهمکنش‌های انسانی را که از طریق جانشینی و کمال‌فزاینده‌فعالیت خود انسان در شرایط معین و متغیر شکل می‌گیرند و توسعه می‌یابند، بشناسیم. و روابط هماهنگی و تبعیت از نیازها را که زیربنای اراده و عمل است بیابیم. نه کشف مقاصد در کار است و نه ارائه‌ی پیشنهاد. صرفاً ضرورت برخاسته از حقایق است که باید با دلیل اثبات شود.

انسانها - نه بر مبنای اراده‌ی آزاد بلکه به این خاطر که کاری دیگر نمی‌توانستند انجام دهند - ابتدا نیازهای اولیه خاصی را برآورده می‌کنند و این به نوبه خود باعث رشد دیگر نیازها می‌شود. و در ارضای نیازهای خود، هر چه باشند، وسایل و ابزارهای معینی را اختراع و به کار می‌گیرند و به شیوه‌های معینی با یکدیگر شریک می‌شوند. تعبیر ماتریالیستی تاریخ چیزی نیست جز تلاشی برای بازسازی فکری و روشمند‌پیدایش و پیچیدگی زندگی اجتماعی که در طول اعصار توسعه می‌یابد. تازگی این آموزه با آموزه‌های دیگری که پس از گشت و گذارهای فراوان در قلمرو تخیل سرانجام به گونه‌ای بسیار دردناک به متن واقعیت رسیده‌اند و در آنجا توقف کرده‌اند، تفاوتی ندارد.

۲

میان آن رذیلت صوری کلامی که به آن اشاره رفت و نقص دیگری از ذهن، که منشأ آن ممکن است متفاوت باشد، حداقل در ظاهر قرابت خاصی وجود دارد. چیزی که با توجه به برخی از متداول ترین و رایج ترین تأثیرات آن، آن را عبارت‌پردازی می‌نامم، اگرچه این کلمه بیانی دقیق نیست و منشأ آن را بیان نمی‌کند.

برای قرن‌های طولانی، مردم در مورد تاریخ نوشته‌اند، آن را توضیح داده‌اند و به تصویر کشیده‌اند. متنوع‌ترین علایق، از علایق عملی‌تر تا علایق صرفاً زیبایی‌شناختی، نویسندگان مختلف را به تصور و اجرای این نوع ترکیب سوق داده است. این انواع مختلف همیشه در کشورهای مختلف مدت‌ها پس از پیدایش تمدن، توسعه دولت و گذر از جامعه کمونیستی بدوی به جامعه‌ای که بر اختلاف طبقاتی و تضادهای طبقاتی استوار است، متولد شده‌اند. تاریخ نویسان، حتی اگر مانند هرودوت بی‌هنر بوده باشند، همیشه در جامعه‌ای به دنیا آمده و شکل گرفته‌اند که هیچ چیز بسیطی در آن وجود ندارد، بلکه بسیار مرکب و پیچیده است، و در زمانی که دلایل این ترکیب و پیچیدگی ناشناخته بوده و منشأ آن از یاد رفته

است. این پیچیدگی با تمام تضادهایی که در درون خود دارد و بعداً در فراز و نشیب‌های گوناگون از خود بروز می‌دهد، به‌عنوان چیزی مرموز و خواستار توضیح در برابر راویان مطرح شد. و اگر مورخ می‌خواست ترتیب و ارتباط خاصی به مطالب نقل شده بدهد، موظف بود دیدگاه‌های کلی خاصی را به روایت ساده بیافزاید. از حسادت خدایان پدر هرودوت تا محیطی که م. تنه^{۴۰} را احاطه کرده بود، شمار بی‌پایانی از مفاهیم که به‌عنوان وسیله‌ای برای تبیین و تکمیل چیزهای مرتبط بکار می‌روند، توسط اصوات طبیعی اندیشه‌های بی‌واسطه‌شان بر راویان تحمیل شده است. گرایش‌های طبقاتی، عقاید مذهبی، تعصبات مردمی، تأثیرات یا تقلید از یک فلسفه جاری، گشت و گذار در تخیل و میل به بخشیدن جلوه هنری به حقایقی که فقط به صورت تکه تکه شناخته می‌شوند، همه این علل و سایر علل مشابه به شکل‌گیری زیربنای نظریه کم و بیش بی‌هنر رویدادها کمک کرده‌اند که به طور ضمنی در پس روایت قرار دارد یا حداقل در خدمت طعم دادن و آراستن آن است. چه انسان‌ها از بخت صحبت کنند و چه از سرنوشت، خواه برای مشروعیت بخشیدن به رویدادهای انسانی به‌واژه یا مفهوم بخت، یعنی تنها امر الهی باقی مانده در تصور سفت و سخت و اغلب زمخت ماکیاولی، متوسل گردند و یا آن‌طور که امروزه به قدر کافی متداول است، از منطق رویدادها صحبت کنند، همه این تصورات، آثار و نتایج اندیشه‌ی مبتکرانه و بی‌واسطه‌ای بوده و هستند که نمی‌تواند روند و نتایج خود را چه از طریق رویکردی انتقادی و چه با روش‌های تجربی توجیه کنند. توسل به علل

متعارف (مثلاً شانس) یا بیانی در مورد معقول بودن نظری (مثلاً سیر اجتناب ناپذیر رویدادها که گاهی در ذهن با مفهوم پیشرفت اشتباه گرفته می شود) برای پر کردن شکاف‌های دانش ما در مورد شیوه‌ای که در آن چیزها واقعاً بر اساس نیاز خود فارغ از نفع و رضایت ما تولید شده‌اند، همان انگیزه و نتیجه ضمنی یا صریح در رویکرد وقایع نگاران است که به دلیل خصلت سطحی اش به محض ظهور نقد علمی، از میان می رود. در همه این مفاهیم و تصورات که در پرتو نقد به مثابه ابزارهایی ساده و موقت و آثار یک فکر ناپخته جلوه می کند، بخش بزرگی از فرآیند انسانی متعاقباً آشکار و منعکس شده است. ما نباید آنها را اختراعات بی جهت و یا محصول یک توهم لحظه ای بدانیم. آنها بخشی و لحظه ای از رشد چیزی هستند که ما آن را ذهن انسان می نامیم. اگر بعداً مشاهده شود که این مفاهیم و این تصورات در آرای پذیرفته شده افراد فرهیخته یا کسانی که چنین تصویری را قبول دارند در هم آمیخته و مخدوش شده است، توده عظیمی از پیش داوری را تشکیل می دهند و مانعی جاهلانه می‌شوند در برابر دید روشن و کامل امور واقعی. این پیش‌داوری‌ها دوباره به‌عنوان مشتقات ریشه‌شناختی در زبان سیاستمداران حرفه‌ای، به اصطلاح ناشران و روزنامه‌نگاران از هر نوع ظاهر می‌شوند و با لفاظی به خورد افکار عمومی داده می‌شوند. مخالفت کردن با این سراب تصورات غیرانتقادی، این بت‌های تخیل، این آثار هنری ادبی، این پیروی از رسوم توسط سوژه‌های واقعی، یا نیروهایی که به طور ایجابی عمل می‌کنند - یعنی انسان‌ها در انواع و اقسام روابط اجتماعی‌شان - اقدام انقلابی و هدف علمی آموزه‌ی نوین در باب تاریخ است که تبیین روند

تاریخی را عینی و می‌توان گفت طبیعی می‌کند.

یک ملت معین، یعنی نه توده معینی از افراد، بلکه مجموعه‌ای از انسان‌ها که با روابط طبیعی خویشاوندی، یا پیروی از فلان نظم وضع شده یا عرفی یا به دلیل نزدیکی دائمی سازمان یافته‌اند، و در قلمرو سرزمینی محدود و محصور با حاصلخیزی و بارآوری چنین و چنان که از طریق روشهای معین محدود و با کار مداوم به دست می‌آید ساکن هستند، و بر اساس یک نظام تقسیم کار در نقاط مختلف قلمرو پراکنده شده‌اند، تقسیم کاری که ندرتا از ابتدا شکل می‌گیرد: یا فلان تقسیم بندی از طبقات را توسعه و رشد داده است، یا یک سری طبقات را متلاشی یا دگرگون کرده است و از سنگ چخماق گرفته تا چراغ برق و از تیر و کمان تا تفنگ را به شیوه خاصی تولید و محصولات خود را مطابق با شیوهی تولید خود توزیع می‌کند و با مجموع اینها جامعه‌ای را تشکیل می‌دهد که یا با عادات سازگاری متقابل یا با قراردادهای صریح یا با اعمال خشونت آمیز انسجامی دردناک را به دست آورده یا در شرف ایجاد روابط حقوقی - سیاسی است که منجر به تشکیل دولت می‌شود. این ملت که برای تداوم نابرابری‌ها اقدام به سازماندهی دولت کرده است، به دلیل تضادهایی که در درون خود دارد، خود سازمان را دائماً بی ثبات می‌کند. جنبش‌ها و انقلاب‌های سیاسی و در نتیجه پیشرفت و سیر قهقرایی از این بی ثباتی ناشی می‌شود. این است مجموع آنچه زیربنای تاریخ را تشکیل می‌دهد. پیروزی نثر واقع‌گرایانه بر همه ترکیب‌های خیالی و ایدئولوژیک.

یقیناً برای دیدن چیزها آنگونه که هستند، گذر از شبهاتی که قرن‌ها مانع از دید درست بوده‌اند، ضروری است. اما این افشاگری آموزه

واقع‌گرایانه برای طغیان انسان مادی علیه انسان ایده‌آل طراحی نشده است. برعکس، هدف کشف اصول و انگیزه‌های واقعی‌ست از جمله تمام آن اموری که ما در شرایط مثبت، ایده‌آل می‌نامیم که توسط واقعیت‌هایی تعیین می‌شوند که در خود دلایل و قانون و ریتم رشد خود را حمل می‌کنند.

اما اشتباه محض است که باور کنیم نویسندگانی که روایت می‌کنند، توضیح می‌دهند یا به تصویر می‌کشند، خودشان این انبوه مفاهیم، تصورات و توضیحات نارس را که به لطف نیروی تعصب، برای قرن‌ها حقیقت واقعی را پنهان می‌کردند اختراع کرده‌اند و جان بخشیده‌اند. ممکن است اتفاق بیفتد و قطعاً هم اتفاق می‌افتد که برخی از این مفاهیم ثمره و محصول دیدگاه‌های شخصی یا جریان‌های ادبی شکل گرفته در دایره تنگ نظر تخصصی دانشگاه‌ها و فرهنگستان‌ها باشد. مردم در این مورد کاملاً از آنها بی‌اطلاع هستند. اما واقعیت مهم این است که خود تاریخ این حجاب‌ها را بر سر گذاشته است. یعنی خود بازیگران و دست‌اندرکاران وقایع تاریخی - توده‌های بزرگ مردم، طبقات اصلی، اربابان دولت، فرقه‌ها یا احزاب، به معنای محدود کلمه، البته اگر برای لحظه‌ای وقفه‌های ناایده بگیریم - تا پایان قرن گذشته هیچ‌گاه از کردار خود آگاهی نداشتند، مگر از طریق پوشش ایدئولوژیکی که مانع از دیدن علل واقعی می‌شد. پیشتر در زمانی دور که بربریت در حال گذار به تمدن بود، یعنی زمانی که نخستین

اکتشافات کشاورزی، استقرار پایدار جمعیت در یک قلمرو مشخص، اولین تقسیم کار در جامعه، اولین اتحاد اقوام مختلف، شرایطی را فراهم کرد که در آن مالکیت و دولت یا حداقل شهر توسعه یافتند - حتی در آن زمان، در دوران همه انقلاب های اجتماعی اولیه، انسان ها به طور ایده آل کار خود را دگرگون و اعمال معجزه آسای خدایان و قهرمانان را در آن مشاهده کردند. در عین حال که می توانستند و باید به ضرورت و واقعیت توسعه اقتصادی نسبی خود عمل می کردند، کار خود را چنان می پنداشتند که گویی متعلق به آنها نیست. این پوشش ایدئولوژیک آثار بشری از آن زمان تاکنون بارها در شکل، ظاهر، ترکیب و روابط در طول قرن ها تغییر کرده است، از تولید بی واسطه اسطوره های مبتکرانه تا نظام های کلامی پیچیده تا شهر خدای آگوستین قدیس. از زودباوری خرافی در معجزات گرفته تا معجزات گیج کننده متافیزیکدانان، یعنی تا ایده ای که در نظر هگلی باوری رو به زوال، به گونه ای در خود و با خود-تعیین بخشی، نامتجانس ترین گونه های زندگی اجتماعی را در طول تاریخ ایجاد می کند.

در حال حاضر، دقیقاً به این دلیل که زاویه بصری تفسیر ایدئولوژیک تا همین اواخر از میان نرفته بود، و از آنجا که تنها در روزگار ماست که مجموع روابط واقعی به وضوح از بازتاب های بدیع اساطیر و بازتاب های مصنوعی تر دین و متافیزیک متمایز شده است، آموزه های ما مسئله ی جدیدی را مطرح می کند و برای هر کسی که می خواهد آن را برای ارائه توضیحی خاص از تاریخ گذشته تطبیق دهد، در درون خود دشواری های بزرگی را به همراه دارد. مشکل در این است که آموزه های ما نیاز به نقد جدیدی از

منابع تاریخ دارد. و من نمی‌خواهم که صرفاً در مورد نقد اسناد و مدارک به معنای واقعی و معمولی کلمه صحبت کنم زیرا در این مورد می‌توان به آنچه از منتقدان، دانشمندان و لغت‌دانان حرفه‌ای به دست ما می‌رسد، بسنده کرد. اما من از آن منبع بی‌واسطه صحبت می‌کنم که کاملاً پشت این به اصطلاح اسناد پنهان است و پیش از بیان و تثبیت خود در این اسناد، در روح و در قالب آگاهی بازیگرانی قرار می‌گیرد که انگیزه‌های کار خود را به حساب خود می‌گذاشتند. این روح، یعنی این آگاهی، اغلب برای عللی که ما که اکنون در صدد کشف آنها هستیم، ناکافی است، و چنین به نظر می‌رسد که بازیگران در دایره‌ای از توهمات احاطه شده‌اند. بیرون کشیدن حقایق تاریخی از درون این حجاب‌ها که واقعیت‌ها را در حالی که در حال توسعه هستند پوشانده است، این به معنای نقد جدید منابع به معنای واقعی کلمه و نه به معنای رسمی است. به طور خلاصه، این که به آگاهی از شرایط گذشته واکنش نشان دهیم و از این طریق آنها را از نو بازسازی کنیم. اما این تجدید نظر در مستقیم‌ترین منابع، اگر حد نهایی خودآگاهی تاریخی را نشان دهد که بعید هم نیست، ممکن است به در افتادن در خطایی جدی منجر شود. در همان حال که ما خود را در نقطه‌ای فراتر از دیدگاه‌های ایدئولوژیک قرار می‌دهیم که بازیگران تاریخ آگاهی از کار خود را مدیون آن بودند و غالباً هم انگیزه و هم توجیه عمل خود را در آن می‌یافتند، ممکن است به اشتباه باور کنیم که این دیدگاه‌های ایدئولوژیک ظاهری صرف، امری تصنعی و توهمی محض به معنای مبتذل کلمه بودند. مارتین لوتر، مانند دیگر مصلحان بزرگ معاصرش، بر خلاف ما

هرگز نمی دانست که اصلاحات چیزی جز یک مرحله‌ی فرعی صرف در توسعه حکومت سوم و یک شورش اقتصادی ملت آلمان علیه استثمار دربار پاپ است. او همان چیزی بود که بود، به عنوان یک آژیتاتور و یک سیاستمدار، کاملاً با اعتقادی درگیر بود که باعث می‌شد در جنبش طبقاتی، بازگشت به مسیحیت واقعی و یک ضرورت الهی را در روند مبتذل وقایع ببیند. مطالعه‌ی تأثیرات دور، یعنی قدرت فزاینده بورژوازی شهرنشین در برابر فئودال‌ها، افزایش سلطه سرزمینی شاهزادگان به قیمت از دست دادن قدرت بینا سرزمینی و فراسرزمینی امپراتور و پاپ، سرکوب خشونت آمیز جنبش دهقانان و جنبش پرولتری آناپتیست‌ها اکنون به ما اجازه می‌دهند که تاریخ اصیل علل اقتصادی اصلاحات را بازسازی کنیم. اما این بدان معنا نیست که ما این امتیاز را داریم که واقعیت به دست آمده را از شیوه تحقق آن جدا کنیم و یکپارچگی شرایط را به تیغ تحلیلی ساده‌سازی شده و ذهنی و پس‌از وقوع بسپاریم. علل درونی، یا، همانطور که اکنون گفته می‌شود، انگیزه‌های پست و مبتذل اصلاحات، در فرانسه، جایی که پیروز نبود، به وضوح بر ما ظاهر می‌شود. یا در اسپانیا جدا از تفاوت‌های قومی، تضاد منافع اقتصادی یا در انگلستان، جایی که نوسازی مذهبی به لطف خشونت سیاسی تحقق یافت. بدین ترتیب گذر به شرایطی که برای بورژوازی پیش درآمد سرمایه داریست بر ما آشکار می‌گردد. پس از درک دیر هنگام پیامدهای پیش‌بینی نشده و به گونه‌ای پس از وقوع، تاریخ جنبش‌های واقعی که عوامل درونی اصلاحات بودند و تا حد زیادی برای خود بازیگران ناشناخته بودند، در روشنایی کامل خود ظاهر خواهد شد. اما این واقعیت دقیقاً همانطور که به

وقوع پیوست، اشکال معینی نیز به خود گرفت، لباس‌های معینی به خود پوشاند، خود را به رنگ‌های خاصی درآورد، احساسات خاصی را به حرکت واداشت. این شاید نشان دهنده‌ی میزانی از کوتاه‌فکری در کردار بازیگران باشد اما هیچ توانایی تحلیلی نمی‌تواند آن واقعیت را به گونه‌ای غیر از آنچه عملاً رخ داد، ایجاد کند. تنها شور و شوق کسانی که آموزه‌ی جدید را عامه‌فهم می‌کنند، می‌تواند برخی را به این باور برساند که برای نوشتن تاریخ، صرفاً ثبت لحظه اقتصادی (اغلب هنوز ناشناخته) کافی است و مابقی را باید به عنوان بار بیهوده‌ای که انسانها بطور دلخواهی حمل می‌کردند، به عنوان چیزی اضافی، جزئی، یا حتی به مثابه چیزی که هرگز وجود نداشته به دور انداخت. از این واقعیت که تاریخ را باید به طور کامل در نظر گرفت و در آن ظاهر و باطن یکی بیش نیستند، همانطور که گوته در مورد تمام چیزها می‌گفت، سه نتیجه حاصل می‌شود:

اولاً، بدیهی است که در حوزه جبر تاریخی-اجتماعی، پیوند میان علت و معلول، شرایط و امور مشروط، مقدمات و پیامدها، هرگز در نگاه اول در جبر ذهنی روانشناسی فردی مشهود نیست. در این حوزه آخر یعنی روانشناسی فردی، برای فلسفه انتزاعی و صوری، کشف شواهد انگیزه در هر اراده‌ای فراتر از بازپچه‌های سرنوشت‌باوری و اراده‌ی آزاد، امری نسبتاً آسان بود، زیرا هیچ خواستی بدون تعیین انگیزه آن وجود ندارد. اما در پس انگیزه‌ها و خواست‌ها، پیدایش هر دو وجود دارد، و برای بازسازی این پیدایش، باید میدان بسته آگاهی را رها کنیم تا به تحلیل ضروریات ساده برسیم که از یک سو برگرفته از شرایط اجتماعی هستند و از سوی دیگر در پس

زمینه مبهم گرایش‌های ارگانیک، در تبار و آنچه از گذشتگان به ارث رسیده گم شده‌اند. در ماتریالیسم تاریخی نیز غیر از این نیست که ما با انگیزه‌های مذهبی، سیاسی، زیبایی‌شناختی، شورانگیز و غیره آغاز می‌کنیم، اما باید علل این انگیزه‌ها را در شرایط مادی زیربنای آنها کشف کنیم. اکنون مطالعه این شرایط باید چنان باشد که نه تنها علت‌ها را درک کنیم، بلکه به این نیز پی ببریم که این علل با چه واسطه‌هایی به آن شکلی می‌رسند که آنها را به عنوان انگیزه‌هایی که منشأ آنها اغلب محو می‌شود بر آگاهی آشکار می‌کند.

ثانیا در این آموزه مجبور نیستیم همه مظاهر پیچیده تاریخ را دوباره به مقوله‌های اقتصادی ترجمه کنیم، بلکه فقط باید در واپسین تحلیل (انگلس) همه واقعیت‌های تاریخی را با استفاده از ساختار اقتصادی زیربنایی (مارکس) توضیح دهیم که نیازمند تحلیل و تقلیل و سپس پیوند و ساختن است.

ثالثا این نتیجه بدست می‌آید در گذر از ساختار اقتصادی زیربنایی به تمامیت منظره‌ی تاریخ معین، به کمک آن مجموعه‌ای از مفاهیم و دانش نیاز داریم که ممکن است به دلیل نبود اصطلاح بهتر، روانشناسی اجتماعی نامیده شود. منظورم از اشاره به روانشناسی این نیست که به وجود خارق‌العاده یک روان اجتماعی باور دارم یا به مفهومی از روح جمعی که با قوانین خود، مستقل از آگاهی افراد و روابط مادی میان آنها، خود را تحقق می‌بخشد و در زندگی اجتماعی خود را نشان می‌دهد. این یک عرفان ناب است. همچنین منظورم تعمیم‌هایی نیست که رساله‌های روان‌شناسی اجتماعی را پر کرده‌اند و ایده کلی آن انتقال و به کار بردن مقولات و اشکال

شناخته‌شده روان‌شناسی فردی به موضوعی به نام آگاهی اجتماعی است. همچنین نمی‌خواهم به آن دسته از فرقه‌های نیمه‌ارگانیک و نیمه روان‌شناختی اشاره کنم که مغز، ستون فقرات، حواس، عواطف، وجدان، اراده و غیره را به هستی اجتماعی نسبت می‌دهند. می‌خواهم از چیزهای ساده‌تر و عامیانه‌تر صحبت کنم، یعنی از آن حالات ذهنی ملموس و دقیقی که به ما نشان می‌دهد که گروهی از افراد واقعاً در یک دوره خاص پلین‌های روم بودند، یا صنعتگران فلورانس در لحظه‌ای که جنبش چومپی^{۴۱} به راه افتاد، یا آن دهقانان فرانسه که به تبعیت از بیان تینه،^{۴۲} "آنارشی خود به خودی" ۱۷۸۹ در درون آنها ایجاد شد، و آن دهقانانی که سرانجام به کارگران آزاد و خرده‌مالک تبدیل شدند، یا در آرزوی مالکیت، خود را به سرعت از پیروزمندان بر خارجی‌ها به ابزار خودکار ارتجاع تبدیل کردند. این روانشناسی اجتماعی، که هیچکس نمی‌تواند آن را به قوانین انتزاعی تقلیل دهد، زیرا در بیشتر موارد، صرفاً توصیفی است، همان چیزی است که وقایع نگاران، سخنوران، هنرمندان، رمان نویسها و ایدئولوژیست‌ها از هر نوع مشاهده کرده و تاکنون به عنوان هدف انحصاری مطالعات خود تصور کرده‌اند. آژیتاتورها، سخنوران و مبلغان نیز به این روانشناسی که آگاهی خاص انسانها در شرایط اجتماعی معین است اتکا دارند و به آن متوسل می‌شوند. ما می‌دانیم که این روانشناسی ثمره‌ی تأثیر شرایط اجتماعی خاص است که در واقع طبقه را متعین می‌کند. این وضعیت نیز به نوبه‌ی خود توسط کارکردهایی که در آن نقش

۴۱. شورش Ciompi شورشی بود در میان کارگران بدون نمایندگی که از سال ۱۳۷۸ تا ۱۳۸۲ در جمهوری فلورانس رخ داد. مترجم

دارد و سلطه‌ای که اعمال می‌کند تعیین می‌شود. و سرانجام، این طبقات، این کارکردها، این انقیاد و این سلطه شامل فلان شکل معین تولید و توزیع وسایل بی‌واسطه زندگی، یعنی ساختار اقتصادی معین است. این روانشناسی اجتماعی، طبیعتاً همیشه تابع شرایط است و بیانگر فرآیند انتزاعی و عام عقل خودساخته انسانی نیست.

همواره یک ساختار مشخص از شرایطی معین است. ما این اصل را غیرقابل انکار می‌دانیم، که این اشکال آگاهی نیست که هستی انسان را تعیین می‌کند، بلکه نحوه هستی است که آگاهی را تعیین می‌بخشد (مارکس). اما این اشکال آگاهی، با وجود اینکه توسط شرایط زندگی متعین می‌شوند، به خودی خود بخشی از تاریخ را نیز تشکیل می‌دهند. این فقط مشمول آناتومی اقتصادی نیست، بلکه شامل تمام ترکیبی است که آناتومی را حتی تا بازتاب‌های رنگارنگ تخیل می‌پوشاند و پنهان می‌کند. به عبارت دیگر، هیچ واقعیتی در تاریخ وجود ندارد که با منشأ خود شرایط ساختار اقتصادی زیربنایی را به یاد نیورد. اما هیچ واقعیتی در تاریخ وجود ندارد که با اشکال معین آگاهی، خرافاتی یا تجربی، اصیل یا تأملی، تکانشی یا ارادی، خیالی یا استدلالی، همراه نباشد.

صفحاتی پیش گفتم که آموزه‌ی ما به تاریخ عینیت می‌بخشد و در معنایی خاص طبیعی می‌کند. ما از توضیح داده‌هایی که در نگاه اول آشکار است، شخصیت‌هایی که با طراحی عمل می‌کنند و مفاهیم معین کنش، به سمت علل و انگیزه‌های اراده و کنش می‌رویم تا از این طریق هماهنگی این علل و این انگیزه‌ها را در فرآیند اولیه تولید ابزار بی‌واسطه زندگی بیابیم. اکنون این اصطلاح «طبیعی‌سازی» بسیاری از اذهان را از اشتباهی به اشتباهی با مشکلات دیگر سوق داده است. به عبارت دیگر، قوانین و آداب تفکری را که پیشتر برای مطالعه و تبیین جهان مادی به طور کلی و جهان حیوانات به طور خاص مناسب به نظر می‌رسید، به تاریخ بسط داده است. و از آنجا که داروینیسیم موفق شد، به برکت اصل دگرگونی انواع، آخرین قلعه ثبوت متافیزیکی اشیاء را فتح کند، و در موجودات، مراحل و لحظه‌های یک تاریخ طبیعی واقعی را تشخیص دهد، این تصور به وجود آمد که می‌توان به سادگی مفاهیم، اصول و روش‌های بررسی زندگی حیوانی را به حوزه‌ی تاریخ بشر تسری داد. روش‌هایی که به کار بررسی شرایط بلافصل مبارزه

برای هستی در محیط های توپوگرافیک که توسط کار تغییر نیافته است می آید. داروینیسیم، خواه سیاسی و خواه اجتماعی، مانند یک بیماری همه گیر، سال هاست که ذهن اندیشمندان و بسیاری از طرفداران و منکران جامعه شناسی را اشغال کرده است و به عنوان یک عادت مد روز حتی در زبان روزمره سیاستمداران نیز منعکس شده است. در نگاه اول به نظر می رسد که چیزی بلافاصله آشکار و به طور غریزی قابل قبول در این شیوه استدلال وجود دارد که می توان گفت اصولاً با سوء استفاده از قیاس و شتاب در نتیجه گیری مشخص می شود. انسان بدون شک یک حیوان است و با پیوندهای تبار و خویشاوندی با حیوانات دیگر پیوند خورده است. او هیچ امتیازی از لحاظ مبدأ یا ساختار ابتدایی ندارد و ارگانیسم او صرفاً یک مورد خاص از فیزیولوژی عمومی است. اولین زمینه فوری او، طبیعت ساده بود که توسط کار اصلاح نشده بود و از این شرایط سخت و اجتنابناپذیر مبارزه بر سر هستی، اشکال بعدی انطباق سرچشمه می گیرد. از آنجا نژادها به معنای واقعی کلمه متولد می شوند یعنی تا آنجا که نژاد تعیینی بلاواسطه مانند سیاه، سفید، زرد، پشمالو، و غیره است و نه تشکیلات ثانویه تاریخی-اجتماعی، یعنی مردم و ملتها. از آن جا غرایز بدوی جامعه پذیری متولد می شوند و در زندگی بی قید و بند نخستین، اولین اصول انتخاب جنسی پدید می آیند. اما اگر بتوانیم با حدس و گمان فرد وحشی بدوی را در تخیل بازسازی کنیم، نمی توانیم از او شهود تجربی کسب کنیم. همانطور که به تعیین پیدایش آن شکاف دسترسی نداریم، یعنی آن گسست در تداوم، که به لطف آن، زندگی انسان از هستی حیوانی جدا می شود تا عاقبت، به سطحی همواره

بالاتر برود. هر چیز که بر مبنای پژوهش‌های موثق از انسان‌هایی که در این لحظه بر روی سطح زمین زندگی می‌کنند و همه کسانی که در گذشته زندگی کرده‌اند، بدست آمده به اندازه‌ی کافی از آن لحظه زندگی حیوانی ناب فاصله داشته‌اند. در یک زندگی اجتماعی خاص با آداب و رسوم و نهادها، حتی اگر ابتدایی‌ترین شکلی باشد که می‌شناسیم، یعنی قبایل استرالیایی، تقسیم‌بندی به طبقات و ازدواج همه مردان یک طبقه با همه زنان طبقه دیگر، زندگی انسان را با فاصله زیادی از زندگی حیوانی جدا می‌کند. اگر تیره مادری را در نظر بگیریم که کشف نوع کلاسیک آن، نوع -ایروکوا^{۴۲}، به لطف کار مورگان، علم ماقبل تاریخ را متحول کرده است، در حالی که در عین حال کلید منشأ تاریخ را به درستی به ما می‌دهد، شکلی از جامعه بر ما عرضه می‌شود که به دلیل پیچیدگی روابط آن بسیار پیشرفت کرده است. در آن مرحله از زندگی اجتماعی که طبق دانش ما بسیار ابتدایی به نظر می‌رسد، یعنی در جامعه استرالیا، نه تنها زبان بسیار پیچیده انسان را از سایر حیوانات متمایز می‌کند (و زبان هم پیش‌شرط و هم ابزار است. هم علت و هم معلول جامعه‌پذیری)، بلکه تخصصی شدن زندگی انسان، جدا از کشف آتش، با استفاده از بسیاری از وسایل مصنوع دیگر که به واسطه‌ی آنها نیازهای زندگی برآورده می‌شود، نمایان می‌شود. قلمرو معینی که برای استفاده مشترک یک قبیله بدست آمده، مهارت‌های معین شکار - استفاده از وسایل دفاعی و هجومی و

۴۲. ایروکوا (به فرانسوی: Iroquois) نام مردمانی سرخ‌پوست است که در آمریکای شمالی می‌زیند. ایروکوا اتحادیه‌ای از مردمان سرخ‌پوست است که در سده شانزدهم میلادی یا زودتر از گردآمدن پنج تیره سرخ‌پوست پدید آمد و در آینده اعضای آن به هفت تیره رسیدند. مترجم

داشتن وسایل معینی برای حفظ اشیاء به دست آمده - و سپس تزیین بدن و غیره، همه اینها بدان معناست که این زندگی در ابتدا بر مبنایی مصنوعی، هرچند بسیار ابتدایی، استوار است، که انسانها بر آن اساس سعی کنند خودشان را اصلاح کنند و انطباق دهند. با توجه به اینکه این پایه مصنوعی کم و بیش شکل گرفته است، مردانی که آن را تولید کرده اند و در آن زندگی می کنند، کم و بیش وحشی یا بربر محسوب می شوند. و این نخستین سازه‌ها چیزی را تشکیل می دهد که می توانیم پیشا تاریخ بنامیم. تاریخ، با توجه به کاربرد ادبی این کلمه، یعنی بخشی از فرایند انسانی که سنت های آن در حافظه تثبیت شده است، از لحظه ای آغاز می شود که این مبنای مصنوع برای مدت قابل توجهی شکل گرفته باشد. به عنوان مثال، کانال کشی بین النهرین، دولت بابل باستانی ماقبل سامی را موجب می شود در حالی که تمدن بسیار باستانی مصر مبتنی بر کاربرد نیل در کشاورزی است. بر اساس این بنیان مصنوع که در افق پهناور تاریخ تاکنون شناخته شده ظاهر می شود، مانند اکنون، نه توده های بی شکل از افراد، بلکه گروه های سازمان یافته ای زندگی می کردند که سازماندهی آنها با توزیع خاصی از وظایف تثبیت شده بود. یعنی با کار و روش های متوالی هماهنگی و تبعیت. این روابط، این پیوندها، این شیوه های زندگی، نتیجه تبلور آداب و رسوم تحت کنش فوری مبارزه حیوانی بر سر هستی نبوده و نیست. این روابط کشف برخی آلات و مثلاً اهلی کردن حیوانات خاص، کاربرد مواد معدنی و حتی آهن، ظهور برده داری و غیره را در خود مفروض دارند. ابزارها و روش های اقتصادی ابتدا جوامع را و متعاقباً اجزای تشکیل دهنده آن را از یکدیگر متمایز

کرده است. به عبارت دیگر، آثار و محصولات انسان‌ها تا آنجا که با هم زندگی می‌کنند، بر خود آنها تأثیر می‌گذارد. اکتشافات و اختراعات آنها با ایجاد روشهای مصنوعی زندگی، نه تنها عادات و آداب و رسوم (پوشاک، پختن غذا و غیره) بلکه روابط و پیوندهای همزیستی متناسب و منطبق با شیوه تولید را ایجاد کرده و بازتولید وسایل بی‌واسطه زندگی را در پی داشته است. پیش از طلوع آنچه تاریخ می‌نامند، اقتصاد فعال بوده است. انسان‌ها برای ادامه زندگی، بر پایه‌ای که تا حد زیادی با کارشان اصلاح شده و با ابزارهایی که کاملاً محصول کار آنهاست، کار می‌کنند. و از آن لحظه در میان خود مبارزه کرده‌اند تا هر یک موقعیتی برتر از دیگری در استفاده از این وسایل تولیدی به دست آورند. رعیت و ارباب، بنده و خدایگان، مغلوب و فاتح، استثمار شونده و استثمارگر، چه در جایی که پیشرفت کرده‌اند و چه جاهایی که به عقب رفته‌اند و چه در جایی که به شکلی متوقف شده‌اند که قادر به رشد بیشتر نبوده‌اند، هرگز با از دست دادن کامل بنیاد تولیدی خود به زندگی حیوانی بازنگشته‌اند.

پس علم تاریخ هدف اصلی و نخستین خود را تعیین و بررسی این بنیان تولیدی، منشأ، ترکیب، تغییرات و دگرگونی‌های آن قرار می‌دهد. این که بگوییم همه اینها تنها بخشی و یک امتداد از طبیعت است، چیزی است که به دلیل ماهیت بیش از حد انتزاعی و بیش از حد عام خود دیگر معنایی ندارد. نوع بشر در واقع تنها در شرایط این جهانی زندگی می‌کند و نمی‌توانیم تصور کنیم که به جای دیگری مهاجرت کند. تحت این شرایط، نوع بشر از همان ابتدا تا به امروز ابزارهای ضروری لازم برای توسعه کار و پیشرفت مادی و

تکوین درونی خود را یافته است. این شرایط طبیعی همیشه برای کشاورزی پراکنده عشایری که گاهی زمین را صرفاً برای چراگاه حیوانات و همچنین برای محصولات تصفیه شده باغبانی متمرکز مدرن کشت می کردند، ضروری بوده و هستند. این شرایط زمینی، دقیقاً همانطور که انواع سنگ های مناسب برای ساخت نخستین سلاح ها را فراهم کرده است، اکنون نیز با زغال سنگ، عناصر صنعت بزرگ را فراهم می کند. دقیقاً همانطور که برای نخستین افراد کارکن الیاف لازم برای بافتن را فراهم آوردند، اکنون نیز تمام مواد لازم را برای صنعت پیچیده برق تأمین می کنند. با این حال، این خود مواد طبیعی نیستند که پیشرفت کرده اند. برعکس، تنها انسانها هستند که با کشف و پیشروی گام به گام در شرایطی که به آنها امکان می دهد به لطف کار انباشته شده در تجربه، اشکال پیچیده تر و بیشتری تولید کنند، پیشرفت می کنند. این پیشرفت صرفاً شامل آن نوع پیشرفتی نیست که به روانشناسی فردی مربوط می شود، یعنی اصلاحات درونی که با رشد صحیح و مستقیم عقل، استدلال و اندیشه همراه است. علاوه بر این، این پیشرفت درونی فقط یک محصول ثانویه و مشتقی است از پیشرفتی که در شالوده تولیدی که مجموع روابط اجتماعی برخاسته از اشکال و توزیع کار است، تحقق یافته است. پس، تصدیقی بی معنی است که بگوییم همه اینها فقط یک امتداد ساده طبیعت است، مگر اینکه کسی بخواهد این کلمه را به معنایی کلی به کار برد که دیگر نشانگر چیزی دقیق و متمایزی نباشد. چیزی که با کار انسان محقق نمی شود.

تاریخ، حاصل کار انسان است تا آنجا که انسان می تواند ابزار

کار خود را بسازد و بهبود بخشد و با این ابزارها می تواند محیطی مصنوع ایجاد کند که اثرات پیچیده آن متعاقبا بر خود او - متناسب با چند و چون رشد تولید - مؤثر واقع می شوند. پس هیچ دلیلی برای بازگرداندن آن کار تاریخ ساز انسان به مبارزه ساده برای بقا وجود ندارد. اگر چه این مبارزه اندام های حیوانات را اصلاح و بهبود می بخشد و در شرایط و روش های معین اندام های جدیدی برای ایشان توسعه دهد، اما باز آن حرکت مستمر و کاملی را که درباره ی انسان صادق است ایجاد نمی کند. آموزه ما را نباید با داروینیسیم اشتباه گرفت و نیازی به استناد مجدد به اشکال اسطوره ای، عرفانی یا استعاره ی تقدیرگرایی ندارد. اگر این درست باشد که تاریخ، پیش از هر چیز، بر توسعه تکنیک و مهارت استوار است، یعنی اگر درست باشد که کشف پی در پی ابزارها منجر به توزیع های پی در پی کار و در نتیجه نابرابری هایی می شود که مجموع کلیت کم و بیش پایدار ارگانیسم اجتماعی را تشکیل می دهد، به همان اندازه درست است که کشف این ابزارها به طور هم زمان هم علت و هم معلول این شرایط و آن اشکال زندگی درونی است که نام تخیل، عقل، اندیشه و ... را بر آن می گذاریم. انسان با تولید شرایط اجتماعی متفاوت، یعنی شالوده های تولیدی متوالی، خود را بر ساخته است. و در این نکته، هسته جدی، دلیل عینی، شالوده ایجابی آن ترکیب های شگفت انگیز گوناگون و معماری منطقی متنوعی است که ایدئولوگ ها از مفهوم پیشرفت ذهن انسان در ذهن دارند.

با این وجود، این بیان طبیعی سازی تاریخ، که به معنایی بسیار گسترده و کلی درک می شود، می تواند حامل ابهاماتی باشد که

از آن صحبت کردیم. برعکس، هنگامی که با احتیاط مناسب و به شکلی تجربی به کار گرفته شود، نقد تمام دیدگاه های ایدئولوژیک را به اختصار بیان می کند از جمله این دیدگاه که در تفسیر تاریخ که از این فرضیه آغاز می کند که کار یا فعالیت انسان با اراده آزاد، انتخاب آزاد و طرح های داوطلبانه یکی است. برای متکلمان آسان بود که سیر وقایع بشری را به یک طرح از پیش تعیین شده تحویل کنند، زیرا آنها مستقیماً از حقایق تجربه به ذهن مفروضی که بر جهان حکمرانی می کرد، گذر می کردند. حقوقدانان نیز که ابتدا فرصت یافتند در نهادهایی که موضوع مطالعاتشان، از طریق اشکالی که آشکاراً جانشین یکدیگر می شدند، رشته‌ای راهنما را کشف کنند، هنوز هم با شادی، قوه استدلال را حمل می کنند تا به عنوان توضیحی برای کل بافت اجتماعی گسترده و پیچیده عمل کند. مردان سیاست، که به طور طبیعی نقطه عزیمت خود را ازین منبع می گیرند و مقامات دولت، خواه با رضایت توده های مردم خواه با سود بردن از طریق منافع گروه های اجتماعی مختلف، می توانند اهدافی را به طور عمدی و داوطلبانه تعیین کنند. این ایدئولوگ ها آورده شده اند تا در توالی رویدادهای انسانی تنها تنوعی از این طرح ها، این پروژه ها و این نیات را ببینند. اکنون برداشت ما، در حالی که بر اساس مبانی خود، انقلابی در فرضیه های متکلمان، حقوقدانان و سیاستمداران ایجاد کرده است، به این تأیید ختم می شود که کار و فعالیت انسان در طول تاریخ، با اراده ای که با طرح، با برنامه های از پیش تعیین شده و با انتخاب آزادانه ابزار عمل می کند، متفاوت است. تمام آنچه در تاریخ اتفاق افتاده کار انسان است، اما به استثنای موارد نادر نتیجه

یک انتخاب نقادانه یا یک گرایش استدلالی نبوده و نیست. به علاوه، این نیز ضروری بوده و هست که تعیین نیازها و روابط بیرونی، موجب تجربه و رشد اندام‌های درونی و بیرونی می‌شود. از جمله این اندام‌ها باید هوش و عقل را نیز در نظر گرفت که نتیجه و پیامد تجربه مکرر و انباشته نیز هستند. شکل‌گیری یکپارچه انسان در تکامل تاریخی او از این پس دیگر نه یک مبنای فرضی است و نه یک حدس ساده بلکه حقیقتی حسی و ملموس است. شرایط فرآیندی که یک گام از پیشرفت را ایجاد می‌کند، از این پس به مجموعه‌ای از توضیحات قابل تقلیل هستند. و ما برنامه تمام تحولات تاریخی را بلحاظ ریخت‌شناسی تا یک نقطه مشخص، پیش چشم خود داریم. این آموزه نفی روشن و قطعی همه ایدئولوژی‌ها است، زیرا نفی صریح هر گونه عقل‌گرایی است. عقل‌گرایی به این معنای این ادعا که چیزها در وجودشان و رشدشان به صورت ضمنی یا آشکار به یک هنجار، یک ایده آل، یک معیار، یک هدف پاسخ می‌دهند. کل سیر وقایع بشری یک مجموعه است، مجموعه‌ای از شرایطی که انسان‌ها از طریق تجربه انباشته در زندگی اجتماعی در حال تغییر، برای خود ساخته و وضع کرده‌اند. اما نه نشان‌دهنده تمایل به تحقق یک هدف از پیش تعیین‌شده است و نه نشان‌دهنده انحراف از کمال و سعادت. خود پیشرفت صرفاً بر آن مفهوم تجربی و شرایطی از یک چیز دلالت دارد که در حال حاضر در ذهن ما تعریف شده است، زیرا، به لطف پیشرفتی که تاکنون محقق شده، ما در موقعیتی هستیم که بتوانیم گذشته را تخمین بزنیم و تا حدودی آینده را حداقل به معنای خاصی پیش بینی کنیم.

در این روش یک ابهام جدی و خطاهای ملازم با آن برطرف می‌شود. یعنی گرایش کسانی که هدفشان این است که مجموع رویدادهای انسانی را در مسیر خود تابع برداشتی شدید از جبرگرایی قرار دهند. برعکس، دلیلی وجود ندارد که این جبر اشتقاقی، انعکاسی و پیچیده را با جبر مبارزه حیاتی برای بقا که در میدانی خارج از حیطه‌ی تأثیر کار، تولید و توسعه می‌یابد، اشتباه بگیریم. تبیین تاریخی در سیر خود از اراده‌هایی که به طور داوطلبانه مراحل مختلف زندگی را تنظیم کرده‌اند، به انگیزه‌ها و علل عینی هر انتخاب کشف شده در شرایط محیطی، ابزارهای موجود در دسترس و شرایط تجربه پیش می‌رود. اما بر عکس، مبنایی برای نظری وجود ندارد که در نتیجه یک دیدگاه نظری که خودکارگرایی را جایگزین اراده‌گرایی می‌کند، به نفعی هر نوع اراده تمایل دارد. در واقع چیزی در آن نیست، جز یک غرور ساده و ناب. هر جا که ابزار تولید به میزانی معین رشد کرده باشد، هر جا که بنیان مصنوع حیات بشر قوام خاصی پیدا کرده باشد، و هر جا که تمایزات اجتماعی و تضادهای ناشی از آن، ایجاد نیاز کرده باشد، امکان و شرایط یک سازمان کم و

بیش پایدار یا ناپایدار، طرح‌های از پیش طراحی شده، دیدگاه‌های سیاسی، برنامه‌های رفتاری، نظام‌های حقوقی و در نهایت اصول و قواعد کلی و انتزاعی ظاهر می‌شود. در دایره این تولیدات و از این تحولات اشتقاقی و پیچیده درجه دو، علوم و هنرها، فلسفه و حکمت و تاریخ نیز به عنوان یک مد ادبی تولید ظهور می‌کنند. این حلقه همان چیزی است که عقل‌گرایان و ایدئولوگ‌ها، غافل از مبانی واقعی آن، آن را به شکلی انحصاری تمدن نامیده و می‌نامند. و برخی از افراد و به ویژه دانشمندان حرفه‌ای، کشیش‌ها یا جز آن، ابزار معاش فکری را در دایره بسته بازتاب و فرآورده‌های ثانوی تمدن می‌جویند. در نتیجه می‌توانند دیگران را به دیدگاه ذهنی‌ای که تحت این شرایط توضیح داده‌اند تسلیم کنند: خاستگاه و تبیین تمام ایدئولوژی‌ها. آموزه‌ی ما قطعاً از زاویه دید ایدئولوژی فراتر رفته است. طرح‌های از پیش تعیین شده، دیدگاه‌های سیاسی، علوم، نظام‌های حقوقی و غیره، نه ابزار تبیین تاریخ بلکه دقیقاً همان چیزهایی هستند که باید توضیح داده شوند، زیرا برگرفته از شرایط و موقعیت‌های معین‌اند. اما این بدان معنا نیست که آنها امری صرفاً ظاهری یا چیزهایی در حکم حساب صابون‌اند. اینکه آنها امری توسعه یافته و اشتقاقی هستند، بدان معنا نیست که امری واقعی نیستند. در واقع این امور و آگاهی‌ها اعم از علمی و غیر علمی، تنها آگاهی‌هایی بودند که وجود داشتند.

اما این تمام ماجرا نیست. آموزه‌ی ما ممکن است موجب خیال‌اندیشی شود و فرصت و زمینه‌ای برای ارائه‌ی ایدئولوژی وارونه‌ی نوینی بدست دهد. این ایدئولوژی در میدان نبرد کمونیسم متولد شد. و ظهور پرولتاریای مدرن در صحنه‌ی سیاسی و ریشه‌دار

بودن این صفبندی در جامعه‌ی کنونی را مفروض می‌گیرد و به ما امکان می‌دهد که کل تکوین بورژوازی را به گونه‌ای انتقادی بازسازی کنیم. این آموزه از دو منظر انقلابی است: زیرا دلایل و روشهای توسعه انقلاب پرولتاریایی را که در حال شکل‌گیری است، یافته است و نیز به این خاطر که می‌خواهد علل و شرایط توسعه همه انقلاب‌های اجتماعی دیگری را که در گذشته روی داده‌اند، در تضادهای طبقاتی که بر مبنای تضاد میان اشکال تولید و توسعه نیروهای مولد شکل می‌گیرند بیابد. این نیز پایان ماجرا نیست. در پرتو این آموزه آنچه در تاریخ ضروری است در این لحظات حساس خلاصه می‌شود. و آنچه را که این لحظات متفاوت را به خدمات آموخته شده راویان حرفه‌ای پیوند می‌دهد، حداقل برای لحظه‌ای رها می‌کند. به عنوان یک آموزه‌ی انقلابی، پیش از هر چیز، آگاهی فکری جنبش پرولتاریای واقعی است که طبق ادعای ما، آینده کمونیسم از مدت‌ها قبل درون آن آماده می‌شود. تا آنجا که مخالفان آشکار سوسیالیسم آن را به عنوان عقیده‌ای رد می‌کنند که در زیر نقابی علمی، فقط آرمان شهر دیگری را ایجاد می‌کند.

بنابراین، ممکن است چنان که پیشتر رخ داده است، تخیل افراد ناآشنا با دشواری‌های تحقیق تاریخی و غیرت متعصبان، حتی در ماتریالیسم تاریخی، محرک و فرصتی برای تشکیل ایدئولوژی جدید بیابد. و از آن فلسفه جدید و نظام‌مندی از تاریخ، یعنی تاریخ به عنوان طرح‌ها یا گرایش‌ها و تدابیر بسازد. در این مورد هیچ احتیاطی نمی‌تواند کافی باشد. عقل ما به ندرت به تحقیق انتقادی محض رضایت می‌دهد. همواره در تلاش است تا هر اکتشاف فکری را به عنصری ملانقطی و به مکتبی جدید تبدیل کند. در یک کلام، حتی

برداشت ماتریالیستی از تاریخ نیز ممکن است به شکلی از استدلال برای یک برنهاده تبدیل شود و در خدمت ایجاد مدهای جدید با پیشداوری های کهن مانند تاریخ مبتنی بر قیاس ها، برهان ها و استنتاج ها قرار گیرد. برای پیشگیری از این امر، و به ویژه برای جلوگیری از ظهور مجدد و غیرمستقیم و پنهان اشکل کهن، لازم است درباره‌ی دو چیز به گونه‌ای ایجابی تصمیم‌گیری شود: اول، اینکه همه شرایط تاریخی شناخته شده دارای حالتی معین هستند، و دوم این پیشرفت تاکنون با موانع مختلفی روبه‌رو شده است و به همین دلیل همیشه جزئی و محدود بوده است. تا زمان های اخیر، تنها بخش کوچکی از نسل بشر، تمام مراحل فرآیندی را که بر اثر آن پیشرفته ترین کشورها به جامعه مدنی مدرن رسیده اند، به طور کامل طی کرده است. با اشکال فنی پیشرفته ای که بر اکتشافات علم استوار است و با همه پیامدهای سیاسی، فکری، اخلاقی و غیره که با این پیشرفت مطابقت دارد. در کنار انگلیسی‌ها که با انتقال آداب و رسوم اروپایی خود به استرالیا، در آنجا مرکز تولیدی ایجاد کرده‌اند که در حال حاضر جایگاه قابل توجهی در رقابت بازار جهانی دارد بومیان استرالیایی مانند فسیل‌های دوران ماقبل تاریخ زندگی می‌کنند که فقط می‌توانند ناپدید شوند، اما نمی‌توانند خود را با تمدنی تطبیق دهند که نه در میان آنها، بلکه در کنار آنها وارد شده است. در آمریکا و به ویژه در آمریکای شمالی، سلسله حوادثی که موجب توسعه جامعه مدرن شده است، با واردات حیوانات اهلی و ابزار کشاورزی از اروپا آغاز شد که استفاده از آن در دوران باستان باعث ایجاد تمدن آرام مدیترانه شده بود. اما این جنبش به طور کامل در دایره کسانی

که از تبار فاتحان و مستعمره نشینان بودند باقی ماند، در حالی که بومیان از طریق در هم آمیختن نژادها در توده ها گم می شوند یا از بین می روند و کاملاً ناپدید می شوند. آسیای غربی و مصر که در زمان های بسیار قدیم، به عنوان نخستین مهد تمدن ما، تشکیلات نیمه سیاسی بزرگی را به وجود آوردند و نخستین مراحل تاریخ قطعی و ایجابی را رقم زدند، برای قرن ها در نظر ما مانند اشکال بلورین ایستا ظاهر شده اند. اشکال اجتماعی که قادر به حرکت خود به مراحل جدید توسعه نیستند. وزن دیرینه‌ی وحشینه‌ای بر دوش آنها قرار دارد: سلطه‌ی ترک‌ها. یک مدیریت مدرن از راههای مخفی و به نام منافع تجاری، راه آهن و تلگراف، این پایگاههای جسور بانک فاتح اروپایی، به این توده‌ی سخت نفوذ می‌کند. این توده سخت امیدی به از سرگیری زندگی، گرما و تحرک ندارد مگر با ویرانی سلطه ترک، که با روش های مختلف تسخیر مستقیم و غیرمستقیم با سلطه و حمایت بورژوازی اروپا جایگزین می‌شود. هند شاهی بر این امر است که روند دگرگونی ملت‌های عقب مانده یا ملت‌هایی که در مسیر پیشرفت زمین گیر شده‌اند، می‌تواند تحت تأثیرات خارجی تحقق یابد و تسریع شود. این کشور تحت تأثیر انگلستان، حیات خود را از سر می‌گیرد و حتی با تولیدات فکری خود، دوباره به چرخه فعالیت های بین المللی بازمی‌گردد. اینها تنها تضادهای موجود در چهره تاریخی معاصران ما نیستند. و در حالی که در ژاپن، با یک پدیده حاد و خودانگیخته تقلید، در کمتر از سی سال، تلفیق خاصی از تمدن غرب ایجاد شده است که در حال حاضر انرژی های خود کشور را به طور عادی به حرکت در می‌آورد، قانون اجباری تسخیر

روسیه بخش‌های قابل توجهی از کشور در آن سوی خزر را به‌عنوان پایگاه مرزی نزدیکی به حوزه سرمایه‌داری آسیای مرکزی و آسیای فوقانی، به دایره‌ی صنعت مدرن و بزرگ می‌کشاند. سپس توده غول پیکر چین بر ما ظاهر شد که تا چند سال پیش در سازمان موروئی نهادهایش بی حرکت مانده بود. هر حرکتی در آنجا کند است. در حالی که به دلایل قومی و جغرافیایی تقریباً تمام آفریقا غیرقابل نفوذ باقی ماند و به نظر می‌رسید حتی تا آخرین تلاش‌ها برای فتح و استعمار قرار است تنها مرزهای خود را در اختیار روند تمدن قرار دهد. گویی ما نه در زمان پرتغالی‌ها بلکه هنوز در زمان یونانی‌ها و کارتاژها به سر می‌بریم.

این تمایزات میان انسان‌ها در مسیر تاریخ مکتوب و نانوشته در مواقعی که شرایط طبیعی و فوری محدودیت‌هایی را بر توسعه کار تحمیل می‌کند از نظر ما به راحتی قابل توضیح است. این در مورد آمریکا بیشتر صادق است که تا ورود اروپایی‌ها فقط یک نوع غله یعنی ذرت برای کشت و یک حیوان اهلی یعنی لاما را برای کار داشت و ما می‌توانیم خوشحال باشیم که اروپایی‌ها با خودشان و ابزارشان گاو، الاغ و اسب، ذرت، پنبه، نیشکر، قهوه و بالاخره درخت انگور و پرتقال را وارد کردند و دنیای جدیدی از آن جامعه باشکوه را به وجود آوردند که کالا تولید می‌کند و با سرعتی خارق‌العاده دو مرحله سیاه‌ترین بردگی و دموکراتیک‌ترین نظام دستمزدی را پیموده است. اما در جایی که یک توقف واقعی و حتی یک سیر قهقرایی ثابت وجود دارد، مانند آسیای غربی، مصر، در شبه جزیره بالکان و در شمال آفریقا - و این توقف را نمی‌توان به تغییر شرایط طبیعی نسبت داد، ما مشکلی را که پیش روی ما

در انتظار راه حل است از مطالعه مستقیم و صریح ساختار اجتماعی که در شیوه های درونی رشد آن پژوهیده شده است می یابیم. مانند در آمیختگی ها و پیچیدگی های ملل مختلف در آن میدانی که معمولاً صحنه مبارزات تاریخی نامیده می شود. همین اروپای متمدن که تا آنجا که بر مبنای مدل نظام های فلسفه تاریخ ساخته و پرداخته شده است، با تداوم سنت خود، کاملترین نمودار روند خود را ترسیم می کند و دوران بورژوازی را به وجود آورده و با شیوه های مختلف تسخیر مستقیم یا غیرمستقیم، به دنبال تحمیل این شکل از جامعه بر کل جهان بوده است، همین اروپا، در درجات توسعه خود کاملاً یکنواخت نیست و به نظر می رسد که تجمعات مختلف ملی، محلی و سیاسی آن بر یک نردبان شیب دار و آشفته قرار دارند. این تفاوت ها با شرایط برتری و فرودستی نسبی یک کشور نسبت به کشور دیگر و دلایل کم و بیش سودمند یا مضر بحال مبادلات اقتصادی در ارتباط است. و نیز نه تنها با اصطکاک ها و کشمکش ها، معاهدات و جنگ ها بلکه با همه چیزهایی را که نویسندگان سیاسی توانسته اند با دقت کمتر یا بیشتر از رنسانس و با شواهد فزاینده، از لویی چهاردهم و کولبر تا زمان خودمان، با ما در میان بگذارند. اروپا به خودی خود بسیار متنوع است. انگلستان گل سرسبد تولید صنعتی و سرمایه داری است. در حالی که در نقاط دیگر، صنعتگر به گونه ای نیرومند یا زهوار در رفته، در پاریس و ناپل زنده می ماند تا واقعیت را در نقاط افراطی آن درک کند. در انگلستان کشت زمین تقریباً به صورت صنعتی انجام می شود ولی در جاهای دیگر مانند ایتالیا و بیشتر در اتریش، گیاهان به اشکال مختلف سنتی، توسط دهقانان ابله کشت می شوند. در کشوری

دیگر، حیات سیاسی دولت - متناسب با آگاهی بورژوازی که از کردار خود آگاه است زیرا فضایی را که اشغال کرده کاملاً تسخیر کرده است - به صورت مطمئن ترین و آشکارترین شکل یک سلطه آشکار طبقاتی تداوم می‌یابد (می‌توان فهمید که من از فرانسه صحبت می‌کنم). در جاهای دیگر، و به ویژه در آلمان، آداب و رسوم قدیمی فئودالی، ریاکاری پروتستانیسیم و بزدلی بورژوازی که از شرایط اقتصادی مساعد سوء استفاده می‌کند بدون اینکه برای آنها هوش و شجاعت انقلابی بیاورد، با حفظ ظواهر دروغین یک مأموریت اخلاقی لازم‌الاجرا، وضعیت موجود را تقویت می‌کند. (این اخلاق دولتی، این پروسی مشغول به چانه‌زنی، با چه آب و تابی توسط استادان وزین و فضل‌فروش آلمانی ارائه شده است!). اینجا و آنجا تولید سرمایه‌داری مدرن راه خود را به کشورهایی می‌گشاید که از دیدگاه‌های دیگر وارد جنبش ما و به‌ویژه جنبه سیاسی آن نمی‌شوند مانند لهستان ناراضی یا که این شکل فقط به طور غیر مستقیم در آن‌ها نفوذ می‌کند، مانند کشورهای اسلاو. اما اکنون شدیدترین تضاد به وجود آمده است، که به نظر می‌رسد قرار است تمام مقاطع، حتی افراطی‌ترین مقاطع تاریخ را در برابر چشمان ما قرار دهد. روسیه نمی‌توانست، همانطور که اکنون در حال پیشرفت است، به سمت صنعت بزرگ پیش برود، بدون اینکه از اروپای غربی، و به ویژه از شووینسیسم فرانسوی جذاب ما، پولی را که بیهوده در مرزهای خود - جایی که پوشش گیاهی پنجاه میلیون دهقان را گرد آورده - جستجو می‌کرد، جذب کند. روسیه برای تبدیل شدن به یک جامعه مدرن اقتصادی که شرایط یک انقلاب سیاسی متناظر را فراهم می‌کند و ابزارهایی را برای افزودن

بخش بزرگی از آسیا به جنبش سرمایه داری آماده می کند، به نابودی آخرین آثار کمونیسم ارضی (خواه منشأ آن بدوی باشد یا ثانویه) که تاکنون در مقیاسی وسیع در درون خود حفظ کرده بود سوق داده شده است. روسیه باید خود را به گونه‌ای سرمایه‌دارانه دگرگون کند و برای این منظور، برای شروع، باید زمین را به کالایی تبدیل کند که قادر به تولید کالا باشد، و در عین حال کمونیست‌های سابق این سرزمین را به پرولتاریای نگون بخت بدل سازد. و برعکس، در اروپای غربی و مرکزی، ما خود را در نقطه مقابل سلسله توسعه ای می یابیم که به ندرت در روسیه آغاز شده است. اینجا، نزد ما، جایی که بورژوازی، با ثروت‌های گوناگون و با پیروز شدن بر چنین دشواری‌هایی، بسیاری از مراحل رشد خود را طی کرده است، یادی از کمونیسم بدوی یا ثانویه که به سختی از طریق ترکیبات آموخته شده در سر دانشمندان زنده می ماند در کار نیست. اما همین شیوهی تولید بورژوایی است که در پرولتاریا گرایش به سوسیالیسم را ایجاد می کند، و خود را در خطوط عمده به عنوان نشانه ای از مرحله جدیدی از تاریخ نشان می دهد و نه به عنوان تکرار آنچه ناگزیر در کشورهای اسلاو پیش چشم ما در حال نابودی است.

چه کسی می تواند در این تصاویر، که من به دنبال آن نبوده ام، اما تقریباً به طور تصادفی آمده اند و می توانند در حجمی از جغرافیای اقتصادی-سیاسی جهان کنونی به طور نامحدودی به درازا بینجامند، نبینند که شرایط تاریخی در مسیر توسعه خود حالات مشخصی به خود می گیرند؟ نه تنها نژادها و مردمان، ملت ها و دولت ها، بلکه بخش هایی از ملت ها و مناطق مختلف دولت ها،

حتی سلسله‌مراتب و طبقات، بر پله‌های متعدد یک نردبان بسیار طولانی، یا در نقاط مختلف یک منحنی پیچیده و در حال توسعه‌ای آرام قرار دارند. زمان تاریخی برای تمام انسان‌ها به طور یکسان سپری نشده است. توالی ساده نسل‌ها هرگز شاخص ثبات و شدت فرآیند نبوده است. زمان به‌عنوان معیاری انتزاعی و نسل‌هایی که در دوره‌های تقریبی جانشین یکدیگر می‌شوند، هیچ معیار و هیچ نشانه‌ای از قانون یا فرآیند ارائه نمی‌دهند. پیشرفت‌ها تا کنون متنوع بوده‌اند، زیرا اموری که در یک واحد زمانی انجام شده‌اند، متفاوت بوده‌اند. بین این اشکال متنوع توسعه، قرابت یا بهتر است بگوییم تشابه در حرکات، یعنی شباهت نوعی یا یکسانی در فرم وجود دارد. بنابراین اشکال پیشرفته ممکن است با تماس ساده یا با خشونت، توسعه اشکال عقب مانده را تسریع کنند. اما نکته مهم این است که برداشت ما از پروسه‌ی پیشرفت صرفاً تجربی نیست، بلکه وابسته به شرایط و در نتیجه محدود است. نه مانند یک سرنوشت یا تقدیر و نه مانند یک فرمان که در جریان حوادث انسانی در هوا معلق است. و به همین دلیل آموزه‌ی ما نمی‌تواند در خدمت نمایش کل تاریخ نژاد بشر در یک چشم انداز واحدی باشد که فلسفه تاریخی را از برنهاده تا نتیجه، از سنت آگوستین تا هگل، یا بهتر، از دانیال نبی تا د روژمون^{۴۳} تکرار می‌کند. آموزه‌ی ما تظاهر نمی‌کند که بینش فکری یک طرح یا برنامه‌ی بزرگ است، بلکه صرفاً یک روش تحقیق و تفسیر است. تصادفی نیست که مارکس از کشف خود به‌عنوان یک ریسمان راهنما صحبت می‌کند، و دقیقاً به همین دلیل است که با داروینسیم که یک روش

نیز هست تشابهاتی دارد. و نیز این آموزه نمی تواند تکرار مدرنی از فلسفه طبیعی برساخته‌ای باشد که توسط شلینگ و مکتب او استفاده می شود.

نخستین کسی که در مفهوم پیشرفت، نشانه‌ای از چیزی وابسته به شرایط و نسبی را کشف کرد، سن سیمون خوش ذوق بود، که به روش خود با آموزه‌ی قرن هجدهم که توسط حزب کندورسه نمایندگی می شد مخالفت کرد. سن سیمون با درک توانایی‌ها و استعدادهایی که جایگزین یکدیگر می‌شوند و یکدیگر را جبران می‌کنند مخالف است آن هم مطابق با آن آموزه که می‌توان توحیدی، برابری طلب و رسمی نامید، زیرا نژاد بشر را بر اساس یک خط فرآیند رشد در نظر می‌گیرد. بنابراین او یک ایدئولوگ باقی می‌ماند. برای نفوذ به دلایل واقعی نسبت پیشرفت، چیز دیگری لازم بود. پیش از هر چیز لازم بود از آن تعصباتی که در این باور دخیل هستند که موانع یکنواختی توسعه انسانی منحصرأ بر اساس علل طبیعی و بی‌واسطه است صرف نظر کنیم این موانع طبیعی یا به اندازه کافی مشکل ساز هستند، مانند نژادهایی که هیچ یک از آنها امتیازی از پیش داده را در تاریخ خود نشان نمی دهند یا همان طور که در تفاوت های جغرافیایی وجود دارد، برای توضیح توسعه شرایط کاملاً متفاوت تاریخی-اجتماعی در یک حوزه جغرافیایی ناکافی هستند. و از آنجا که جنبش تاریخی دقیقاً از زمانی شروع می شود که موانع طبیعی پیشتر به لطف ایجاد میدانی از مصنوعات که به انسانها اجازه می‌دهد خود را بیشتر توسعه دهند، تا حد زیادی از بین رفته یا به میزان قابل توجهی محدود شده اند، بدیهی است که موانع پی در پی ثبات پیشرفت را باید در

شرایط مناسب و درونی خود ساختار اجتماعی جستجو کرد. این ساختار تاکنون در اشکال سازماندهی سیاسی آغاز شده است که هدف آن تلاش برای حفظ تعادل نابرابری های اقتصادی است. در نتیجه این سازمان، همانطور که بارها گفته ام، دائماً ناپایدار است. از نقطه ای که تاریخ شناخته شده ای وجود دارد، تاریخ جوامع تمایل به تشکیل دولت دارد، یا پیشتر آن را کاملاً ساخته است. دولت تجلی همین مبارزه در درون و بیرون است چرا که پیش از هر چیز سازمان و ابزار بخشی بزرگ یا کوچک از جامعه علیه باقی اعضای آن است. اندام و ابزار بخش بزرگتر یا کوچکتری از جامعه در برابر دیگران تا جایی که به درجات مختلف بر سلطه اقتصادی انسان بر انسان به شکلی کم و بیش مستقیم و صریح استوار است. توسعه تولید، ابزارهای طبیعی و ابزارهای تولیدشده ای، یا به برده داری شخصی، یا به سرفداری، یا به نظام دستمزد «آزاد» نیاز دارد. این جامعه آنتی تزه، که دولت را تشکیل می دهد، همیشه، هر چند در اشکال مختلف و شیوه های گوناگون، بر تقابل شهر با کشور، صنعتگر با دهقان، تقابل پرولتاریا با کارفرما، تقابل سرمایه دار با کارگر و غیره تا بی نهایت مبتنی است و همواره با پیچیدگی های گوناگون و روش های مختلف، به یک سلسله مراتب ختم می شود، خواه در چارچوب ثابتی از امتیازات، مانند قرون وسطی، یا تحت اشکال پنهان حقوق برابر فرضی برای همگان، توسط کنش خودکار رقابت اقتصادی، مانند زمان ما. مطابق با این سلسله مراتب اقتصادی و حالت های گوناگون در زمان ها و مکان های مختلف، چیزی وجود دارد که من می توانم آن را تقریباً سلسله مراتبی از روح ها، عقل ها و ذهن ها بنامم. یعنی آن فرهنگ که برای ایده آلیست ها مجموع

پیشرفت را تشکیل می‌دهد، بر اساس ضرورت‌های موردی بسیار نابرابر توزیع شده و می‌شود. بخش اعظم بشر، بر حسب کیفیت شغلی که دارد، از افرادی تشکیل شده است که متلاشی و تکه تکه شده و از رشد کامل و عادی ناتوان شده‌اند. متناظر با اقتصاد طبقات و سلسله مراتب موقعیت‌های اجتماعی، روانشناسی طبقات نیز وجود دارد. نسبیت پیشرفت برای ما نتیجه اجتناب‌ناپذیر تمایزات طبقاتی است. این تمایزات موانعی را تشکیل می‌دهند که امکان حرکت قهقرایی نسبی را تا حد انحطاط و انحلال یک جامعه توضیح می‌دهند. ماشین‌هایی که نشان‌دهنده پیروزی علم هستند، به دلیل شرایط متضاد شبکه اجتماعی، به ابزارهایی تبدیل می‌شوند که میلیون‌ها صنعتگر و دهقان آزاد را به فلاکت می‌کشانند. پیشرفت تکنیک که شهرها را پر از کالا می‌کند، احوال دهقانان را بدتر و ناگوارتر می‌سازد و در خود شهرها وضعیت فرودستان را هرچه بیشتر به حقارت می‌کشاند. تمام پیشرفت‌های علم تا کنون در خدمت متمایز ساختن طبقه‌ای از دانشمندان و دور نگه داشتن توده‌هایی از فرهنگ بوده است که با زحمت بی وقفه روزانه خود، کل جامعه را تغذیه می‌کنند. پیشرفت تا به امروز جزئی و یک‌جانبه بوده است. اقلیت‌هایی که در آن سهم هستند این را پیشرفت انسانی و تکامل‌گرایان مغرور به طبیعت انسانی نیز توسعه می‌خوانند. این همه پیشرفت جزئی که تاکنون بر اثر ظلم و ستم انسان بر انسان ایجاد شده است، در شرایط تضادآمیز تمایزات اقتصادی که همه تمایزات اجتماعی را به وجود آورده است، ریشه دارد؛ از آزادی نسبی عده معدودی، بندگی تعداد بیشتری زاده می‌شود و قانون محافظ نابرابری بوده است. پیشرفت، که به این ترتیب به نظر می‌رسد

و به وضوح قدردانی می‌شود، برای ما مظهر اخلاقی و فکری همه شوربختی‌های انسانی و تمام نابرابری‌های مادی است. برای کشف این نسبت اجتناب ناپذیر، لازم بود که کمونیسم، که در ابتدا به عنوان حرکتی غریزی در روح ستمدیدگان متولد شد، به یک علم و یک حزب سیاسی تبدیل شود. پس لازم بود که آموزه‌ی ما برای تمام تاریخ گذشته ارزش قائل شود. با پژوهش در هر شکلی از سازمان اجتماعی، که در منشأ و ساختار خود دستخوش تضاد است، همانطور که همه آنها تا بحال چنین بوده اند، و نیز دستخوش ناتوانی ذاتی در ایجاد شرایط یک پیشرفت جهانی و یکسان انسانی، یعنی با پژوهش در قید و بندهایی که هر سود را به زیان بدل می‌کند.

۶

یک پرسش وجود دارد که گریزی از آن نداریم: چه چیزی باعث ایجاد باور به «عوامل تاریخی» شده است؟ این عبارتی است که برای بسیاری آشناست و غالباً در نوشته‌های بسیاری از محققان، دانشمندان و فیلسوفان و مفسرانی که با استدلال یا ترکیب خود اندکی به روایت ساده تاریخی می‌افزایند و از این نظر به عنوان فرضیه برای یافتن نقطه شروع در انبوه عظیم حقایق انسانی، که در نگاه نخست، بسیار گیج‌کننده و غیر قابل تقلیل به نظر می‌رسند استفاده می‌کنند دیده می‌شود. این عقیده، برای مورخان استدلال‌گرا یا حتی برای عقل‌گرایان، به شبه‌آموزه‌ای تبدیل شده که اخیراً چندین بار به عنوان یک استدلال قاطع علیه برداشت ماتریالیستی بر آن تاکید شده است. و در واقع، این عقیده آنقدر ریشه دار و گسترده است که تاریخ را تنها به عنوان نقطه اتصال و برخورد عوامل مختلف درک می‌کند. در نتیجه، بسیاری از کسانی که از ماتریالیسم اجتماعی صحبت می‌کنند، خواه طرفداران آن باشند یا مخالفان آن، بر این باورند که با تأیید اینکه کل این آموزه برتری یا تعیین‌کنندگی را به «عامل» اقتصادی نسبت می‌

دهد، خود را از شرمساری نجات می دهند.

بسیار مهم است که نحوه ظهور این باور، این عقیده یا شبه‌آموزه را در نظر بگیریم، زیرا انتقاد واقعی و مثمر ثمر اساساً شامل دانستن و درک انگیزه آن چیزی است که خطا می‌دانیم. رد یک عقیده با صرف توصیف آن به عنوان امری نادرست کافی نیست. خطا همیشه از جوانب بدفهم‌شده‌ی یک تجربه ناقص یا از برخی نقائص ذهنی ناشی می‌شود. رد خطا کافی نیست. ما باید بر آن غلبه کنیم، توضیح‌اش دهیم و از آن پیشی بگیریم. هر مورخی در آغاز کار خود، به اصطلاح، عمل حذف را انجام می‌دهد. او نخست در یک سری رویداد به هم پیوسته به گونه‌ای دست به پاک‌سازی می‌زند، سپس از فرضیات و پیشینه‌های متعدد و گوناگون صرف نظر می‌کند و بیشتر از این، یک بافت پیچیده را پاره پاره و تجزیه می‌کند. بنابراین، برای شروع، باید یک نقطه، یک خط، یک مرز را به دلخواه خود تعیین کند. مثلاً باید بگوید: من می‌خواهم درباره‌ی آغاز جنگ میان یونانیان و ایرانیان را تحقیق کنم یا اینکه چگونه لویی شانزدهم از املاک عمومی دعوت به عمل آورد. راوی در یک کلام خود را با مجموعه‌ای از واقعیت‌های انجام‌شده و در شرف انجام مواجه می‌کند که در مجموع وجه خاصی را ارائه می‌کنند. سبک و شکل هر روایت بستگی به رویکرد او دارد زیرا برای انشای آن، او باید نقطه عزیمت خود را از چیزهایی که قبلاً انجام شده است، بگیرد تا از این پس ببیند چگونه به رشد خود ادامه داده‌اند. با این حال، او باید درجه معینی از تحلیل را وارد این مجموعه کند، و آن را در گروه‌ها و جنبه‌هایی از واقعیت‌ها، یا عناصری همزمان، که پس از آن در لحظه‌ای معین به‌عنوان مقوله‌های مستقل ظاهر

می‌شوند، حل و رفع کند. دولتی با شکل و قدرت معین، قوانینی که با اوامر و نواهی خود روابط خاصی را تعیین می‌کنند، آداب و رسومی که تمایلات، نیازها، طرز تفکر، اعتقاد و تخیل را برای ما آشکار می‌کند، در مجموع انبوهی از انسانها که در کنار یکدیگر با توزیع مشخصی از وظایف و مشاغل، به کار و زندگی مشغول‌اند، سپس افکار، عقاید، تمایلات، گرایش‌ها، تمایلات و آرزوهایی را که از این شیوه متنوع همزیستی و از اصطکاک‌های آن ناشی می‌شوند و رشد می‌کنند، مشاهده می‌کند. ممکن است تغییری ایجاد شود و در یکی از جنبه‌های مجموعه تجربی یا در همه آنها، در مدت زمان طولانی یا کوتاهی خود را نشان دهد. به عنوان مثال، دولت مرزهای خود را گسترش می‌دهد یا محدودیت‌های داخلی خود را با افزایش یا کاهش قدرت‌ها و ویژگی‌های آن یا با تغییر شیوه عمل تغییر می‌دهد. یا قانون، شرایط خود را اصلاح می‌کند، یا خود را از طریق ارگان‌های جدید بیان و تثبیت می‌نماید. یا سرانجام، در پس تغییر عادات بیرونی و روزمره، متوجه تغییری در احساسات، افکار و تمایلات انسانهایی می‌شود که در طبقات مختلف اجتماعی توزیع شده‌اند و در هم می‌آمیزند، تغییر می‌کنند، جایگزین یکدیگر می‌شوند، ناپدید می‌شوند یا دوباره ظاهر می‌گردند. همه اینها ممکن است به اندازه کافی در اشکال و خطوط بیرونی آن از طریق تواناییهای معمولی یک هوش عادی که هنوز توسط علم به اصطلاح تصحیح یا تکمیل نشده است درک شود. گردآوری دقیق چنین حقایقی، موضوع واقعی و مناسب روایت است که بسیار روشن‌تر، واضح‌تر و دقیق‌تر است، زیرا شکل یک تک‌نگاری را به خود می‌گیرد. برای مثال نگاه کنید به روایت

توسیدید از جنگ پلوپونزی.

جامعه پیشتر به شکل خاصی تکامل یافته و به درجه معینی از توسعه رسیده است و آنقدر پیچیده است که زیرساخت اقتصادی را که زیربنای باقی امور است از چشم راویان ساده پنهان می‌کند جز در حقایق مشهود، در آشکارترین نتایج، و مهم ترین نشانه‌ها که اشکال سیاسی، تمایلات حقوقی و احساسات حزبی است. راوی، هم به این دلیل که فاقد هرگونه آموزه نظری در مورد منابع واقعی جنبش تاریخی است و هم به دلیل نگرشی که او نسبت به چیزها بر حسب ظواهرشان اتخاذ می‌کند، نمی‌تواند آنها را به وحدت برساند. مگر اینکه این وحدت در نتیجه یک شهود واحد و آنی باشد و اگر راوی هنرمند باشد، این شهود در ذهن او رنگی هنری به خود می‌گیرد و در آنجا به کنش دراماتیک تبدیل می‌شود. اگر او موفق شود تعداد معینی از حقایق و رویدادها را در حدود معین و محدود جمع کند که مخاطب بتواند در یک چشم انداز روشن به آن نگاه کند وظیفه او تمام می‌شود. به همین ترتیب، جغرافیای توصیفی صرف، وظیفه خود را به انجام رسانده است اگر در طرحی واضح و روشن مجموعه‌ای از علل فیزیکی را خلاصه کند که برای مثال، بدون بازگشت به پیدایش، جنبه بی‌واسطه‌ی خلیج ناپل را تعیین می‌کند. در همین نیاز به روایت گرافیکی است که اولین مناسبت شهودی، محسوس و زیبایی‌شناختی و هنری برای همه آن انتزاعات و آن تعمیم‌ها پدید می‌آید که در نهایت در شبه آموزه‌ی به اصطلاح عوامل تاریخی خلاصه می‌شود. دو مرد برجسته به نام

های گراچی^{۴۴} بودند که می خواستند به روند تصاحب زمین های عمومی پایان دهند.

و از بیشتر شدن لاتیفوندیوم ها^{۴۵} که در حال ناپدید کردن کامل طبقه مالکان کوچک یعنی آزادگانی که اساس و شرط زندگی دموکراتیک شهر باستانی بودند جلوگیری کنند. دلایل شکست آنها چه بود؟ هدفشان روشن است، روحشان، خاستگاهشان، شخصیتشان، قهرمانی شان آشکار است. آنها در برابر خود مردان دیگری با علایق و طرح های دیگر دارند. مبارزه در ابتدا صرفاً به مثابه کشمکش میان مقاصد و هوس ها در ذهن ظاهر می شود که به کمک وسایلی که شکل سیاسی دولت و استفاده یا سوء استفاده از قدرت های عمومی در اختیار می گذارد، آشکار می شود و به پایان می رسد. وضعیت چنین است: شهر به شیوه های مختلف بر شهرهای دیگر یا بر سرزمین هایی که تمام خصوصیات خودمختاری خود را از دست داده اند حکومت می کند. در این شهر تمایزی بسیار قاطع میان فقیر و غنی وجود دارد. و در برابر گروه نسبتاً کوچکی از ستمگران و قدرتمندان، توده عظیم پرولتاریا ایستاده است که در آستانه شکست هستند یا پیشتر آگاهی و قدرت سیاسی یک شهروند را از دست داده اند. توده ای که از این رو خود را دچار فریب و فساد می کند و به زودی زوال می یابد تا جایی که دیگر جز

۴۴. گایوس و تیبریوس گراچوس برادران رومی بودند که سعی کردند ساختار اجتماعی و سیاسی رم را برای کمک به طبقات پایین در قرن دوم قبل از میلاد اصلاح کنند. این برادران، سیاستمدارانی بودند که در دولت روم نماینده مردم عادی بودند و سرانجام توسط اشراف کشته شدند. مترجم

۴۵. *Latifundium* اراضی وسیع کشاورزی که تحت مالکیت شخصی باشند.

ابزاری در خدمت استثمارگران اشرافی نباشد. موادی که راوی از آن استفاده می‌کند از این قرار است و او نمی‌تواند واقعیت را جز در شرایط بی‌واسطه‌ی آن در نظر بگیرد. کل، مستقیماً دیده می‌شود و صحنه‌ای را تشکیل می‌دهد که رویدادها در آن رخ می‌دهند اما اگر قرار است روایت استحکام، زنده بودن و چشم‌اندازی داشته باشد، باید مبدأ و راه‌هایی برای تفسیر باشد. مبداء اول آن انتزاعاتی است که رفته رفته از بخش‌های مختلف یک مجموعه اجتماعی معین کیفیت جنبه‌های یک کل را حذف می‌کنند و تعمیم بعدی آنهاست که کم کم به آموزه‌ی عوامل منتهی می‌شود. این عوامل، به‌عنوان دنباله‌ای از انتزاع و تعمیم جنبه‌های بی‌واسطه حرکت ظاهری در ذهن پدید می‌آیند و ارزشی برابر با سایر مفاهیم تجربی دارند. قلمرو دانشی که در آن پدید می‌آید هر چه باشد، تا زمانی که توسط یک تجربه جدید کاهش یافته و حذف شود، یا تا زمانی که توسط یک مفهوم کلی‌تر، تکاملی یا دیالکتیکی جذب شود، ادامه می‌یابد. آیا لازم نبود که در تحلیل تجربی و در بررسی بی‌واسطه‌ی علل و آثار برخی پدیده‌های معین، ابتدا ذهن بر این فرض و این اطمینان توقف کند که می‌توانست آنها را به موضوعی نسبت دهد که اگر برای هیچ فیزیکدانی یک موجود واقعی و جوهری نبود، اما یقیناً به عنوان نیرویی معین و مشخص، یعنی گرما تلقی می‌شد؟ اکنون در نتیجه تجربیات جدید می‌بینیم که این گرما در شرایطی معین به مقدار مشخصی از حرکت تبدیل می‌شود. با این حال، فکر ما اکنون در مسیر رفع و رجوع همه این عوامل فیزیکی در سیلان یک انرژی جهانی است که در آن فرضیه‌های اتم‌ها تمام بقایای متافیزیکی خود را از دست می‌دهند.

آیا این امر اجتناب ناپذیر نبود که به عنوان نخستین گام از فهم مسئله‌ی زندگی، زمان قابل توجهی صرف مطالعه جداگانه اعضا و استحاله‌ی آنها در سیستم‌ها شود؟ بدون این آناتومی، که بیش از حد مادی و بیش از حد فاحش به نظر می‌رسد، هیچ پیشرفتی در این مطالعات ممکن نبود. و با این وجود، فراتر از پیدایش و هماهنگی ناشناخته چنین کثرت تحلیلی، مفاهیم کلی زندگی، روح و غیره، متغیر، نامطمئن و مبهم می‌نمود. در این آفرینش‌های ذهنی از دیرباز آن وحدت زیستی دیده می‌شود که سرانجام در آغاز مشخص سلول و در روند تکثیر درون‌ماندگار آن موضوع خود را پیدا کرده است. مطالعه جداگانه‌ی اعضا، مطمئناً دشوارتر از آن راهی بود که اندیشه می‌بایست برای بازسازی پیدایش تمام حقایق زندگی روانی، از ابتدایی‌ترین توالی‌ها تا پیچیده‌ترین محصولات مشتق از آن طی می‌کرد. نه تنها به دلایل دشواری‌های نظری، بلکه در نتیجه تعصبات مردمی، وحدت و تداوم پدیده‌های روانی، تا زمان هربارت، به صورت جدایی و تقسیم قوای روح به عوامل بسیار ظاهر شد.

تفسیر فرآیند تاریخی-اجتماعی با همین مشکلات روبرو بود. همچنین موظف بود ابتدا در چشم‌انداز موقت عوامل متوقف شود. و با این اوصاف، اکنون برای ما آسان است که دوباره منشأ اولیه آن عقیده را در ضرورتی بیابیم که مورخان در حقایق آمیخته با استعداد کم و بیش هنری و دیدگاه‌های حرفه‌ای مختلف خود می‌یابند. یعنی نقاط خاصی از جهت‌گیری بی‌واسطه، مانند مواردی که ممکن است با مطالعه حرکت ظاهری رویدادهای انسانی ارائه شود. اما در این حرکت ظاهری، عناصر چشم‌انداز دقیق تری وجود دارد.

این عوامل همزمان که تفکر انتزاعی دریافت و سپس منزوی می کند، هرگز دیده نشده است که هر یک برای خود عمل کنند. برعکس، آنها به گونه ای عمل می کنند که مفهوم کنش متقابل را به وجود می آورد. علاوه بر این، خود این عوامل در یک لحظه به وجود می آیند و سپس چهره‌ای را که در روایتی خاص دارند، به دست می آورند. در مورد هر قاعده‌ی قانونی، می توان بتوان به یاد آورد یا حدس زد که تحت فلان شرایطی به اجرا درآمده است. در مورد بسیاری از آداب و رسوم نیز می توان به یاد آورد که در یک لحظه معین رواج یافته اند. و ساده‌ترین مقایسه‌ی واقعیات در زمان‌ها یا مکان‌های مختلف نشان می‌دهد که چگونه جامعه، به‌عنوان یک کل، که ماهیتاً مجموعه‌ای از طبقات مختلف است، شکل‌های گوناگونی به خود گرفته است. عمل متقابل عوامل مختلف که بدون آنها حتی ساده‌ترین روایت ممکن نیست مانند اطلاعات کم و بیش دقیق در مورد منشاء و تغییرات خود عوامل، بیش از روایات مفید آن مورخان بزرگ که هنرمندان واقعی هستند، به تحقیق و تفکر نیاز داشت. و در واقع، مشکلاتی که به طور خود به خود از داده‌های تاریخی ناشی می‌شوند، همراه با سایر عناصر نظری، باعث به وجود آمدن رشته‌های مختلف به اصطلاح عملی شدند که به شیوه‌ای کم و بیش سریع و با موفقیت‌های متفاوت، از قدیم تا امروز، از اخلاق به فلسفه حقوق، از سیاست به جامعه‌شناسی، از حقوق به اقتصاد توسعه یافته‌اند. اکنون با ظهور و شکل‌گیری این همه رشته، از طریق تقسیم کار اجتناب‌ناپذیر، شمار دیدگاه‌ها چندین برابر شده است. مسلم است که برای تحلیل اولیه و فوری جنبه‌های چندگانه مجموعه اجتماعی، کار طولانی

انتزاع جزئی لازم بود. که البته همواره ناگزیر به دیدگاه های یک سویه منجر شده است. این را می توان به شکلی واضح تر و آشکارتر از هر حوزه دیگری در حوزه حقوق و تعمیم های مختلف آن از جمله فلسفه حقوق نشان داد. به دلیل این انتزاعات، که در تحلیل های خاص و تجربی اجتناب ناپذیر است، و به دلیل تأثیر تقسیم کار، جنبه های مختلف و جلوه های مختلف مجموعه اجتماعی، گهگاه در مفاهیم و دسته بندی های کلی ثابت و طبقه بندی می شد. اعمال، آثار، تجلیات و تراوشات فعالیت های انسانی - قانون، اشکال اقتصادی، اصول رفتار و غیره - به قوانین، الزامات و اصولی ترجمه شدند که بالاتر از خود انسان باقی ماندند. و گهگاه لازم بوده است که این حقیقت ساده را از نو کشف کنیم: این که تنها واقعیت دائمی و مطمئن، یعنی تنها مبنایی که تمام جزئیات عملی رشته از آن نشأت می گیرند و به آن بازمی گرداند، انسان هایی هستند که از طریق پیوندهای معین در یک شکل اجتماعی معین گروه بندی می شوند. رشته های مختلف تحلیلی که حقایقی را که در تاریخ شکل می گیرد، نشان می دهند، سرانجام نیاز به یک علم اجتماعی مشترک و عمومی را ایجاد کرده اند. علمی که یکپارچگی روند تاریخی را ممکن می سازد، و آموزه ی ماتریالیستی دقیقاً آخرین وهله، یعنی اوج این وحدت را مشخص می کند.

زمانی که صرف تحلیل مقدماتی و جانبی حقایق پیچیده می شود هرگز به هدر نرفته است. ما مدیون تقسیم کار روشمند هستیم، یعنی انبوه دانشی که غربال و نظام مند شده است، بدون آن تاریخ اجتماعی همیشه در حوزه ای کاملاً انتزاعی، در پرسش های شکلی و اصطلاحی سرگردان می بود. مطالعه جداگانه عوامل

تاریخی-اجتماعی، مانند هر مطالعه تجربی دیگری که از حرکت ظاهری اشیا فراتر نمی رود، به بهبود ابزار مشاهده کمک کرده است و به ما امکان می دهد دوباره در خود واقعیت هایی که به طور مصنوعی انتزاع شده اند، شاه کلید و شالوده ای که آنها را به مجموعه اجتماعی پیوند می دهد. بیابیم. رشته های مختلفی که در فرضیه های عوامل همزمان تکوین تاریخی، رشته هایی مستقل محسوب می شوند، هم به دلیل میزان پیشرفتی که به آن رسیده اند، هم به دلیل مطالبی که جمع آوری کرده اند و هم به دلیل روش هایی که شرح داده اند، امروزه برای ما اموری کاملاً ضروری هستند، اگر که بخواهیم بخش هایی از گذشته را بازسازی کنیم. علم تاریخی ما بدون یک جنبه گی زبان شناسی که ابزار اساسی همه تحقیقات است، کجا تحقق می یافت؟ بدون ایمان سرسختانه رومانیست ها به تعالی جهانی قانون روم، که با حقوق تعمیم یافته و با فلسفه حقوق، مشکلات بسیاری را به وجود آورد که به عنوان نقطه عزیمت جامعه شناسی عمل می کند، از کجا باید رشته راهنمای تاریخ نهادهای حقوقی را می یافتیم، که دوباره از خود به واقعیت های دیگر و بسیاری از ترکیب های دیگر ارجاع دهد؟ به این ترتیب است که عوامل تاریخی که بسیاری از آنها صحبت می کنند و در آثار بسیار ذکر شده اند، نشان دهنده چیزی است که بسیار کمتر از حقیقت، اما بسیار بیشتر از خطایی ساده، یک اشتباه یا یک توهم است. آنها محصول ضروری دانشی هستند که در مسیر تکامل و شکل گیری است. از ضرورت یافتن نقطه عزیمت در منظره آشفته ای ناشی می شوند که رویدادهای انسانی برای کسی که می خواهد آنها را روایت کند عرضه می

کند. و از آن پس، اصطلاحاً، به مثابه عنوان، مقوله یا شاخصی برای آن تقسیم کار اجتناب ناپذیری عمل می کنند، که با بسط آن، مطالب تاریخی-اجتماعی، تا این زمان، به صورت نظری شرح داده شده است. در این حوزه دانش، و همچنین در علوم طبیعی، وحدت اصل واقعی و وحدت رفتار صوری هرگز در نخستین تلاش یافت نمی شود، بلکه تنها پس از یک راه طولانی و پر دردسر بدست می آید. به طوری که باز هم از این منظر، قیاس مورد تأیید انگلس میان کشف ماتریالیسم تاریخی و بقای انرژی، به نظر ما عالی می رسد. جهت گیری موقت، با توجه به سیستم مناسبی که عوامل نامیده می شود، ممکن است تحت شرایط معین برای ما که یک اصل کاملاً واحد از تفسیر تاریخی را ادعا می کنیم نیز مفید باشد. البته اگر نخواهیم صرفاً در حوزه تئوری جا خوش نکنیم، بلکه بخواهیم از طریق تحقیقات شخصی، یک دوره معین از تاریخ را به تصویر بکشیم. همانطور که در آن صورت باید به تحقیق مستقیم و مفصل بپردازیم، ابتدا باید گروه هایی از حقایق را دنبال کنیم که در جنبه های تجربه بی واسطه، برجسته، مستقل یا جدا به نظر می رسند. در واقع نباید توقع داشته باشیم که اصل واحد و تثبیت شده ای که در برداشت عام از تاریخ به آن دست یافته ایم، مانند یک طلسم، همیشه و در نگاه نخست، به عنوان روشی خطاناپذیر برای تحلیل وسعت عظیم و سازوکار پیچیده جامعه به عناصر ساده عمل کند. ساختار اقتصادی زیربنایی، که همه چیزهای دیگر را تعیین می کند، یک مکانیسم ساده نیست که نهادها، قوانین، آداب و رسوم، افکار، احساسات، ایدئولوژی ها از آن به گونه ای بی واسطه، خودکار و مکانیکی سر بر آورند. از این شالوده

تا باقی ساختار جامعه، فرآیند اشتقاق و میانجیگری بسیار پیچیده‌ای در کار است، فرایندی ظریف، پرپیچ و خم که همیشه خوانا نیست. همانطور که می‌دانیم سازمان اجتماعی دائماً ناپایدار است، اگرچه این امر برای همه آشکار به نظر نمی‌رسد، مگر در زمانی که بی‌ثباتی آن وارد دوره‌ای حاد می‌شود که انقلاب نامیده می‌شود. این بی‌ثباتی، که ناشی از مبارزات مداوم در دامان همان جامعه سازمان یافته است، امکان دستیابی انسانها به توافقی را که ممکن است شامل آغازی جدید در زندگی حیوانی باشد را سلب می‌کند. این تضادها هستند که عامل اصلی پیشرفت‌اند (مارکس). اما به همان اندازه درست است که در این سازمان ناپایدار، که در آن شکل اجتناب ناپذیر سلطه و انقیاد به ما داده شده است، خرد همواره نه تنها به طور نابرابر، بلکه کاملاً ناقص، نامتجانس و جزئی توسعه می‌یابد. چیزی وجود داشته و هنوز هم در جامعه وجود دارد که می‌توان آن را سلسله مراتب خرد، احساسات و تصورات نامید. فرض اینکه انسانها، همیشه و در همه موارد، آگاهی تقریباً روشنی از وضعیت خود داشته‌اند و از عقلانی‌ترین کاری که می‌توان انجام داد، آگاه بوده‌اند، فرضی غیرمحمتمل و در واقع غیر واقعی است. اشکال قانون، اعمال سیاسی و تلاش برای سازماندهی اجتماعی، گاهی اوقات مناسب، گاهی اشتباه، یعنی نامتناسب بوده و هستند. تاریخ پر از اشتباه است. و این بدان معنی است که اگر همه چیز برای هوش نسبی کسانی که باید یک مشکل را حل کنند یا برای یک مسئله‌ی معین راه حلی بیابند فراهم باشد و همه‌ی امور عقلانی در اختیار آن قرار گیرد، با این حال نتیجه امری کاملاً عقلانی - به معنایی که خوش بینان به این کلمه می‌

دهند - نخواهد بود. به بیان کامل تر، علل متعین همه تغییرات، یعنی شرایط اقتصادی تعدیل شده، با یافتن اشکال مناسب قانون، دستورات سیاسی مناسب و ابزار کمابیش کامل سازگاری اجتماعی، به مقصود می رسند. اما نباید تصور کرد که حکمت غریزی حیوان استدلالی در درک کامل و روشن همه حالات به طور قطعی و ساده تجلی یافته است و اینکه ما تنها کار بسیار ساده دنبال کردن مسیر قیاسی از وضعیت اقتصادی را به دیگران واگذار کرده ایم. جهل دلیل مهمی برای نحوه تاریخ سازی است. و به جهل باید بی رحمی را اضافه کرد که هرگز کاملاً فروکش نمی کند و نیز همه تعصبات و همه بی عدالتی ها و اشکال مختلف فساد را که محصول ضروری جامعه ای است که به گونه ای سازمان یافته که سلطه انسان بر انسان در آن اجتناب ناپذیر است، سلطه ای که دروغ و تزویر و فرومایگی از آن جدایی ناپذیر بوده و هست. ما می توانیم بی آنکه به آرمان شهرگرایی متوسل شویم و صرفاً به این دلیل که کمونیست هایی منتقد هستیم، ظهور جامعه ای را پیش بینی کنیم که از جامعه کنونی و از درون تضادهای آن توسط قوانین ذاتی توسعه تاریخی آن توسعه می یابد و به اجتماعی بدون تضاد طبقاتی منتهی می شود. در نتیجه تولید منظم و مبتنی بر برنامه، عنصر بخت را که تاکنون در تاریخ به عنوان عامل وقوع تصادفات و حوادث آشکار شده است از زندگی حذف خواهد کرد. اما این تنها آینده است. نه حال و گذشته. برعکس، اگر بخواهیم که در وقایع تاریخی که تا زمان ما شکل گرفته است، با در نظر گرفتن تغییرات اشکال ساختار اقتصادی زیربنایی تا ساده ترین داده در تغییرات ابزار تولید به عنوان یک رشته ی راهنما نفوذ کنیم، باید کاملاً از دشواری

مشکلی که ایجاد می‌کنیم آگاه باشیم. زیرا در اینجا نه تنها باید با چشمانی باز مشاهده کنیم، بلکه باید تلاشی عالی در ساحت اندیشه در جهت غلبه بر منظره چندگونه‌ی تجربه‌بی‌واسطه انجام دهیم تا عناصر آن را به یک مجموعه‌ی در حال تکوین فروبکاهیم. به همین دلیل است که گفتیم، در تحقیقات خاص، باید از این حقایق ظاهراً مجزا و از این توده ناهمگن شروع کنیم. در یک کلام، از آن مطالعه تجربی که اعتقاد به عوامل از درون آن سر برآورد که بعداً به صورت یک شبه‌آموزه ظاهر شد.

تلاش برای مقابله با این مشکلات اساسی با توسل به فرضیه‌های استعاری و اغلب مبهم و نیز کاملاً قیاسی مانند «ارگانسیم» به اصطلاح اجتماعی بی‌فایده است. همچنین لازم بود که ذهن حتی از این دست‌آویزهای لفظی و عبارت‌پردازانه عبور کند. در واقع استعاره‌ی ارگانسیم اجتماعی راه را برای درک جنبش تاریخی به‌عنوان امری برخاسته از قوانین نهفته در خود جامعه آماده می‌کند و از این طریق امر خودسرانه، ماورایی و غیرعقلانی را کنار می‌گذارد. اما این استعاره کاربرد بیشتری ندارد. و تنها منبع تحقیقات خاص، انتقادی و مبتنی بر شرایط در مورد حقایق تاریخی دانش ملموس و ایجابی است که برای توسعه کامل ماتریالیسم اقتصادی ضروری است.

۷

ایده‌ها از آسمان فرو نمی‌افتند و هیچ چیز در رویا به ما عرضه نمی‌شود. تغییر در شیوه‌های تفکر که اخیراً توسط آموزه‌ی تاریخی که ما در اینجا به بررسی و تفسیر آن می‌پردازیم ایجاد شده است، ابتدا به آرامی و سپس با سرعت فزاینده‌ای دقیقاً در آن دوره از رشد بشری رخ می‌دهد که در آن انقلاب‌های بزرگ سیاسی-اقتصادی تحقق یافت، یعنی در آن دوره‌ای که در اشکال سیاسی آن لیبرال خوانده می‌شود، اما در اساس آن به دلیل تسلط سرمایه بر توده پرولتاریا، عصر تولید هرج و مرج است. تغییر در ایده‌ها، حتی در ایجاد روش‌های جدید مفهوم‌پردازی، کم‌کم تجربه یک زندگی جدید را منعکس کرده است. این امر در انقلاب‌های دو قرن اخیر به نسبتی که آگاهی عملی و دقیق شرایط آنی و مستقیم خود را به دست می‌آورد، اندک اندک از لفافه‌های اسطوره‌ای، مذهبی و عرفانی بیرون آورده شد. اندیشه بشری نیز که این زندگی را خلاصه و درباره‌ی آن نظریه‌پردازی می‌کند، اندک اندک از فرضیات الهیاتی و متافیزیکی اش تهی شد تا در نهایت به این ادعای ملال‌آور پناه ببرد: در تفسیر تاریخ باید خود را به هماهنگی

عینی شرایط تعیین کننده و تأثیرات تعیین شده محدود کنیم. مفهوم ماتریالیستی نقطه اوج این گرایش جدید را در بررسی قوانین اجتماعی تاریخی نشان می دهد و نه یک نمونه‌ی ویژه از جامعه شناسی عمومی، یا یک فلسفه عمومی دولت، حقوق، و تاریخ بلکه حل همه شبهات و ابهاماتی است که با سایر اشکال فلسفه در مورد امور انسانی همراه است.

بنابراین، یافتن مقدماتی برای مارکس و انگلس که اولین بار این آموزه را در خطوط اساسی آن تعریف کردند، کار آسانی است، به ویژه به روشی که توسط برخی از منتقدان سطحی انجام شده است. و چه زمانی، این دو متفکر در ذهن شاگردانشان - حتی کله شق ترین شان - به عنوان معجزه گر معرفی شده اند؟ علاوه بر این، اگر بخواهیم به جستجوی مقدمات تکوین منطقی اندیشه‌ی مارکس و انگلس پردازیم، کافی نیست به کسانی که پیشگامان سوسیالیسم خوانده می شوند، مانند سن سیمون، و پیشینیانش بسنده کنیم یا به فیلسوفان، به ویژه هگل، یا اقتصاددانانی که آناتومی جامعه تولید کننده کالا را آشکار کرده بودند. ما باید به خود تکوین جامعه مدرن بازگردیم و در نهایت پیروزمندان اعلام کنیم که این نظریه یک سرقت ادبی از خود چیزهایی است که توضیح می دهد.

حقیقت این است که پیشگامان واقعی آموزه‌ی جدید، حقایق تاریخ معاصر بودند که به خودی خود از زمان وقوع انقلاب بزرگ صنعتی در انگلستان در پایان قرن هجدهم و از زمانی که تحولات اجتماعی بزرگ در فرانسه رخ داد بسیار واضح و روشن گشته اند. این چیزها، این دگرگونی های بایسته، متعاقباً، در ترکیب های مختلف و به اشکال ملایم تر، در سراسر جهان متمدن بازتولید شده اند. و

اندیشه‌ی ما اگر در نهایت مکمل آگاهانه و نظام‌مند تجربه نیست پس چیست؟ و اگر بازتاب و تفصیل ذهنی چیزها و فرآیندهایی نیست که خارج از اراده ما یا از طریق فعالیت ما پدید می‌آیند و آشکار می‌شوند، پس چیست؟ و نبوغ چیست جز شکل فردی، مشتق‌شده و حاد اندیشه که از طریق تجربه در بسیاری از انسانهای هم‌دوره ظهور می‌کند، اما در بیشتر آنها تکه‌تکه، ناقص، نامشخص، متزلزل و جزئی باقی می‌ماند؟ اما این تزلزل در کدام گروه بیشتر نمود دارد؟ ایده‌ها مانند سایر محصولات فعالیت انسان، در شرایط معین، به مرور زمان، از طریق عمل به نیازهای قاطع و ضروری و به لطف تلاش‌های مکرر برای ارضای آنها و با کشف ابزارهای ایجابی دیگر، وسایل تولید و ... شکل می‌گیرند. حتی ایده‌ها نیز دارای پایه‌ای در شرایط اجتماعی هستند. آنها تکنیک و ساز و کار خود را دارند. فکر نیز نوعی کار است. خارج کردن عقاید و اندیشه‌ها از شرایط و محیط تولد و تکوین‌شان، به معنای مخدوش ساختن ماهیت و معنای آنهاست. نشان دادن اینکه چگونه مفهوم ماتریالیستی تاریخ در شرایط معین پدید می‌آید آن هم نه به عنوان نظر شخصی و آزمایشی دو نویسنده، بلکه به عنوان تسخیر جدید اندیشه با پیشنهاد اجتناب‌ناپذیر جهانی جدید که در حال تکوین است، یعنی انقلاب پرولتاری، هدف نخستین مقاله من بود، «یادمان مانیفست کمونیست». تکرار می‌کنم، در این مورد، یک موقعیت تاریخی جدید، مکمل خود را در ابزار ذهنی مناسب خود یافت. اکنون تصور اینکه این تولید فکری ممکن است در هر زمان و در هر مکان محقق شود، به معنای پوچ بودن اصل حاکم بر پژوهش است. انتقال خودسرانه ایده‌ها از مبنا و شرایط تاریخی

که در آن شکل گرفته اند به شرایط دیگر، مانند این است که عقل را مبنای استدلال خود قرار دهیم. چرا نباید تصور کرد که جهان باستانی که در آن هنر و علم یونانی و قوانین روم به وجود آمد و آمیزه‌ای از نظامی دموکراتیک و تولید برده‌دارانه بود، امکان داشت که همزمان همه شرایط تکنیک مدرن را به دست آورد و توسعه دهد؟ چرا نباید باور کنیم که صنف بازرگانی قرون وسطی، در حالی که همیشه در قالب انعطاف ناپذیر خود باقی ماند، می‌توانست بدون شرایط رقابت نامحدود - که مستلزم تخریب نظم پیشین بود - به فتح بازار جهانی راه یابد؟ چرا تیول را تصور نکنیم که در حالی که همچنان یک تیول باقی می‌ماند، به کارخانه‌ای تبدیل شود که منحصراً کالا تولید می‌کند؟ چرا میشل دی لاندو^{۴۶} نتوانست مانیفست کمونیست را بنویسد؟ چرا ما نمی‌توانیم باور کنیم که اکتشافات علم مدرن می‌تواند از مغز انسان‌ها در هر زمان و مکان دیگری نشأت بگیرد؟ یعنی پیش از آن که شرایط معین نیازهای معین را به وجود آورد و پیش از آنکه تجارب مکرر و انباشته شده برای ارضای این نیازها فراهم شود.

آموزه‌ی ما توسعه گسترده، آگاهانه و مستمر تکنیک مدرن و همراه با آن جامعه‌ی ای را که کالاها را در تضادهای رقابتی تولید می‌کند، مفروض می‌گیرد. جامعه‌ی ای که به عنوان شرط نخست و وسیله‌ی ضروری برای تداوم خود، انباشت سرمایه داری در قالب مالکیت خصوصی را در درون خود دارد. جامعه‌ی ای که پیوسته پرولتاریا را تولید و بازتولید می‌کند، و اگر بخواهد خود را تداوم بخشد، باید ابزارهای خود و همراه با آنها دولت و ابزارهای قانونی خود را متحول

کند. این جامعه که بر اساس قوانین حرکت خود، آناتومی خود را آشکار کرده است، خود برداشت ماتریالیستی را نیز تولید می کند. حتی همانطور که در سوسیالیسم نفی ایجابی و واقعی خود را تولید کرده، در آموزه‌ی تاریخی جدید نیز نفی اندیشگون خود را ایجاد کرده است. اگر تاریخ نه محصول دلخواه انسانها بلکه برآیند ضروری و عادی فعالیت آنهاست تا آنجا که در حال رشد و ازین رو کسب تجربه هستند، و اگر آنها از طریق تجربه کار خود بهبود می بخشند، تا محصولات و نتایج رشد را جمع آوری و حفظ کنند، مرحله توسعه‌ای که در آن زندگی می کنیم نمی تواند واپسین مرحله باشد، و تضادهایی که عمیقاً به آن گره خورده و ذاتی آن هستند، نیروهای مولد شرایط جدید تشکیل می دهند. و اینگونه است که دوره انقلاب های بزرگ اقتصادی و سیاسی این دو قرن اخیر این دو مفهوم را در ذهن می پروراند: درون ماندگاری و ثبات فرآیند در حقایق تاریخی، و آموزه‌ی ماتریالیستی که در اوج نظریه پردازی عینی در باب انقلاب های اجتماعی است.

بی تردید پژوهش دوباره در باب قرون و اعصار متمدنی و بازسازی رشد اندیشه های اجتماعی چیزی است که همیشه بسیار آموزنده و به ویژه برای افزودن به دانش انتقادی ما از مفاهیم مان به عنوان شیوه های تفکر ما مفید است. چنین بازگشت ذهن به مقدمات تاریخی خود، به شرط اینکه ما را به تجربه گرایی یک دانش نکشاند و ما را به قیاس های عجولانه بیهوده رهنمون نشود بدون هیچ شکی به شکل های فعالیت علمی ما ظرافت و نیروی متقاعدکننده می بخشد. ما در حاصل جمع علم خود و از طریق تداوم تقریبی سنت، دوباره به برتری همه چیزهایی که نه تنها در

دوران معاصر، بلکه حتی در یونان باستان دریافته و اثبات شده است، دست می یابیم. برداشتن یک قدم در تحقیقات علمی بدون استفاده از ابزارهایی که مدت‌ها پیش یافت و امتحان شده‌اند، مانند منطق و ریاضیات، غیرممکن است. غیر این فکر کردن به این معناست که فرض کنیم هر نسل باید تمام کارهای انجام شده از دوران کودکی بشریت را از نو آغاز کند.

امانه نویسندگان باستانی در دایره محدود جمهوری‌های شهری‌شان و نه نویسندگان دوره رنسانس، که همیشه بین بازگشت خیالی به دوران باستان و نیاز به درک فکری دنیای جدید در حال پیدایش در نوسان بودند قادر بودند که به تحلیل دقیق واپسین عناصری که جامعه از آنها حاصل می شود دست یابند. حتی نابغه بی بدیلی چون ارسطو نیز از این امر عاجز ماند و اندیشه‌اش از حدودی که زندگی یک شهروند معمولی در آن جریان دارد فراتر نرفت.

بررسی ساختار اجتماعی که از نظر منشأ و روند آن در قرن هفدهم و هجدهم فعالیت و نفوذ یافت و جنبه‌های گوناگونی به خود گرفت. زمانی که اقتصاد شکل گرفت و زمانی که تحت نام‌های مختلف «حقوق طبیعی»، «روح القوانين» یا «قرارداد اجتماعی» سعی شد منظره مبهم و چندگونه‌ی زندگی ای که در آن بزرگ‌ترین انقلاب تاکنون شناخته شده تدارک دیده می‌شد به علل، عوامل و داده‌های منطقی و روان‌شناختی گوناگون تقلیل یابد. این آموزه‌ها، گرچه ممکن است برخاسته از نیت و روح ذهنی گوناگون نویسندگان باشد - مانند موارد متضاد هابز محافظه کار و روسوی رادیکال - همه در ماهیت و تأثیرات خود انقلابی بودند. در پس همه آنها همیشه نیازهای مادی و اخلاقی عصر جدید به عنوان محرک و انگیزه یافت

می شود. نیازهایی که به دلیل شرایط تاریخی، نیازهای بورژوازی بود. بنابراین لازم بود که به نام آزادی علیه سنت، کلیسا، امتیازات، طبقات ثابت، یعنی دستورات و شرایط، و در نتیجه با دولتی که به نظر می‌رسید پدیدآورنده آنهاست و سپس علیه امتیازات ویژه بازرگانی، هنر، کار و علم اعلان جنگ شود. و انسان به شیوه ای انتزاعی مورد مطالعه قرار گرفت، یعنی افرادی که جدا از هم در نظر گرفته و با انتزاعی منطقی از پیوند تاریخی خود و از هر گونه ضرورت اجتماعی رها می شدند: در ذهن بسیاری، مفهوم جامعه به گونه‌ای اتم‌گرایانه تلقی می‌شد، و حتی برای اکثر افراد این باور طبیعی به نظر می‌رسید که جامعه تنها مجموع افراد تشکیل دهنده آن است و مقولات انتزاعی روانشناسی فردی برای تبیین تمام حقایق انسانی کافی است. و اینگونه است که در همه این نظامها از چیزی جز ترس، عشق به نفس، خودپرستی، اطاعت اختیاری، گرایش به سعادت، خیر اصیل انسان، آزادی قراردادهای و آگاهی اخلاقی و از گزینه یا حس اخلاقی و نیز بسیاری امور انتزاعی و عام مشابه دیگر که گویی برای توضیح تاریخ کفایت می‌کنند سخنی به میان نمی‌آید. با توجه به این واقعیت که همه جامعه در حال ورود به یک بحران حاد بود، وحشت آن از عتیقه‌ها، از آنچه که از کار افتاده بود، از آنچه سنتی بود و قرن‌ها سازماندهی شده بود و ارائه نوسازی تمام زندگی بشر، سرانجام کسوف کاملی از ایده‌های ضرورت تاریخی و ضرورت اجتماعی، یعنی از آن ایده‌هایی که به ندرت توسط فیلسوفان باستان بیان شده بود، ایجاد کرد و در قرن ما به این شکل توسعه یافت. در این دوره خردگرایی انقلابی تنها نمایندگان کمیاب، مانند ویکو، مونتسکیو، و تا حدی فرانسوا کنه

داشت. در این موقعیت تاریخی که ادبیاتی زیرک، ویرانگر و بسیار پرمخاطب را به وجود آورد، دلیل آن چیزی نهفته است که لوئی بلان با تأکید خاصی آن را فردگرایی نامیده است. بعدها برخی گمان کردند که در این کلمه بیان یک واقعیت جاودان در طبیعت انسان را می بینند که به ویژه می تواند به عنوان یک استدلال قاطع علیه سوسیالیسم عمل کند. یک منظره و یک تضاد منحصر به فرد! سرمایه، به هر طریق که تولید شود، تمایل دارد بر تمام اشکال پیشین تولید غلبه کند، و با شکستن هر پیوند و مرز، حاکم مستقیم یا غیرمستقیم جامعه شود، همانطور که در واقع در بخش بزرگی از جهان چنین شده است. از این رو نتیجتاً جدا از همه اشکال بدبختی مدرن و سلسله مراتب جدیدی که در آن زندگی می کنیم، حادثه‌ترین تضاد تمام تاریخ محقق شد. یعنی هرج و مرج تولید در سرتاسر جامعه و استبداد آهنین در شیوه تولید در هر کارگاه و هر کارخانه! و متفکران، فیلسوفان، اقتصاددانان و مردم‌گرایان قرن هجدهم چیزی جز آزادی و برابری نمی دیدند! همه به یک شکل استدلال و از مقدماتی یکسان آغاز کردند که یا آنها را به این نتیجه رساند که آزادی را باید از یک دولت با مدیریت مطلق گرفت یا دمکرات یا حتی کمونیست شدند. آنچه داشت به وقع می‌پیوست نزدیک شدن به فرمانروایی آزادی در برابر دیدگان همه به عنوان یک رویداد معین بود، مشروط بر اینکه آنها بتوانند قید و بندهایی را که جهل اجباری و استبداد کلیسا و دولت بر مردم تحمیل کرده بودند از میان بردارند. به نظر نمی‌رسید که این قیود شرایط و مرزهایی باشند که در آن انسان‌ها با قوانین رشدشان، و با تأثیر حرکت متضاد و در نتیجه نامطمئن و پریپیچ‌وخم تاریخ، در آن

قرار گیرند. بلکه صرفاً موانعی است که استفاده روشمند از عقل ما را از آنها رهایی بخشد. در این ایده آلیسم که در قهرمانان انقلاب فرانسه به نقطه اوج خود رسید، بذر ایمان بی حد و حصر به پیشرفت قطعی کل نژاد بشر نهفته است. برای نخستین بار، مفهوم انسانیت در همه شاخه های خود بدون درآمیختن با عقاید مذهبی ظاهر شد. جسورترین این آرمان گرایان، ماتریالیست های افراطی بودند، زیرا با انکار هر افسانه‌ی مذهبی، این زمین را قلمرویی برای ضرورت سعادت می دانستند، مشروط بر اینکه عقل راه را باز کند. هرگز از ایده‌ها به شکل غیرانسانی در سالهای میانی پایان قرن هجدهم و آغاز قرن نوزدهم سوء استفاده نشد. عبرتی که از چیزها برمی خواست بسیار سخت بود، غم انگیزترین توهمات ایجاد شدند و تحولی رادیکال در اذهان مردم به وجود آمد. در یک کلام، واقعیت ها خود را بر انتظارات تحمیل کردند. و این در ابتدا باعث ایجاد دلسردی عمیق میان سرخوردگان شد اما تمایل و نیاز به تحقیقات جدید را ایجاد کرد. می دانیم که سن سیمون و فوریه که دقیقاً در آغاز قرن نبوغی زودرس و انحصاری را در اختیار داشتند به واکنشی قاطعانه در برابر نتایج فوری انقلاب سیاسی - اقتصادی برخاستند، اولی علیه حقوقدانان و دومی علیه اقتصاددانان. در واقع، اگرچه موانع آزادی‌ای که مشخصه زمان های دیگر بود از میان رفت، موانعی جدید، این بار سخت تر و دردناک تر، جایگزین آنها شد. و از آنجا که نیکبختی برابر برای همگان محقق نشد، جامعه در شکل سیاسی خود مانند گذشته یعنی سازمانی از نابرابری ها باقی ماند. پس جامعه باید امری مستقل، درون زاد، خودکار و آمیزه‌ای پیچیده از روابط و شرایط باشد که با نیت خیر ذهنی هر یک از

اعضای سازنده آن مخالفت می کند و از توهّمات و طرح های ایده آلیست ها می گریزد. بنابراین مسیری را دنبال می کند که از آن می توانیم قوانین فرآیند و توسعه خاصی را استنتاج کنیم. اما به ما اجازه نمی دهد که قوانینی را بر آن تحمیل کنیم. با این دگرگونی در ذهن انسان ها، قرن نوزدهم خود را به عنوان قرن علم تاریخی و جامعه شناسی اعلام کرد.

اصل توسعه، در واقع، از آن زمان به بعد، تمام حوزه های فکری را مورد هجوم قرار داده است. در این قرن دستور زبان تاریخ کشف و بدین ترتیب کلید کشف پیدایش اسطوره ها یافت شد. ردپای جنینی ماقبل تاریخ کاویده شد و برای نخستین بار، فرآیندهای اشکال سیاسی و حقوقی در یک مجموعه گرد آمد. قرن نوزدهم خود را به عنوان قرن جامعه شناسی در شخص سنت سیمون متبلور ساخت، که در آن، همانطور که در نوابغ خودآموخته رخ می دهد، می بینیم که عناصر بسیاری از گرایش های متناقض با هم مشتبه شده اند. از این منظر، برداشت ماتریالیستی یک نتیجه است. اما نتیجه ای که مکمل کل فرآیند شکل گیری است. و به مثابه نتیجه و مکمل، ساده سازی تمام علوم تاریخی و همه جامعه شناسی است، زیرا ما را از چیزهای مشتق شده و از شرایط پیچیده به کارکردهای بنیادین بازمی گرداند و این با تأثیر مستقیم تجربه ی محرک جدید ایجاد می شود.

قوانین اقتصاد بر همه توهّمات پیروز شده اند و خود را به عنوان قدرت هدایت کننده زندگی اجتماعی نشان داده اند. انقلاب صنعتی بزرگی که به وجود آمد، روشن ساخت که طبقات اجتماعی، اگرچه واقعییتی طبیعی نیستند، باز هم کمتر نتیجه شانس و اراده

آزادند. بلکه از نظر تاریخی و اجتماعی در شکل معینی از تولید به وجود می آیند. و در حقیقت، کیست که پیش چشمان خود تولد پرولتاریای جدید را بر ویرانه‌ی اقتصادی بسیاری از طبقات خرده مالکان، دهقانان کوچک و صنعتگران ندیده باشد. و چه کسی در موقعیتی نبوده است که تکوین یک موقعیت اجتماعی جدید را که انسان های بسیاری به آن فروافتاده‌اند و مجبور به زندگی در آن بوده‌اند، کشف کند. چه کسی می‌توانست مشاهده نکند که پول تبدیل شده به سرمایه طی چند سال موفق شده بود با جاذبه‌ای که بر نیروی کار آزاد اعمال می‌کند سروری پیدا کند. یعنی کسانی که از مدتها پیش توسط بسیاری از فرآیندهای قانونی مبتکرانه و با سلب مالکیت خشونت آمیز یا غیرمستقیم برای فروش آزادانه خود به عنوان کارگران مزدبگیر آماده شده بودند. چه کسی شهرهای جدیدی را ندیده است که در اطراف کارخانه‌ها سربرآورده‌اند و این فقر ویرانگر را در اطراف خود ایجاد کرده‌اند، فقری که دیگر معلول بدبختی فردی نیست، بلکه شرط اصلی و منبع ثروت است. و در این فقر جدید، زنان و کودکان بسیاری بودند که برای نخستین بار از وجودی ناشناخته برخاستند تا در این صفحه از تاریخ به عنوان تصویری شوم جامعه‌ای برابر، جای خود را اشغال کنند. و چه کسی احساس نمی‌کرد - حتی اگر چنین نبود، در به اصطلاح نظریه‌ی کشیش مالتوس اعلام شده بود - که تعداد مهمانانی که این شیوه از سازمان اقتصادی می‌تواند پذیرایی کند کمتر از آن است که همگان را پوشش دهد و بنابراین بسیاری کسان شغلی درخور نمی‌یابند و به منبع خطر بدل می‌شوند. همچنین معلوم می‌شود که تحول اقتصادی سریع و خشونت آمیز که آشکارا در

انگلستان انجام شد، در آنجا موفقیت آمیز بود. زیرا این کشور توانسته بود، در مقایسه با سایر نقاط اروپا، یک انحصار تا آن زمان ناشناخته برای خود ایجاد کند و به این دلیل که برای حفظ این انحصار، یک سیاست ناجوانمردانه ضروری شده بود، و این به همه اجازه داد تا برای یک لحظه شاد، اسطوره ایدئولوژیک دولت نگهبان و سرپرست مردم را به واقعیت درآورند.

درک بی‌واسطه از این پیامدهای زندگی جدید، منشأ بدبینی کم و بیش رمانتیک ستایشگران گذشته از دو مستر تا کارلایل بود. طنز لیبرالیسم در آغاز قرن نوزدهم بر ذهن‌ها و ادبیات هجوم آورد. سپس آن نقد جامعه آغاز می‌شود که نخستین گام در تمام جامعه‌شناسی است. پیش از هر چیز لازم بود ایدئولوژی که در بسیاری از آموزه‌های حق طبیعی یا قرارداد اجتماعی انباشته شده و بیان شده بود، به زیر کشیده شود. لازم بود با حقایقی که رویدادهای سریع فرآیندی بسیار فشرده به اشکالی بسیار جدید و شگفت‌انگیز بر ذهن تحمیل می‌کرد، در تماس بود. در اینجا اوئن ظاهر می‌شود که از هیچ نظر با کسی قابل مقایسه نیست، به ویژه بلحاظ وضوحی که در تعیین علل فقر جدید نشان می‌دهد، اگرچه در جستجو برای ابزارهای غلبه بر آن کودکانه عمل می‌کرد. نقد عینی اقتصاد که برای نخستین بار در قالب‌های یک جانبه و ارتجاعی در سیسموندی ظاهر شد، لزوم خود را پیدا کرد. در این دوره که زمینه‌های یک علم تاریخی جدید در حال بلوغ بود، بسیاری از اشکال مختلف سوسیالیسم، آرمان‌شهری، یکجانبه یا افراطی پدید آمد که هرگز با پرولتاریا تماس نیافت. یا به این دلیل که اینها آگاهی سیاسی نداشتند، یا اگر داشتند، در شروع‌های ناگهانی خود

را نشان می داد، مانند توطئه ها و شورش های فرانسه از ۱۸۳۰ تا ۱۸۴۸، یا در زمینه سیاسی اصلاحات فوری به فعالیت ادامه دادند. مانند چارتیستها. با وجود این، تمام این سوسیالیسم ها، هر چند آرمان شهری، خیال انگیز و ایدئولوژیک باشد، نقدی فوری و غالباً مفید از اقتصاد بودند - در واقع نقدی یکسویه، که فاقد مکمل علمی یک برداشت کلی تاریخی بود. تمام این اشکال نقد جزئی، یکسویه و ناقص، اوج خود را در سوسیالیسم علمی یافتند. این دیگر نقدی ذهنی نیست که از بیرون بر اشیا اعمال شود، بلکه کشف خودانتقادی است که در خود چیزها وجود دارد. نقد واقعی جامعه، خود جامعه است که با شرایط اساساً متضادی که بر آن تکیه دارد، تضادها را از خود و در درون خود ایجاد می کند و سرانجام با عبور به شکلی جدید بر آنها غالب می شود. راه حل برابر نهادهای موجود پرولتاریا است خواه از این امر آگاه باشند یا غافل. حتی در نگون بختی ایشان بدل به شرایط جامعه کنونی شده، توجیه انقلاب پرولتاریای جدید نهفته است. تنها در این گذار از نقد اندیشه ذهنی که چیزها را از بیرون مورد بررسی قرار می دهد و تصور می کند که می تواند به یکباره آنها را اصلاح کند به درک خودانتقادی که جامعه بر خود در درونمایه فرآیند خود اعمال می کند، دیالکتیک تاریخ شکل می گیرد که مارکس و انگلس، تا آنجا که ماتریالیست بودند، از ایده آلیسم هگل استخراج کردند. اما در محاسبه نهایی، اهمیت چندانی ندارد که آیا ادیبانی که هیچ معنای دیگری برای دیالکتیک جز سفسطه نمی دانستند و نیز دکترها و دانشمندانی که هرگز قادر به فراتر رفتن از آگاهی از واقعیات خاص نیستند، می توانند خود را برای این اشکال پنهان و پیچیده فکری مهیا کنند

یا نه.

اما دگرگونی بزرگ اقتصادی، که مواد تشکیل دهنده جامعه مدرن را که در آن امپراتوری سرمایه داری به مرز توسعه کامل خود رسیده فراهم کرده است، اگر جنبش گیج‌کننده و فاجعه‌آمیز انقلاب فرانسه به روشنی شرح داده نمی‌شد، چنین بلافاصله و به‌طرزی بارز آموزنده نبود. این امر، مانند یک تراژدی روی صحنه، تمام نیروهای متخاصم جامعه مدرن را نشان داد، زیرا این جامعه بر روی ویرانه‌های اشکال پیشین توسعه یافته است و نیز چون در مدتی کوتاه و با گام‌هایی شتابزده مراحل تکوین و استقرار خود را طی کرده است. انقلاب از موانعی که بورژوازی باید با خشونت بر آنها غلبه می‌کرد، به وجود آمد. زیرا از شواهد برمی‌آید که گذر از اشکال قدیم به اشکال جدید تولید - یا مالکیت، اگر از زبان حقوقدانان به عاریت بگیریم - با روش‌های مسالمت‌آمیزتر و اصلاحات پی در پی و تدریجی قابل تحقق نیست. این امر آشوب، اصطکاک و آمیختگی تمام طبقات کهن نظم باستان و شکل‌گیری سریع و گیج‌کننده همزمان طبقات جدید را در یک دوره ده ساله فشرده به قطار خود درآورد. دوره‌ای که در مقایسه با تاریخ عادی دیگر زمان‌ها و کشورها، به نظر ما به درازای قرن‌هاست. این توالی سریع وقایع، مشخص‌ترین لحظات و جوانب جامعه جدید یا مدرن را آشکار کرد. بسیار واضح‌تر از وسایل و ارگان‌های فکری که بورژوازی مبارز با آگاهی بازتابی خود ایجاد کرده بود. بخش بزرگی از املاک در قلمروهای سلطنتی و شاهزادگانی و موقوفات، با حقوق واقعی و شخصی ناشی از آن، با مصادره‌هایی خشونت‌آمیز در اختیار دولت که بنا به ضرورت، به حکومتی استثنایی، وحشتناک و قدرتمند تبدیل شده

بود قرار گرفت. بنابراین، در یک سو، سیاست منفرد اسکناسهایی بود که پشتوانه‌ی آن زمین‌های مصادره شده بود و در سوی دیگر شکل‌گیری مالکان جدید که ثروت خود را مدیون شانس قمار، دسیسه و گمانه زنی هستند. و پس از آن دیگر چه کسی دوباره جرأت می‌کرد به بارگاه باستانی و مقدس مالکیت اهانت کند؟ اگر در ذهن بسیاری از فیلسوفان دردسرساز، که از سوفسطائیان شروع می‌شدند، قانون مخلوق انسان، مفید و مناسب تلقی می‌شد، این گزاره بدعت‌آمیز از آن پس برای پست‌ترین گدایان پاریس حقیقتی ساده و شهودی به نظر می‌رسید. آیا پرولتاریا و همه مردم عادی انگیزه انقلاب را به طور کلی با جنبش‌های مورد انتظار آوریل ۱۷۸۹ ایجاد نکرده بودند، و آیا پس از شکست شورش پریریال^{۴۷} در سال ۱۷۹۵، دوباره از صحنه تاریخ رانده نشدند؟ آیا آنها تمام مدافعان سرسخت آزادی و برابری را بر دوش خود حمل نکرده بودند؟ آیا آنها کمون پاریس را که برای مدتی سازمان ناخواسته مجمع و کل فرانسه بود در دست نداشتند و آیا از ایجاد اربابان جدید برای خود و با دست خود به تلخی ناامید نشدند؟ این سرخوردگی، انگیزه روان‌شناختی سریع و فوری توطئه بابوف را تشکیل می‌دهد، که به همین دلیل، یک واقعیت بزرگ در تاریخ است و تمام عناصر تراژدی عینی را در خود دارد.

زمینی که تحت مالکیت شخصی یا وقف قرار داشت و گویی به یک بدن، به یک خانواده، به یک عنوان وابسته بود، اکنون که از تعلقات خود رها شده بود، به کالایی تبدیل شده بود تا به

۴۷. شورش مردمی در پاریس در ۲۰ مه ۱۷۹۵ علیه سیاست‌های کنوانسیون ترمیدوری بود. این آخرین و یکی از برجسته‌ترین و سرسخت‌ترین شورش‌های مردمی انقلاب فرانسه بود. مترجم

عنوان مبنا و ابزاری برای تولید کالا باشد. کالایی آنقدر مطیع و رام که به شکل تکه کاغذی در گردش قرار گرفت. و در اطراف این نمادها تجارتی پدید آمد، غولی که در هر سواز طریق تمام راه‌های فریبنده و بی‌شرمانه سیاست به ویژه در نحوه شرکت در جنگ و پیروزی‌های باشکوه بر دوش فقیرترین لایه‌های جامعه استوار بود. حتی پیشرفت سریع تکنیک که به دلیل اضطراب شرایط شتاب می‌گرفت، مواد و فرصتی برای رونق تجارت فراهم کرد. قوانین اقتصاد بورژوازی، که قوانین تولید فردی در میدان رقابت متخاصم است، با خشونت و نیرنگ، به شدت علیه تلاش‌های ایده‌آلیستی یک دولت انقلابی شوریدند. دولتی که با یقین به نجات کشورش، و همچنان در توهم خود مبنی بر تأسیس آزادی و برابری جاودان، معتقد بود که می‌توان قمار را با گیوتین سرکوب کرد و با بستن بورس اوراق بهادار، تجارت را از بین برد و با تعیین حداکثر قیمت برای کالاهای ضروری، ادامه زندگی را برای مردم عادی تضمین کرد. کالاهای باارزش و تجارت، آزادی خود را در برابر کسانی که می‌خواستند به آنها موعظه کنند و اخلاق را بر آنها تحمیل کنند، مجدداً با خشونت تثبیت کردند. ترمیدور، فارغ از مقاصد اولیه ترمیدوری‌ها، خواه این مقصد پست باشد یا از روی ترس و یا حاصل گمراهی، چه در علل پنهان و چه در تأثیرات ظاهری آن، پیروزی تجارت بر ایده آلیسم دموکراتیک بود. قانون اساسی ۱۷۹۳، که حد نهایی را مشخص می‌کند که آرمان دموکراتیک می‌تواند به آن برسد، هرگز عملی نشد. فشار شدید شرایط، تهدید بیگانگان، اشکال مختلف شورش داخلی، از ژیروندیست‌ها گرفته تا وانده، یک حکومت استثنایی را ضروری می‌کرد، که ترور بود، زاده ترس. به میزانی که خطرات متوقف

می‌شدند، نیاز به ترور نیز از میان می‌رفت. اما دموکراسی در برابر تجارتی که مالکیت مالکان جدید را به وجود می‌آورد، در هم شکست. قانون اساسی سال سوم، اصل لیبرالیسم معتدل را که تمام نهادهای قانونی قاره اروپا از آن ناشی می‌شد تقدیس کرد. اما پیش از هر چیز این مسیر به ضمانت و حراست از مالکیت منتهی می‌شد. برای تغییر مالکان و همزمان حفظ مالکیت - یعنی پرچم، کلمه اصلی، علامتی که در طول سالها از ۱۰ اوت ۱۷۹۲ طی غوغاهای خشونت آمیز و همچنین طرح های جسورانه کسانی که تلاش کردند جامعه را بر اساس فضیلت، برابری و ایثار اسپارتی بنا کنند به چالش کشیده شد. اما دایرکتوری مسیری بود که انقلاب از طریق آن به عنوان یک تلاش آرمانگرایانه به سقوط خود رسید و با دایرکتوری که گشوده بود و ادعای مبارزه با فساد داشت، این پرچم به واقعیت بدل شد. مالکان تغییر می‌کنند، اما مالکیت بر جا می‌ماند. و در واقع، برای برافراشتن بنایی پایدار بر روی این همه ویرانی، به نیرویی واقعی نیاز بود. و این در آن ماجراجوی عجیب و غریب با نبوغ بی نظیر یافت شد که ثروت به شکل یک امپراتوری به او لبخند زد و او تنها کسی بود که فضیلت پایان دادن به این افسانه غول پیکر را داشت. زیرا در او نه نکته‌ی تاریکی بود و نه اثری از ظلم های اخلاقی.

در این هیاهوی حوادث اتفاقات عجیبی افتاد. شهروندانی که برای دفاع از کشورشان مسلح شده بودند و با فتح هر قلمرو، انقلاب را به آنجا می‌بردند بر باقی اروپا پیروز شدند، خود را به سربازی برای سرکوب آزادی کشورشان تبدیل کردند. دهقانانی که در یک لحظه پیشنهاد شاهانه، هرج و مرج سال ۱۷۸۹ را بر املاک فئودالی

به وجود آوردند، اکنون یا سرباز بودند یا خرده مالک یا کشاورزان خرد. همان ها که برای لحظه ای نگهبانان پیشرو انقلاب شده بودند، به آرامش و سکون و سختی زندگی سنتی خود که بی هیچ خطر و تحرکی، مبنای مطمئنی برای به اصطلاح نظم اجتماعی بود بازگشتند. خرده بورژواهای شهرها و اعضای سابق اصناف به سرعت در اردوگاه مبارزه اقتصادی به سوداگران آزاد کار یدی بدل شدند. آزادی تجارت مستلزم آن بود که هر محصولی به آسانی مبادله شود، و بنابراین بر آخرین مانع نیز پیروز شد، با تحمیل این تقاضا که کار نیز به کالایی آزاد بدل شود. همه چیز در این لحظه تغییر کرد. دولتی که برای قرن ها میلیون ها فریبکار آن را نهادی مقدس یا امری الهی می دانستند، اجازه داد تا فرمانروایش با ابزارهای پیش پا افتاده یک ماشین فنی سر بریده شود و بدین ترتیب شخصیت مقدس خود را از دست داد. دولت همچنین در حال تبدیل شدن به یک ابزار فنی بود که بوروکراسی را جایگزین سلسله مراتب کرد. و از آنجا که عناوین باستانی دیگر برای صاحبان خود امتیاز انجام کارکردهای متنوع را تضمین نمی کردند، این حالت جدید می تواند طعمه همه کسانی شود که مایل به تصرف در آن هستند. در یک کلام، دولت خود را به حراج گذاشت، با این شرط که مشتاقان موفق ضامن محکم دارایی مالکان جدید و قدیم باشند. دولت جدید که برای تبدیل شدن به یک بوروکراسی منظم به هجدهم برومر خود نیاز داشت، از نظامی گری پیروزمند حمایت کرد، دولتی که انقلاب را در عملی که آن را انکار کرد، کامل کرد، نتوانست از کتاب مقدس خود چشم پوشی کند و آن را در قانون مدنی یافت که کتابی زرین برای جامعه ای است که کالا تولید می

کند و می فروشد. بیهوده نیست که فقه تعمیم یافته، قرن‌ها در قالب یک رشته علمی، این قانون رومی را که شکل معمولی و کلاسیک قانون هر جامعه متشکل از خرده فروشان بوده و خواهد بود، حفظ کرده و شرح داده است. البته تا زمانی که کمونیسم به امکان خرید و فروش پایان دهد.

در لحظات شدیدترین تشنجات، بورژوازی که از هم‌آهنگی بسیاری از شرایط منحصربه‌فرد که معلول انقلاب بود و از همراهی بسیاری از طبقات و نیمه‌طبقات دیگر که پس از گذشت مدت کوتاهی تقریباً همه از صحنه سیاسی ناپدید شدند دارا بود، به نظر می‌رسید، گویی با انگیزه‌های الهام گرفته از یک ایدئولوژی حرکت می‌کند که مطلقاً هیچ ارتباطی با تأثیراتی که بر جای می‌گذارند و تداوم می‌بخشند، نخواهد داشت. معنای این امر این است که در گرماگرم مبارزه، زیرساخت اقتصادی به طرز حیرت‌انگیزی تغییر یافته بود و به آرمان‌ها مبدل و با آمیختگی این همه نیات و طرح‌ها پنهان شده بود. بسیاری از اعمال ظالمانه و قهرمانی‌های بی‌نظیر، بسیاری از جریان‌های توهم‌آمیز و حقایق سخت افسون‌زدگی از اینجا سرچشمه می‌گیرد. هرگز چنین ایمان قوی به آرمان پیشرفت، به رهایی نسل بشر از خرافات و حتی از دین و به تبدیل هر فرد به یک شهروند یا هر شخص خصوصی به یک انسان عام از سینه‌ی آدمی برنخاسته بود. این گام نخست است. و سپس در فعالیت کوتاه چند ساله، تحولی که از نظر ایده‌آلیستی ترین افراد امروزی، به درازای چندین قرن به نظر می‌رسد، خلاصه شد - این همان آرمان‌گرایی آن روزگار است! و چرا باید علیه تعلیم و تربیت گیوتین شورید؟ آن شعر یقیناً سترگ، اگر شادی آور نباشد، نشری از خود

به جای گذاشت که به اندازه کافی دشوار بود. و این نثر مالکان بود که اموال خود را با بخت در اختیار داشتند، این نثر ثروتمندان بالادست و تامین کنندگان، مارشال ها، بخشداران، روزنامه نگاران و مزدوران واژه بود. این نثر دربار آن مرد غریب بود که ویژگی های نبوغ نظامی را به روح یک راهزن پیوند زده بود و بی هیچ تردیدی، به خود این حق را اعطا کرده بود که با کسی که این واقعیت آشکار را تحسین نمی کند به عنوان یک ایدئولوگ رفتار کند. واقعیتی که در زندگی، همانطور که برای او چنین بود، چیزی جز وحشیگری ساده موفقیت آمیز نمی توانست باشد.

انقلاب فرانسه روند تاریخ را در بخش بزرگی از اروپا تسریع کرد و به آن همه آنچه را که ما لیبرالیسم و دموکراسی مدرن می نامیم ضمیمه کرد به جز در مورد تقلید نادرست از انگلستان و تا استقرار اتحاد ایتالیا، که شاید آخرین اقدام بورژوازی انقلابی بوده و خواهد ماند. این انقلاب بارزترین و آموزنده ترین نمونه از شیوه های بود که جامعه در آن خود را متحول می کند و شرایط اقتصادی جدید را توسعه می دهد و اعضای جامعه را در گروه ها و طبقات هماهنگ می کند. این اثباتی محسوس بود بر شیوه ای که قانون در آن زمانی که برای بیان و دفاع از روابط معین لازم است پدیدار می شود، و شیوه ای که دولت ایجاد و از ابزار، نیروها و اندام های آن استفاده می شود. در اینجا مشاهده می شود که چگونه ایده ها از حوزه های نهادهای اجتماعی برمی خیزند و چگونه شخصیت ها، گرایش ها، احساسات، اراده ها، یعنی در یک کلام، نیروهای اخلاقی تولید می شوند و به شرایطی تبدیل می شوند که بر شرایط حاکم است. در یک کلام، داده های به اصطلاح علوم اجتماعی، توسط خود

جامعه تهیه شده بود و جای تعجب نیست که انقلابی که از نظر ایدئولوژیک با حادثترین شکل مکتبی و خردگرایانه شناخته شده بود، سرانجام با پشت سر گذاشتن آن، به نیاز فکری به یک علم تاریخی و جامعه شناختی ضد مکتبی، مانند آنچه قرن خود ما سعی در ساخت آن داشته است به پایان رسید.

و در اینجا، با توجه به مشاهدات مان و نیز آنچه عموماً شناخته شده است، یادآوری مجدد این نکته که چگونه اوتن یکی از همان گروههای مشابه سن سیمون و فوریه را تشکیل داد و تکرار اینکه که سوسیالیسم علمی از چه راه هایی متولد شد بی فایده است. مهم این دو نکته است: اینکه ماتریالیسم تاریخی جز از آگاهی نظری سوسیالیسم برخاست. و اینکه از این پس می تواند منشأ خود را با اصول خود توضیح دهد که این بزرگترین دلیل بر بلوغ و کمال آن است. بدین ترتیب به توجیه عبارت آغازین این بخش پرداختیم: ایده‌ها و اندیشه‌ها از آسمان نازل نمی شوند.

۸

مسیری که تاکنون طی شده ما را قادر ساخته است تا ارزش دقیق و نسبی به اصطلاح آموزه‌ی عوامل را به طور دقیق در نظر بگیریم. ما همچنین می‌دانیم که چگونه طرفداران آن بر آن شدند که آن مفاهیم مشروط را به گونه‌ای عینی از میان ببرند. مفاهیمی که بیانی ساده از اندیشه‌ای بود که به طور کامل به بلوغ نرسیده بود. با این حال، لازم است بیشتر از این آموزه صحبت کنیم تا بهتر و دقیق‌تر توضیح دهیم که به چه دلایلی به اصطلاح دو عامل دولت و قانون به عنوان موضوع اصلی و انحصاری تاریخ مطرح بوده و هستند.

مورخان در واقع برای قرن‌ها جوهره‌ی پیشرفت را در این اشکال زندگی اجتماعی قرار داده‌اند. علاوه بر این، آنها این پیشرفت را تنها در اصلاح این اشکال درک کرده‌اند. تاریخ برای قرن‌ها به عنوان رشته‌ای در ارتباط با جنبش حقوقی-سیاسی و حتی اصولاً در پیوند با جنبش سیاسی تلقی می‌شود. جایگزینی جامعه به جای سیاست امری متأخر است و بسیار جدیدتر از آن است. جامعه‌شناسی به عناصر ماتریالیسم تاریخی است. به عبارت دیگر، جامعه‌شناسی

یک اختراع کاملاً جدید است و امیدوارم خواننده خودش متوجه شده باشد که من این اصطلاح را برای اختصار به کار می‌برم تا به طور کلی علم کارکردها و تغییرات اجتماعی را نشان دهم. من به معنای خاصی که پوزیتیویست‌ها به آن داده‌اند پایبند نیستم. رضایت بخش‌تر است که بگوییم تا اوایل قرن حاضر، از داده‌های مربوط به عادت‌ها، آداب و رسوم، اعتقادات و غیره یا حتی از شرایط طبیعی که به عنوان پایه و پیوندی برای اشکال اجتماعی عمل می‌کنند، در تاریخ‌های سیاسی ذکری به میان نیامده مگر به عنوان موضوعاتی برای کنجکاوی ساده یا به عنوان لوازم جانبی و مکمل‌های روایت.

همه اینها نمی‌تواند یک تصادف ساده باشد و در واقع هم چنین نیست. بنابراین، علاقه مضاعفی به در نظر گرفتن پدیدار دیرپای تاریخ اجتماعی وجود دارد، هم به این دلیل که آموزه ما بدین وسیله بار دیگر دلیل وجودی خود را توجیه می‌کند و هم به این دلیل که ما به طور قطعی آموزه‌ی به اصطلاح عوامل را از میان می‌بریم.

اگر برخی از لحظات حساس را استثنا کنیم که در آن طبقات اجتماعی، به دلیل ناتوانی شدید در تطبیق خود با شرایط نسبی تعادل، وارد بحران هرج و مرج کم و بیش طولانی می‌شوند و نیز اگر از آن فجایعی که در آن کل جهان ناپدید می‌شود مانند آنچه در سقوط امپراتوری روم غرب یا در انحلال خلافت رخ داد صرف نظر کنیم، می‌توانیم گفت که از زمانی که تاریخ مکتوب وجود داشته است، دولت نه تنها به عنوان آفریننده جامعه بلکه به عنوان پشتوانه آن ظاهر می‌شود. نخستین گامی که اندیشه‌ی کودک‌واره

در این ترتیب ملاحظات برداشته بود در این اظهار نهفته است: آنچه حکومت می کند همان چیزی است که می آفریند. علاوه بر این، اگر دوره‌های کوتاهی از دموکراسی را که با آگاهی روشن از حاکمیت مردمی اعمال می‌شود، استثنا قائل شویم، همانطور که در چند شهر یونانی، به‌ویژه در آتن، و در چند شهر ایتالیایی، و به‌ویژه فلورانس این اتفاق افتاد (با این حال اولی متشکل از مردان آزاد بود که صاحب بردگان بودند و دومی از شهروندان ممتازی که بیگانگان و دهقانان را استثمار می‌کردند)، جامعه‌ای که به صورت دولتی سازماندهی شده بود همیشه از اکثریتی تشکیل می‌شد که در اختیار اقلیت بودند. و به این ترتیب اکثریت مردم در تاریخ به عنوان توده‌ای تحت حمایت، اداره، هدایت، استثمار و بدرفتاری ظاهر شده‌اند. یا حداقل به‌عنوان مجموعه‌ای متنوع از منافع، که عده کمی باید بر آن حکومت و واگرایی‌ها را در تعادل حفظ می‌کردند، چه با فشار چه با جبران. از آنجا که اعمال حکومت پیش از هر چیز بر کسانی که حیات جمعی را مورد پژوهش قرار می‌دهند تأثیر می‌گذارد، طبیعی بود که سیاست به‌عنوان مؤلف نظم اجتماعی و به‌عنوان نشانه‌ای از تداوم در توالی شکل‌های تاریخی ظاهر شود. سیاست به معنای فعالیتی است که تا نقطه‌ای معین در جهت دلخواه انجام می‌شود، حداقل تا لحظه‌ای که محاسبات در برابر موانع ناشناخته یا غیرمنتظره قرار می‌گیرند. نتیجه این شد که روایان یا مورخان فلسفی وادار شدند تا جوهر تاریخ را در توالی شکل‌ها، نهادها و ایده‌های سیاسی مشاهده کنند. منشأ دولت در استدلال فعلی مهم نیست. معضلات تکوینی نظم، همانطور که مشخص است، دیرتر به وجود آمد. دولت هست و دلیل وجودی خود را در ضرورت کنونی

خویش می یابد. تخیل نتوانسته خود را با این ایده که دولت همیشه وجود نداشته وفق دهد، و بنابراین وجود گمانی دولت را به خاستگاه های اولیه نسل بشر نیز تعمیم داده است. خدایان یا نیمه خدایان و قهرمانان بنیانگذاران آن بودند، حداقل در اساطیر، همانطور که در الهیات قرون وسطی پاپ نخستین مرجع و بنابراین منبع الهی و همیشگی همه اقتدارها است.

برای غلبه بر این پیشداوریها دو چیز لازم بود. در وهله اول، لازم بود تشخیص داده شود که کارکردهای دولت با تغییرات شرایط اجتماعی خاص به وجود می آیند، افزایش می یابند، کاهش می یابند، تغییر می کنند و جایگزین می شوند. در وهله دوم، لازم بود به درک این واقعیت برسیم که دولت برای دفاع از منافع معین یک بخش از جامعه در برابر باقی آن سازماندهی شده است و کاملاً به گونه ای ساخته شده که مقاومت رعایا و استثمار شوندگان، یا در اصطکاک های متعدد گم شود یا با مزایای جزئی، هر چند در نظر خود ستمدیدگان بزرگ بنماید، مخدوش شود. سیاست، آن هنر بسیار شگفت انگیز و بسیار تحسین شده، ما را به یک فرمول بسیار ساده بازمی گرداند. اعمال یک نیرو یا سیستمی از نیروها در برابر تمامیت مقاومت ها. نخستین گام و سخت ترین مرحله زمانی برداشته می شود که دولت به شرایط اجتماعی تنزل یابد که از آنجا سرچشمه گرفته است. اما خود این شرایط اجتماعی متعاقباً از طبقات مختلف تشکیل یافته است که پیدایش آن به شیوه مشاغل مختلف است، یعنی توزیع کار و روابطی را سامان می دهد که انسان ها را در شکل مشخصی از تولید با هم هماهنگ می کند و پیوند می زند. از آن پس مفهوم دولت دیگر دلیل مستقیم جنبش تاریخی

را به عنوان مؤلف فرضی جامعه بازنمایی نمی کند. زیرا مشاهده شده است که در تمام اشکال و انواع آن چیزی جز سازماندهی ایجابی و اجباری یک قاعده طبقاتی معین یا یک قرارداد معین میان طبقات مختلف وجود ندارد. و سپس به عنوان یک نتیجه ضمنی از این مقدمات، در نهایت باید تشخیص داد که سیاست، به عنوان هنر عمل در جهت مطلوب، بخش نسبتاً کوچکی از حرکت عمومی تاریخ است. و اینکه این فقط بخش کوچکی از شکل گیری و توسعه خود دولت است که در آن بسیاری از چیزها، یعنی روابط بسیار، با توافق ضروری، با رضایت ضمنی یا با خشونت پدید می آیند و توسعه می یابند. فرمانروایی امر ناخواسته، اگر منظور ما از آن چیزی باشد که با انتخاب آزادانه و پیش اندیشی تعیین نمی شود با توالی عادات، آداب و رسوم، قراردادهای و غیره تعیین و محقق می شود در حوزه داده هایی که موضوع علوم تاریخی را تشکیل می دهند بسیار قابل توجه شده است. و سیاست که به عنوان یک امر توضیح دهنده تلقی می شد، خود به موضوعی برای توضیح بدل شده است. ما اکنون به طریقی ایجابی می دانیم که چرا تاریخ ضرورتاً در قالبی کاملاً سیاسی ظاهر شده است.

اما این بدان معنا نیست که دولت یک زائده‌ی ساده، صرفاً متعلق به بدنه‌ی اجتماعی یا انجمنی آزاد تلقی کنیم. همانطور که بسیاری از آرمان‌شهرگراها و بسیاری از متفکران اولترا لیبرال و گرایش‌های آنارشیستی تصور کرده‌اند. اگر جامعه تاکنون در دولت به اوج خود رسیده است، به این دلیل است که به این مکمل نیرو و اقتدار نیاز داشته است، زیرا در ابتدا از واحدهایی تشکیل شده است که به دلیل تمایزات اقتصادی نابرابر هستند. دولت چیزی بسیار واقعی

است، نظامی از نیروهایی که تعادل را حفظ و آن را از طریق خشونت و سرکوب تحمیل می کنند. و برای اینکه به عنوان یک سیستم از نیروها وجود داشته باشد، مجبور به توسعه و ایجاد یک قدرت اقتصادی شده است، خواه این قدرت متکی بر دزدی باشد، یا در نتیجه جنگ یا اینکه شامل مالکیت مستقیم باشد. یا اینکه به لطف روش مدرن مالیات های عمومی، ظاهر یک سیستم مالیاتی خودخواسته را به خود بگیرد. در این قدرت اقتصادی که در دوران مدرن بسیار مورد توجه قرار گرفته است که ظرفیت دولت برای بازیگری ایجاد شده است. در نتیجه به دلیل تقسیم کار جدید، کارکردهای دولت نظم و شرایط خاصی را به وجود می آورد، یعنی طبقات بسیار خاصی را ایجاد می کند.

دولت که یک قدرت اقتصادی است که در دفاع از طبقات حاکم می تواند وسایلی برای سرکوب، حکومت، اداره و جنگ ایجاد کند، به طور مستقیم یا غیرمستقیم تجمعی از منافع جدید و خاص را ایجاد می کند که لزوماً بر جامعه واکنش نشان می دهد. بنابراین، دولت، با توجه به این واقعیت که خود را به عنوان ضامن تضادهای اجتماعی، که پیامد تمایزات اقتصادی هستند، حفظ می کند در اطراف خود حلقه ای از افراد را ایجاد می کند که مستقیماً به وجود آن علاقه مند هستند. دو پیامد از این امر ناشی می شود. از آنجایی که جامعه یک کل همگن نیست، بلکه مجموعه ای از مفصل بندی های تخصصی، یا به عبارت بهتر، مجموعه ای چندگونه از اشیاء و منافع است، گاه رخ می دهد که مدیران دولت به دنبال جدا کردن خود هستند و با این جدایی خود را در برابر کل جامعه قرار می دهند و سپس، در وهله دوم، اندامها و کارکردهایی

که در آغاز به نفع همگان ایجاد شده‌اند، در خدمت منافع خاص قرار می‌گیرند و مجال سوء استفاده از قدرت را از سوی گروه‌ها و فرقه‌ها فراهم می‌آورند. از اینجا اشراف و سلسله مراتبی که از استفاده از قدرت عمومی به وجود می‌آید شکل می‌گیرند. در پرتو یک منطق ساده، همه‌ی این فرایندها امری غیرمنطقی به نظر می‌رسد.

از آغاز تاریخ مکتوب، دولت قدرت خود را افزایش یا کاهش داده اما هرگز ناپدید نشده است. زیرا از زمانی که در جامعه انسانها به دلیل تمایزات اقتصادی نابرابر بوده‌اند، دلایلی برای حفظ و دفاع از طریق زور یا تسخیر، برده داری، انحصار، یا غلبه یک شکل تولید با تسلط انسان بر انسان وجود داشته است. دولت، همانطور که پیشتر نیز بود، به میدان جنگ داخلی بی‌پایانی بدل شده که همواره در حال توسعه است. حتی اگر همیشه خود را به صورت اشکال شگفت‌انگیز ماریوس و سولا^{۴۸}، روزهای ژوئن و جنگ‌های جدایی^{۴۹} نشان ندهد. در داخل دولت، فساد و انحراف انسان توسط انسان همواره سربرآورده است، زیرا اگر هیچ‌شکلی از سلطه وجود نداشته باشد که با مقاومت روبرو نشود، هیچ‌گونه مقاومتی نیز وجود ندارد که در نتیجه نیازهای مبرم زندگی، به یک موافقت منفعل بدل نگردد. بنا بر این دلایل، وقایع تاریخی در سطح روایت یکنواخت معمولی مانند توالی تصاویر کالیدوسکوپي به نظر می‌رسند. اگر هربارت ایده‌آلیست و شوپنهاور تندخو یا بدبین به

۴۸. اشاره به دومین جنگ داخلی سولا بین سالهای ۸۳ تا ۸۲ پیش از میلاد.

متر جم

۴۹. احتمالاً منظور جنگ داخلی آمریکا است. مترجم

این نتیجه رسیدند که هیچ تاریخی به معنای فرآیندی واقعی که در زبان رایج یک آهنگ ملال‌آور است وجود ندارد نباید تعجب کنیم.

اگر تاریخ سیاسی یک بار به اصل و منشاء خود تقلیل یابد، دولت در تمام ابعاد خود روشن می‌شود. از این پس دیگر نه اثری از پیشگویی الهیاتی وجود دارد و نه از استحاله مابعدالطبیعی که در میان برخی از فیلسوفان آلمانی مرسوم است. فیلسوفانی که دولت برای آنها ایده است یا ایده دولتی‌ست که در تاریخ تحقق می‌یابد یا تحقق کامل شخص‌بودگی است و حماقت‌های دیگر از این دست. دولت یک سازمان دفاعی واقعی برای تضمین و تداوم شیوه‌ای از اجتماع است که پایه و اساس آن شکلی از تولید اقتصادی یا یک قرارداد و معامله میان اشکال معین است. به طور خلاصه، دولت یا یک سیستم مالکیت را مفروض می‌گیرد یا یک قرارداد میان چندین سیستم مالکیت را. این شالوده تمام هنر آن است که اجرای آن ایجاد می‌کند که دولت خود به یک قدرت اقتصادی تبدیل شود و همچنین ابزارها و فرآیندهایی را در اختیار بگیرد تا مالکیت را از دست برخی به برخی دیگر منتقل کند. هنگامی که در اثر تغییر شدید و خشونت‌آمیز اشکال تولید، لازم است به جرح و تعدیل مجدد غیرمعمول و فوق‌العاده روابط مالکیت متوسل شویم (مثلاً لغو مالکیت و تیول‌داری، لغو انحصارات تجاری) در این صورت شکل سیاسی قدیم کافی نیست و انقلاب برای ایجاد ارگان جدیدی که ممکن است دگرگونی اقتصادی جدید را عملیاتی کند ضروری است.

اگر از دوران بسیار کهن که برای ما ناشناخته است صرف نظر

کنیم، تمام تاریخ در تماس‌ها و تضادهای اقوام و جوامع مختلف و پس از آن ملت‌ها و دولت‌های مختلف شکل می‌گیرد. به این معنا که دلایل تضادهای درونی در دایره هر جامعه‌ای همواره در اثر اصطکاک با دنیای خارج پیچیده‌تر می‌شود. این دو دلیل برای تضاد یکدیگر را متقابلاً مشروط می‌کنند، اما به روش‌هایی که همواره متفاوت است. اغلب این آشفتگی داخلی است که یک جامعه یا یک شهر را وادار می‌کند تا وارد برخوردهای خارجی شود. در مواقع دیگر این برخوردها هستند که روابط داخلی را تغییر می‌دهند. انگیزه اصلی روابط مختلف بین جوامع از ابتدا و مانند امروز، تجارت به معنای وسیع کلمه، یعنی مبادله بوده است. خواه مانند قبایل فقیر، صرفاً از مازاد در ازای چیزهای دیگر صرف نظر کنند، یا اینکه مانند امروز تولید در مقیاس بزرگ است که صرفاً با قصد فروش انجام می‌شود تا از مبلغی پول مقدار بیشتری پول بدست آید. این انبوه وقایع بیرونی و درونی که در تاریخ روی هم انباشته می‌شوند، برای مورخانی که به کوشش و خلاصه کردن آن بسنده می‌کنند، چنان دردسرساز است که در تلاش‌های بی‌نهایت برای فهم بازه‌های زمانی و چشم‌اندازهای کوچک سردرگم می‌شوند. برعکس، هر کس رشد درونی انواع مختلف اجتماعی را در ساختار اقتصادی آن درک کند و رویدادهای سیاسی را نتایج خاص نیروهای فعال در جامعه بداند، با غلبه بر سردرگمی ناشی از کثرت و عدم قطعیت برداشت‌های اولیه، به جای یک توالی زمانی یا همزمان از امور، یا نمایی از کل، می‌تواند به مجموعه‌ای ملموس یک فرآیند واقعی برسد.

با وجود این شرایط واقع بینانه، همه ایدئولوژی‌هایی که بر اساس

رسالت اخلاقی دولت یا هر گونه تصویری از این قبیل بنا شده اند، سقوط می کنند. دولت، به اصطلاح، سر جای خود قرار می گیرد و در محیط توسعه اجتماعی، به عنوان شکلی که ناشی از شرایط دیگر است، متعین می شود. و به نوبه خود، به طور طبیعی نسبت به باقی امور واکنش نشان می دهد.

در اینجا مسئله دیگری مطرح می شود. آیا این شکل هرگز از بین خواهد رفت؟ یا جامعه ای بدون دولت می تواند وجود داشته باشد؟ یا پیدایش جامعه ای بدون طبقات ممکن است؟ یا صریح تر بگوییم، آیا هرگز شکلی از تولید کمونیستی با توزیع کار و وظایف خاص خود که در آن جایی برای توسعه نابرابری ها - این منبع سلطه انسان بر انسان - وجود نداشته باشد امکان وجود دارد؟ در پاسخ مثبت به این سؤال است که سوسیالیسم علمی، تا آنجا که ظهور تولید کمونیستی را تأیید می کند، نه یک اصل نه هدفی برخاسته از اراده ای آزاد، بلکه نتیجه فرآیندی است درون ماندگار در تاریخ. همانطور که مشخص است، مقدمات این پیش بینی در شرایط واقعی تولید سرمایه داری کنونی نهفته است. این امر، اجتماعی کردن مداوم شیوه تولید، کار زنده را با مقررات خود بیش از پیش تحت شرایط عینی فرآیند فنی قرار داده است، روز به روز مالکیت در وسایل تولید را بیش از پیش در دستان عده ای معدودی متمرکز کرده است. یعنی کسانی که به عنوان سهامداران یا سفته بازان، مدام از کار بی واسطه که رو به سوی علم و توانمندی ذهنی دارد دور می شوند. با افزایش آگاهی از این وضعیت در میان پرولتاریا، که شرایط واقعی اشتغال ایشان راهنمای آنان در کسب انسجام است و با کاهش ظرفیت دارندگان سرمایه برای حفظ سلطه خصوصی بر

کار مولد، لحظه ای فرا می رسد که به نحوی از انحاء با حذف هر شکل از رانت، بهره، سود، تولید به فرم جمعی گذار می کند یعنی کمونیستی می شود. بنابراین تمام نابرابری‌ها به جز نابرابری‌های جنسی، سنی، خلقی و ظرفیتی یعنی تمام آن نابرابری‌هایی که طبقات اقتصادی را ایجاد می کنند یا توسط آنها ایجاد می شوند، از میان می روند. و ناپدید شدن طبقات به امکان دولت به عنوان سلطه انسان بر انسان پایان خواهد داد. حاکمیت اطلاعات فنی و آموزشی تنها سازمان جامعه را تشکیل خواهد داد. به این ترتیب، سوسیالیسم علمی، حداقل به شیوه ای آرمانی، بر دولت پیروز شده است. و پیروزی آن به او شناخت کاملی از نحوه پیدایش و دلایل ناپدید شدن طبیعی آن بخشیده است. این شناخت از این روست که سوسیالیسم علمی به شکلی یک جانبه و ذهنی علیه دولت نمی شود. مانند شکاکان، رواقیون، اپیکوریان، فرقه های مذهبی، راهبان الهام یافته، آرمان شهرگراها و در نهایت، در روزگار ما، آنارشیست های هرچایی. از این گذشته، سوسیالیسم علمی به جای قیام علیه آن، می خواهد نشان دهد که چگونه دولت مدام علیه خود قیام می کند، با ایجاد وسایلی که نمی تواند از آنها صرف نظر کند. به عنوان مثال، سیستم عظیم مالیاتی، نظامی گری، حق رای همگانی، توسعه آموزش و غیره که شرایط ویرانی آن را ایجاد می کنند. جامعه ای که دولت را تولید کرده دوباره آن را در خود حل و رفع خواهد کرد. به این معنا که همانطور که جامعه در سازماندهی شکل جدیدی از تولید، تضادهای میان سرمایه و کار را از بین خواهد برد، با ناپدید شدن پرولتاریا و شرایطی که هستی پرولتاریا را ممکن می سازد، وابستگی انسان به هموعان

خود در هر شکلی از سلسله مراتب، هر چه باشد، از میان خواهد رفت. اصطلاحاتی که در آنها پیدایش و توسعه دولت، از نقطه ظهور نخستین آن در یک جامعه خاص، که در آن تمایزات اقتصادی آغاز می شود، تا لحظه ای که این ناپدید شدن شروع به پیش بینی خود می کند، تکامل می یابد، از این پس آن را برای ما ملموس و قابل درک می سازد. دولت تا آنجا تقلیل یافته است که جز مکملی ضروری برای برخی از اشکال اقتصادی معین نباشد، بنابراین نظریه ای که در آن عاملی مستقل در تاریخ می دید، از این پس برای همیشه حذف می شود.

از این پس براحتی می توان شیوه‌ای را فهم کرد که مطابق آن قانون به طور مستقیم یا غیرمستقیم تا درجه یک عامل تعیین کننده جامعه و در نتیجه تاریخ ارتقا یافته است. پیش از هر چیز، باید به خاطر داشته باشیم که این برداشت فلسفی از عدالت به چه شکلی تعمیم یافته که نظریه‌ای را پایه گذاشته است که معتقد است تاریخ تحت سلطه پیشرفت قانونگذاری مستقل است. با انحلال زود هنگام جامعه فئودالی در بخش‌هایی از ایتالیای مرکزی و شمالی، و با تولد کمون‌ها، که جمهوری‌های تولیدی بودند که در گروه‌های صنفی تجاری و بازرگانان گروه‌بندی می شدند، قانون روم مجبور شد به امری تشریفاتی بدل شود. این قانون دوباره در دانشگاه‌ها شکوفا شد. و با قوانین وحشیانه و همچنین تا حدی با قوانین شرعی وارد مبارزه شد و در آن زمان ظاهراً شیوه‌ای از تفکر بود که به نیازهای بورژوازی در حال توسعه بهتر پاسخ می داد. در واقع در مقایسه با ویژگی‌های قوانین رقیب که یا آداب و رسوم ملل بربر بود یا امتیازات شرکتی یا امتیازات پاپی یا امپراتوری،

این قانون به مثابه جهانی بودن عقل مکتوب ظاهر شد. حقوق روم، گرچه در آخرین ویرایش خود به دستور امپراتورها توسط انگل های دون مایه شرح داده شد، اما در آن زمان، در بحبوحه انحطاط نهادهای قرون وسطی، به عنوان یک نیروی انقلابی ظاهر شد و به این ترتیب گام بزرگی برای پیشرفت بود. این قانون که آنقدر جهانی بود که ابزاری برای سرنگونی قوانین وحشیانه فراهم کرد مسلماً قانونی بود که با طبیعت بشری در خطوط کلی آن مطابق بود و با مخالفتش با قوانین و امتیازات خصوصی به عنوان یک قانون طبیعی ظاهر شد. علاوه بر این، می دانیم که چگونه این ایدئولوژی حقوق طبیعی پدید آمد. حقوق طبیعی بزرگترین وجوه تمایز خود را در قرن هفدهم و هجدهم به دست آورد. اما از مدتها پیش به واسطه‌ی رویه قضایی که قانون روم را مبنای خود قرار داده بود، خواه به صورت پذیرفته شده خواه تجدید نظر یافته، آماده شده بود. در شکل گیری ایدئولوژی حقوق طبیعی عنصر دیگری کمک کرد، فلسفه یونانی متأخر. یونانیان که مبتکران هنرهای ذهنی و علوم هستند همانطور که می دانیم هرگز از قوانین متعدد محلی خود رشته ای مطابق با آنچه ما علم حقوق می نامیم استخراج نکردند. برعکس، با پیشرفت سریع تحقیقات انتزاعی در دایره دموکراسی های شان، خیلی زود به بحثی منطقی، بلاغی و آموزشی در مورد ماهیت عدالت، دولت، قانون، مجازات رسیدند و ما می توانیم در فلسفه آنها اشکال ابتدایی همه بحث های بعدی را ردیابی کنیم. اما نه تا زمانی که بعداً یعنی در عصر هلنیستی، زمانی که حدود زندگی یونانی به اندازه کافی بزرگ شد تا با جهان متمدن آمیخته شود و در محیط جهان وطنی که نیاز به

جستجوی انسان عام را در هر انسانی به همراه داشت، عقلانیت عدالت پدید آید- عدالت یا حق طبیعی به شکلی که فلسفه رواقی به آن داده است. خردگرایی یونانی که پیشتر عنصر رسمی خاصی را برای تدوین منطقی حقوق روم فراهم کرده بود، در قرن هجدهم در آموزه حق طبیعی دوباره ظاهر شد. این ایدئولوژی که نقد آن به عنوان بازو و ابزاری برای دادن شکل حقوقی به سازمان اقتصادی جامعه مدرن عمل کرده است، نتیجتاً منابع مختلفی داشته است. با این حال، این ایدئولوژی حقوقی، در مبارزه برای قانون و علیه قانون، دوره انقلابی روح بورژوازی را منعکس می کند. و اگرچه نقطه عزیمت اعتقادی خود را در بازگشت به سنت های فلسفه باستانی قرار می دهد، اما در تعمیم حقوق رومی، در هر چیز دیگر و در تمام توسعه آن، کاملاً جدید و مدرن است. حقوق روم، اگرچه توسط اندیشه‌ی مدرسی و با شرحی مدرن تعمیم داده شد، هنوز مجموعه‌ای از موارد خاص در درون خود باقی می ماند که نه بر اساس یک سیستم از پیش تعیین شده استنباط شده و نه توسط ذهن نظام‌مند قانونگذار تعیین شده است. از سوی دیگر، عقل گرایی رواقیون، معاصران و شاگردانشان، امری از روی تأمل محض بود و هیچ حرکت انقلابی پیرامون خود ایجاد نکرد. ایدئولوژی حقوق طبیعی که در نهایت نام فلسفه حقوق را به خود گرفت، برعکس، سیستماتیک بود، همیشه از فرمول های کلی شروع می شد، تهاجمی و جدلی بود. و حتی بیشتر از آن، با ارتدکسی، با عدم مدارا، با امتیازات و با امور نهادینه در جدال بود و از این رو، برای آزادی هایی که امروزه شرایط رسمی جامعه مدرن را تشکیل می دهند، مبارزه کرد. همراه با همین ایدئولوژی که روشی برای

مبارزه بود، برای نخستین بار، به شکلی نوعی و قاطع، این ایده به وجود آمد که قانونی وجود دارد که با عقل یکی است. قوانینی که مبارزه علیه آن‌ها انجام می‌شد به صورت انحراف، عقب‌گرد و خطا به نظر می‌رسید. از این ایمان به قانون عقلانی، اعتقاد کورکورانه به قدرت قانونگذار برخاست که در لحظات حساس انقلاب فرانسه به تعصب بدل شد. از این روست که این باور وجود دارد که جامعه به عنوان یک کل باید تابع یک قانون واحد، یکسان برای همه، نظام‌مند، منطقی و متناسب باشد. و این اعتقاد که قانونی که برابری حقوقی یعنی امتیازات قراردادهای را برای همه تضمین می‌کند، همچنین آزادی را نیز برای همگان تضمین می‌کند. پیروزی قانون حقیقی، پیروزی عقل را تضمین می‌کند، و جامعه‌ای که با قانونی برابر برای همگان تنظیم می‌شود، جامعه‌ای کامل است!

لازم نیست بگوییم که در پس این گرایش‌ها توهمی در کار بود. همه ما می‌دانیم که این آزادی عام انسان‌ها به چه چیزی می‌انجامد. اما آنچه در اینجا مهمتر است این واقعیت است که این اقناع‌ناشی از مفهومی از قانون است که آن را جدا از علل اجتماعی که آن را به وجود آورده تلقی می‌کرد. به همین ترتیب، دلیلی که این ایدئولوژی‌ها به آن متوسل می‌شدند، به‌رهایی‌کار، شرکت، حمل و نقل، تجارت، اشکال سیاسی و وجدان از همه محدودیت‌ها و موانعی که مانع رقابت آزاد می‌شد، خلاصه می‌شد. من پیشتر در فصل دیگری نشان داده‌ام که چگونه انقلاب بزرگ قرن هجدهم می‌تواند برای ما مفید باشد. و اگر امروز هنوز کسی هست که اصرار دارد از قانون عقلانی که بر تاریخ مسلط است صحبت کند، یک قانون که نه یک واقعیت ساده در انقلاب تاریخی بلکه یک عامل مستقل

باشد، این بدان معناست که چنین فردی خارج از زمان ما زندگی می‌کند و متوجه نشده است که وضع لیبرال و برابری خواهانه قوانین ما در واقع پایان تمام مکتب حقوق طبیعی را رقم زده است. ما به طرق مختلف در قرن حاضر به تقلیل قانون که پیشتر امری عقلانی تلقی می‌شد، به امری مادی و در نتیجه به امری مطابق با شرایط اجتماعی معین رسیده ایم. در وهله نخست، علاقه به تاریخ گسترده‌تر و عمیق‌تر شد و دانشجویان را بر آن داشت تا بدانند که برای درک منشأ قانون، کافی نیست به داده‌های عقل محض یا صرفاً به مطالعه حقوق روم بسنده کنیم. از قوانین بربرها، آداب و رسوم ملل و جوامع، که مورد تحقیر عقل‌گرایان قرار گرفته است، به لحاظ نظری اعاده حیثیت شده است. این تنها راهی بود که می‌شد از طریق مطالعه کهن‌ترین اشکال، به درک چگونگی تولید متوالی جدیدترین اشکال رسید.

قانون مدون روم شکلی بسیار مدرن است. شخصیت، که حقوق روم آن را موضوعی جهانی فرض می‌کند، شرح و بسط دوران بسیار پیشرفته‌ای است که در آن، جهان‌وطنی بودن روابط اجتماعی تحت سلطه قانون اساسی نظامی-بوروکراسی قرار داشت. در این شرایط که در آن یک قانون مدون عقلی ساخته و پرداخته شده بود، دیگر اثری از خودانگیختگی یا زندگی مردمی نبود، دیگر دموکراسی وجود نداشت. همین قانون، پیش از رسیدن به این تبلور، پدید آمده و توسعه یافته بود. و اگر آن را در خاستگاه‌ها و تحولاتش بررسی کنیم، و به‌ویژه اگر در این مطالعه، از روش تطبیقی استفاده کنیم، متوجه می‌شویم که در بسیاری از موارد، مشابه نهادهای جوامع و ملت‌های فرودست است. بنابراین آشکار می‌شود که علم

واقعی حقوق چیزی کمتر از تاریخ تکوینی خود قانون نیست. اما در حالی که اروپای قاره‌ای با تدوین قانون مدنی، نوع و کتاب درسی قضاوت عملی بورژوازی را ایجاد کرده بود، در انگلستان شکل دیگری از قانون وجود داشت که خودانگیخته ایجاد شده بود و به شیوه‌ای کاملاً عملی، از جامعه برخاسته و توسعه یافته بود، بدون اینکه کنش عقل‌گرایانه روشمند در آن نقشی داشته باشد. پس قانون آنچنان که واقعا هست و به اجرا گذاشته می‌شود بسیار ساده‌تر از چیزی است مشتاقان قوانین مکتوب تصور می‌کردند و آن را امپراتوری خرد می‌نامیدند. برای دفاع از آنها نباید فراموش کرد که آنها پیشگامان فکری انقلاب کبیر بودند. برای ایدئولوژی، جایگزینی تاریخ نهادهای قانونی امری ضروری بود. فلسفه حقوق با هگل به پایان رسیده است و اگر معترضان به کتاب‌های منتشر شده اشاره کنند، در پاسخ باید گفت که آثار منتشر شده از اساتید همیشه شاخص پیشرفت اندیشه نیست. بنابراین، فلسفه حقوق به مطالعه فلسفی تاریخ حقوق بدل شد. و لازم نیست اینجا دوباره تکرار شود که چگونه فلسفه تاریخ به ماتریالیسم اقتصادی منتهی شد و کمونیسم انتقادی به چه معنا وارونه‌ی اندیشه‌ی هگل است. این انقلاب، که ظاهراً انقلابی در اندیشه‌هاست، صرفاً بازتابی فکری از انقلاب‌هایی است که در زندگی عملی ایجاد شده‌اند. در قرن ما قانونگذاری به یک بیماری همه‌گیر بدل شده و عقل مستقر در ایدئولوژی حقوقی توسط پارلمان‌ها معزول گشته است. و تضادهای منافع طبقاتی شکل رقابت میان احزاب به خود گرفته است. و طرفین له یا علیه قوانین معین مبارزه می‌کنند. و کلیت قانون به عنوان واقعیتی ساده ظاهر می‌شود، به عنوان چیزی که اجرا

و انجام آن مفید است یا نیست. پرولتاریا به وجود آمده است و هر جا که مبارزه کارگران شکل مشخصی به خود گرفته است، قوانین بورژوازی به دروغ‌پردازی متهم شده‌اند. قانون مکتوب در نجات کارگران مزدبگیر از نوسانات بازار، در محافظت از زنان و کودکان در برابر ساعات ظالمانه کارخانه‌ها یا ارائه راهکاری برای حل مشکل بیکاری اجباری ناتوان بوده است. محدودیت نسبی ساعات کار به تنهایی موضوع و وهله‌ای از مبارزه‌ای عظیم بوده است. بورژوازی خُرد و کلان، کشاورزان و تولیدکنندگان، مدافعان فقرا و مدافعان انباشت ثروت، سلطنت‌طلبان و دمکرات‌ها، سوسیالیست‌ها و مرتجعین، به شدت بر سر کسب سود از عملکرد مقامات دولتی و بهره‌برداری از احتمالات سیاسی و دسیسه‌های پارلمانی، برای یافتن ضمانت و دفاع از برخی منافع قطعی در تفسیر قوانین موجود یا ایجاد قانون جدید با یکدیگر به نزاع برخاسته‌اند. این قانون جدید بارها مورد بازنگری قرار گرفته است و ممکن است عجیب‌ترین نوسانات در آن مشاهده شود. از حمایت انسان دوستانه از فقرا و حتی حیوانات گرفته تا اعلام حکومت نظامی. نقاب از چهره‌ی عدالت برداشته شده و صرفاً به امری توهین‌آمیز بدل شده است.

تجربه برای ما آگاهی‌بخش بوده و فرمولی به همان اندازه دقیق و ساده به ما بخشیده است. هر قاعده قانونی، یک دفاع عرفی، مقتدرانه یا قضایی از منافع قطعی بوده و هست. تقلیل قانون به اقتصاد تقریباً بلافاصله انجام می‌شود. اگر برداشت ماتریالیستی سرانجام به این گرایش‌های منظره‌ی صریح و سیستماتیک داد، به این دلیل است که جهت‌گیری آن با زاویه دید پرولتاریا تعیین شده است. این آخرین محصول ضروری و شرط ضروری جامعه‌ای

است که در آن همه افراد از منظری انتزاعی در برابر قانون برابرند، اما شرایط مادی توسعه و آزادی هایشان نابرابر است. پرولتاریا نیرویی است که از طریق آن وسایل تولید انباشته خود را بازتولید می کند و به ثروت جدید بدل می سازد. اما خود این نیرو تنها با قرار گرفتن ذیل سلطه سرمایه به حیات ادامه می دهد و روز به روز خود را بیکارتر و فقیرتر و اسیرتر می بیند. پرولترها ارتش کار اجتماعی هستند، اما روسای آنها اربابان آنها هستند. آنها نفی عدالت در امپراتوری قانون اند، یعنی عنصر غیرعقلانی در قلمرو ادعایی عقل. پس تاریخ نه فرآیندی برای رسیدن به امپراتوری عقل در قانون بلکه تا کنون چیزی جز مجموعه ای از تغییرات در اشکال انقیاد و بندگی نبوده است. پس تاریخ، مبارزه میان منافع است، و قانون چیزی جز بیانی مقتدرانه از منافع پیروز نیست. این فرمول ها در واقع به ما اجازه نمی دهند که هر قانون خاصی را که در تاریخ ظاهر شده است، با بررسی بی واسطه منافع مختلف که در پایه آن قرار دارند، توضیح دهیم. حقایق تاریخ بسیار پیچیده است. اما این فرمول کلی برای نشان دادن سبک و روش تحقیقی که جایگزین ایدئولوژی حقوقی شده است کافی است.

در اینجا من باید فرمول‌های خاصی را ارائه دهم. با توجه به شرایط توسعه کار و ابزارهای متناسب با آن، ساختار اقتصادی جامعه، یعنی شکل تولید ابزارهای بی واسطه زندگی، در وهله نخست باقی‌فعالیت‌های عملی افراد مرتبط و تنوع این فعالیتها را در فرآیندی که ما آن را تاریخ می‌نامیم، مستقیماً و درون یک میدان مصنوعی و برساخته تعیین می‌کند یعنی شکل‌گیری، اصطکاک‌ها، مبارزات و فرسایش طبقات، مقررات مربوط به قانون و اخلاق؛ و دلایل و شیوه‌های انقیاد انسان توسط انسان و اعمال سلطه و اقتدار متناظر، در یک کلام آنچه دولت را به وجود می‌آورد و آن را قوام می‌بخشد. و در وهله دوم، گرایش و تا حد زیادی به شکلی غیرمستقیم، ابژه‌های تخیل و اندیشه را در تولید هنر، دین و علم تعیین می‌کند. نتایج مرحله اول و دوم، منفعی که ایجاد می‌کنند، عادت‌هایی که دامن می‌زنند، افرادی که گروه‌بندی و روحیه و تمایلاتشان را مشخص می‌کنند، تمایل دارند خود را تثبیت کنند و به عنوان موجودیت‌هایی مستقل جا بزنند. و از اینجا آن دیدگاه تجربی مطرح می‌شود که بر اساس آن عوامل مختلف مستقل،

با داشتن کارآمدی و حرکت موزون خاص خود، در شکل‌گیری روند تاریخی و پیکربندی‌های اجتماعی که پی در پی از آن ناشی می‌شوند، کمک می‌کنند. این طبقات اجتماعی به عنوان تبلور تمایزات منافع هستند که عوامل واقعی (اگر استفاده از این واژه لازم باشد) و ایجابی تاریخ، از زمان ناپدید شدن کمونیسم بدوی تا به امروز بوده‌اند.

تغییرات ساختار زیربنایی (اقتصادی) جامعه که در نگاه اول به طور شهودی خود را در برانگیختن احساسات نشان می‌دهد، در مبارزات له یا علیه قانون به طور آگاهانه رشد می‌کند و در لرش و ویرانی یک سازمان سیاسی معین تحقق می‌یابد و در واقع تنها در تغییر در روابط میان طبقات مختلف اجتماعی بیان کافی دارد. و این روابط با تغییر روابطی که پیشتر میان بهره‌وری کار و شرایط (حقوقی-سیاسی) هماهنگی کسانی که در تولید همکاری می‌کنند وجود داشت دستخوش دگرگونی می‌شود. و سرانجام، این ارتباطات میان بهره‌وری کار و هماهنگی کسانی که در آن همکاری می‌کنند، با تغییر ابزارهای - به معنای وسیع کلمه - لازم برای تولید تغییر می‌کند. فرآیند و پیشرفت تکنیک، همانطور که شاخص هستند، شرط همه فرآیندهای دیگر و همه پیشرفت‌ها نیز هستند. جامعه برای ما واقعیتی است که نمی‌توانیم آن را تحلیل کنیم مگر با تحلیلی که اشکال پیچیده را به اشکال ساده‌تر، اشکال مدرن را به اشکال قدیمی‌تر تقلیل می‌دهد: اما با این وجود، همیشه در جامعه‌ای باقی می‌ماند که وجود دارد. تاریخ فقط تاریخ جامعه است -- به عبارت دیگر، تاریخ تغییرات همکاری بشری، از انبوهه‌ی بدوی تا دولت مدرن، از مبارزه بی‌واسطه با طبیعت به وسیله

چند ابزار بسیار ساده، تا ساختار اقتصادی کنونی که خود را به این دو قطب تقلیل می دهد: کار انباشته (سرمایه) و کار زنده (پرولترها). بازگشودن گره‌های اجتماعی به افراد ساده، و بازسازی آن پس از اعمال اندیشه آزادانه و اختیاری به منظور ساختن جامعه با دلایل آن، درک نادرست ماهیت عینی و درونی فرآیند تاریخی است. انقلاب‌ها به معنای وسیع کلمه و به معنای خاص نابودی یک سازمان سیاسی، تاریخ واقعی و مناسب دوران‌های تاریخی را مشخص می کنند. از فاصله‌ای دور ممکن است به صورت لحظه‌هایی از یک تکامل ثابت، با تغییرات جزئی، ظاهر شوند. اما به خودی خود فجایعی قطعی و دقیق هستند و فقط در معنای فاجعه است که رویدادهایی تاریخی به شمار می‌روند.

تاکیداتی از این دست که با این برهنگی و خامی اعلام می‌شود، مدتی است که دهان به دهان می‌گردد و کمک مناسبی برای مخالفان مادی‌گرایی است که آن را به عنوان هیولا و لولو معرفی می‌کنند. تنبل‌ها که تعدادشان حتی در میان روشنفکران هم زیاد است، با کمال میل خود را با این پذیرش ناشیانه چنین اعلامیه‌هایی مطابقت می‌دهند. برای جاهلان چه لذتی بالاتر از این که یک بار برای همیشه در چند گزاره کل دانش را در اختیار بگیرند و بتوانند با یک شاه‌کلید به تمام اسرار زندگی نفوذ کنند! همه مسائل اخلاق، زیبایی‌شناسی، زبان‌شناسی، تاریخ انتقادی و فلسفه در یک مسئله خلاصه می‌شود و بدین ترتیب از همه مشکلات رهایی می‌یابیم! به این ترتیب افراد ساده لوح ممکن است کل تاریخ را به محاسبات تجاری تقلیل دهند. و در نهایت ممکن است تفسیری جدید و معتبر از کمدی الهی دانتیه ظهور کند که آن را با فرآیند تولید قطعات پارچه‌ای که بازرگانان حيله گر فلورانس برای سود بیشتر می‌فروختند، مطابقت دهد! حقیقت این است که اظهاراتی که چنین مشکلاتی را در بر می‌گیرند، در سر کسانی که

عادت ندارند با استفاده روشمند از ابزارهای مناسب، بر مشکلات فکری پیروز شوند، به راحتی به پارادوکس‌های مبتذل تبدیل می‌شوند. من در اینجا به طور کلی در مورد این مشکلات صحبت خواهم کرد، اما به صورتی موجز. مطمئناً قصد نوشتن دانشنامه در این مقاله کوتاه را ندارم.

و اول از همه اخلاق. منظور من نظام‌ها و تعلیمات مذهبی یا فلسفی نیست. هر دوی اینها در بیشتر موارد فراتر از سیر عادی و وقایع انسانی بوده و هستند، همانطور که اتوپیاها بالاتر از چیزها قرار دارند. من از آن تحلیل‌های رسمی روابط اخلاقی که از سوفیست‌ها تا هربارت تشریح شده است، صحبت نمی‌کنم. این علم است و نه زندگی. مانند منطق، هندسه و دستور زبان. کسی که اخیراً و با این همه عمق این روابط اخلاقی را تعریف کرد (هربارت) به خوبی می‌دانست که ایده‌ها، یعنی دیدگاه‌های رسمی قضاوت اخلاقی، به خودی خود ناتوان هستند. بنابراین او واقعیت اخلاق را در شرایط زندگی و در شکل‌گیری تربیتی شخصیت قرار داد. اگر او واپس‌گرا نبود ممکن بود او را با اوئن اشتباه بگیرند. من از اخلاقی صحبت می‌کنم که به‌طور عامیانه و به شیوه‌ای تجربی و جاری، در تمایلات، عادات، آداب، توصیه‌ها، قضاوت‌ها و ادراکات انسان‌های معمولی وجود دارد. من از اخلاقی صحبت می‌کنم که به عنوان اظهار عقیده، انگیزه و به عنوان پرهیز، در درجات مختلف رشد، و کم و بیش بدون تردید، هرچند به شکلی پراکنده، در میان همه مردم ظاهر می‌شود. به استثنای خود واقعیت اجتماع زیرا هر یک از افراد موقعیت مشخصی را در آن اشغال می‌کند و به‌طور طبیعی و ضروری در کارهای خود و دیگران تأمل می‌کنند و تعهدات و

ادراکات و همه عناصر اولیه احکام کلی را در نظر می گیرند. واقعیت وجود دارد. و آنچه از همه مهمتر است این است که این واقعیت در شرایط مختلف زندگی برای ما متنوع و متکثر و در طول تاریخ متغیر به نظر می رسد. این واقعیت، مبنای تحقیق است. همانطور که ارسطو پیشتر می دانست واقعیتها نه صادق هستند و نه کاذب. برعکس، نظامها، خواه الهیاتی خواه عقلانی، ممکن است درست یا نادرست باشند، زیرا هدفشان درک، توضیح و تکمیل واقعیت است از طریق ادغام آن با واقعیتی دیگر. برخی از نکات تئوری مقدماتی از این پس، در هر آنچه به تفسیر این واقعیت مربوط می شود، لحاظ می گردد. اراده همانطور که مخترعان اراده آزاد، یعنی آن محصول ناتوانی تحلیل روانشناختی هنوز نابالغ، تصور می کردند خود را وضع نمی کند. اراده ها، تا آنجا که واقعیت هایی مربوط به آگاهی هستند، بیان خاصی از مکانیسم روانی اند. اراده ها اولاً نتیجه نیازها و سپس برابند چیزهای بسیار ابتدایی تری هستند که آنها را به انگیزه های ارگانیکی بدل می سازد. اخلاق نه خود را وضع و نه ایجاد می کند. هیچ بنیان عامی برای روابط اخلاقی متنوع و متغیر وجود ندارد، مانند آن نهاد معنوی که وجدان اخلاقی نامیده می شود، امری یکتا و منحصر به فرد برای همه انسان ها. این موجود انتزاعی مانند همه موجودات دیگر، یعنی مانند تمام قوای نفس، با نقد از میان رفته است. در حقیقت، چه توضیحی زیباتر از این که که تعمیم خود واقعیت را وسیله ای برای توضیح فرض کنیم. مردم چنین استدلال می کردند: احساسات، ادراکات، شهودها در لحظه معینی تصور می شوند، یعنی در شکل خود تغییر می کنند، بنابراین تخیل است که آنها را دگرگون می کند. وجدان اخلاقی به

این دسته از اختراعات تعلق دارد که به عنوان یک اصل از برآوردهای اخلاقی، که همیشه مشروط هستند، پذیرفته شد. وجدان اخلاقی یک واقعیت تجربی است. شاخص یا خلاصه ای از شکل گیری اخلاقی نسبی هر فرد است. نمی توان روابط اخلاقی را به وسیله وجدان توضیح داد، چیزی که نیاز داریم این است که بفهمیم این وجدان چگونه شکل می گیرد. اگر اراده ها اموری اشتقاقی هستند و اخلاق از شرایط زندگی ناشی می شود، آنگاه اخلاق در تمامیتش تنها یک ساختار است. مسئله ای آن کاملاً آموزشی است. تعلیم و تربیتی وجود دارد که من آن را فردگرایانه و ذهنی می نامم، که با توجه به شرایط کلی کمال انسانی، قواعدی انتزاعی می سازد که ممکن است به موجب آن انسان ها، یعنی کسانی که هنوز در دوره رشد و شکل گیری هستند، به افرادی قوی، شجاع، راستگو، عادل، خیرخواه و غیره بدل شوند. اما آیا آموزش ذهنی می تواند از خود زمینه ای اجتماعی بسازد که همه این چیزهای زیبا بر اساس آن محقق شوند؟ اگر چنین کند به سادگی یک اتوپیا را شرح می دهد. در حقیقت، نوع بشر، در مسیر سفت و سخت رشد خود، هرگز مجال و فرصتی برای رفتن به سوی مکتب افلاطون یا اوئن، پستالوزی یا هربرت نداشت. چنین چیزی به گونه ای انجام شد که می بایست می شد. اگر مسئله به صورتی انتزاعی در نظر گرفته شود، همه انسان ها می توانند آموزش ببینند و همه کمال پذیرند. در واقع، آنها تحت شرایطی که به آنها داده شده بود و موظف به توسعه آن بوده اند همیشه تا آنجا که می توانستند به کمال رسیده و آموزش دیده اند. دقیقاً اینجاست که کلمه محیط استعاره نیست و استفاده از واژه ی پیمان و موافقت نیز استعاری نیست.

اخلاق واقعی همیشه خود را به‌عنوان چیزی مشروط و محدود نشان می‌دهد، که تخیل با ساختن آرمان‌شهرها، و با ایجاد یک مربی فراطبیعی، یا رستگاری معجزه‌آسا، در پی رشد آن بوده است. برده چگونه توانست نظرگاه و علائق و عواطف ارباب را که از او می‌ترسید نپذیرد؟ چگونه دهقان می‌توانست خود را از شر خرافات شکست ناپذیر خود رهایی بخشد، با وجود وابستگی بی‌واسطه‌ی او به طبیعت و ناشناختگی میانجی‌هایی که او را حیات اجتماعی پیوند می‌زد و ایمان کورش به کشیشی که به‌عنوان جادوگر در برابر او ایستاده بود. پرولتاریای مدرن شهرهای بزرگ صنعتی که پیوسته در معرض بدیل‌های بدبختی یا انقیاد قرار می‌گرفت، چگونه می‌توانست آن شیوه زندگی منظم و یکنواخت را که برای اعضای اصناف تجاری مناسب بود و وجودش ناشی از مشیت الهی به نظر می‌رسید، درک کند؟ تاجر خوک شیکاگو که به اروپا محصولات زیادی را با قیمت ارزان عرضه می‌کند، بر مبنای چه عناصر شهودی تجربه می‌تواند شرایط آرامش و تعالی فکری را استخراج کند که به آتنی‌ها ویژگی‌های انسان نجیب و خوب و به شهروند رومی، کرامت قهرمانی می‌بخشید؟ کدام آموزه‌ی رام‌کننده‌ی مسیحی می‌تواند نفرت طبیعی پرولتاریای مدرن را از سرکوبگران شناخته‌یا ناشناخته‌شان زایل سازد؟ اگر می‌خواهند عدالت اجرا شود، باید به خشونت متوسل شوند. و پیش از آنکه عشق به همسایه به‌عنوان یک قانون جهانی برای آنها ممکن جلوه کند، می‌بایست زندگی بسیار متفاوت از زندگی کنونی که نفرت را ضروری می‌سازد تصور کنند. در این جامعه‌ی مبتنی بر اختلافات، نفرت، غرور، ریا، دروغ، پستی، بی‌عدالتی و جمیع رذائل

اصلی و لوازم آنها، ضمیمه غم انگیزی از اخلاقی است که برای همه برابر است و طنزی را در برابر دیدگان ترسیم می‌کند.

از این رو اخلاق در برابر ما به مطالعه تاریخی شرایط ذهنی و عینی در مورد چگونگی رشد اخلاق یا برخورد با موانع در راه توسعه آن تقلیل می‌یابد. تنها در این حدود، می‌توان ارزشی را در تأیید اینکه اخلاق با موقعیت‌های اجتماعی، و در تحلیل آخر، با شرایط اقتصادی مطابقت دارد، تشخیص داد. تنها یک احمق می‌تواند باور کند که اخلاق هر فرد با وضعیت اقتصادی شخصی او متناسب است. این نه تنها از نظر تجربی نادرست است، بلکه ذاتاً غیرمنطقی است. با توجه به خاصیت منعطف مکانیسم روانی نیز این واقعیت که هیچ کس آنقدر در طبقه خود زندگی نمی‌کند که تحت تأثیر طبقات دیگر، محیط مشترک و سنت‌های در هم تنیده قرار نگیرد، هرگز نمی‌توان رشد هر فرد را به نوع انتزاعی و عام طبقه و موقعیت اجتماعی او تقلیل داد. ما در آنجا با پدیده‌های توده‌ای سروکار داریم، از آن پدیده‌هایی که ایزه‌های آمار اخلاقی را تشکیل می‌دهند یا باید تشکیل دهند: رشته‌ای که تا کنون ناقص مانده است، زیرا برای اشیاء ترکیبات خود گروه‌هایی را در نظر گرفته است که با اضافه کردن موارد متعدد (مثلاً زنا، دزدی، قتل) از درون خود ایجاد می‌کند و نه گروه‌هایی که به‌عنوان طبقات، شرایط یا موقعیت‌ها واقعاً یعنی از نظر اجتماعی وجود دارند.

توصیه‌ی اخلاقی به انسانها با فرض شریطی خاص برای آنها یا نادیده گرفتن شرایط خاص‌شان، تا به حال هدف و شیوه‌ی استدلال همه تعلیم‌گران بود. تشخیص اینکه اینها توسط محیط اجتماعی داده می‌شود، همان چیزی است که کمونیست‌ها را به مخالفت

با آرمان شهرها و ریاکاری منادیان اخلاق وامی دارد. و از آن جا که اخلاق را نه امتیازی مختص برگزیدگان و نه موهبتی از جانب طبیعت، بلکه نتیجه تجربه و آموزش می بینند، کمال پذیری انسان را با دلایل و استدلال هایی می پذیرند که به نظر من اخلاقی تر و ایده آل تر از آن چیزی است توسط ایدئولوگ ها ارائه شده است. به عبارت دیگر، انسان خود را توسعه می دهد، یا خود را تولید می کند، نه به عنوان موجودی که به طور کلی دارای ویژگی های خاصی است که خود را بر اساس یک روند عقلانی تکرار می کنند و توسعه می دهند. بلکه خود را به عنوان علت و معلول، به عنوان فاعل و نتیجه ی شرایط معینی تولید می کند و رشد می دهد، که در آنها جریان های معینی از ایده ها، عقاید، باورها، تصورات، انتظارات، و قواعد نیز به وجود می آیند. از این رو، ایدئولوژی هایی از هر نوع و نیز تعالیم اخلاقی، در قوانین و نظام ها پدید می آیند. نباید تعجب کنیم که این ایدئولوژی ها، پس از ظهور، به تنهایی توسط خودشان بسط و پرورش داده شوند. و نیز در نهایت، گویی، جدا از عرصه زیستی که از آن به دنیا برخاسته اند ظاهر شوند و خود را به عنوان قوانین و الگوهای ضروری مافوق انسان بدانند. کشیشان و نظریه پردازان از هر نوع قرن ها خود را وقف این کار انتزاعی کرده اند و خود را به حفظ توهمات ناشی از آن واداشته اند. اکنون که منابع ایجابی همه ایدئولوژی ها در خود مکانیسم زندگی یافت شده است، باید شیوه تولید آنها را به طور واقع بینانه توضیح دهیم. این در مورد همه ایدئولوژی ها صادق است، به ویژه در مورد آنهایی که شامل سنجش های اخلاقی فراتر از محدودیت های طبیعی و مستقیم خود هستند، سنجش هایی که از آنها آگهی های پیش دستانه ی الهی

یا پیشفرض‌هایی برای وجدان عام می‌سازد.

موضوع مشکلات خاص تاریخی در اینجا نهفته است. ما نمی‌توانیم همواره پیوندی را بیابیم که ایده‌های اخلاقی خاص را به شرایط معین عملی متصل می‌سازد. روانشناسی اجتماعی عینی زمان‌های گذشته اغلب برای ما غیر قابل نفوذ باقی می‌ماند. غالباً رایج‌ترین چیزها برای ما نامفهوم می‌مانند، مانند حیواناتی که نجس تلقی می‌شوند، یا منشأ ناسازگاری در ازدواج میان افراد دارای روابطی با درجات دور. یک دوره مطالعه محتاطانه ما را به این نتیجه می‌رساند که انگیزه بسیاری از جزئیات همیشه پنهان می‌ماند. جهل، خرافات، توهمات منحصر به فرد، نمادها و بسیاری دیگر از علل و عناصر ناخودآگاه که اغلب در آداب و رسوم یافت می‌شود اکنون برای ما ناشناخته و ناشناختنی است. علت اصلی همه دشواری‌ها دقیقاً در ظهور دیرهنگام چیزی است که ما عقل می‌نامیم، به طوری که ردپای انگیزه‌های نزدیک ایده‌ها گم شده یا در خود ایده‌ها محصور مانده است.

در مورد علم می‌توانیم خیلی کوتاه‌تر صحبت کنیم. برای مدت طولانی تاریخ به شیوه‌ای ساده لوحانه پیش رفته است. با پذیرفتن اینکه علوم مختلف گزاره‌های خود را در کتابچه‌ها و دایره‌المعارف‌ها گرد آورده‌اند، برای بررسی زمانی شکل ظاهری فرمول‌های مختلف، تحلیل خلاصه سیستماتیک به عناصری که به طور متوالی در ترکیب آن خدمت کرده‌اند، کافی به نظر می‌رسد. پیش فرض کلی به اندازه کافی ساده بود. در پس این گاهشماری برداشت عقلانی است که توسعه و پیشرفت می‌کند. این روش، اگر بتوان آن را روش نامید، در درون خود دارای معایبی بود. در بهترین حالت

به ما این امکان را می‌داد که بفهمیم چگونه یک مرحله از علم بدست می‌آید و مرحله دیگری از علم ممکن است به واسطه عقل از آن استخراج شود، اما این اجازه را به ما نمی‌داد که بفهمیم انسان‌ها با چه شرایطی برای نخستین بار از واقعیت‌ها به کشف علم سوق داده شدند. پس مسئله یافتن چرایی وجود یک تاریخ واقعی علم و یافتن منشاء ضرورت علم بود و اینکه چه چیزی به شیوه‌ای تکوینی آن ضرورت را با نیازهای ما در تداوم فرآیند اجتماعی وحدت می‌بخشد.

پیشرفت عظیم تکنیک مدرن، که جوهر فکری دوران بورژوازی را تشکیل می‌دهد، در کنار معجزات دیگر، این معجزه را نیز برای اولین بار به ما نشان داد که منشأ عملی نگرش علمی را برای ما آشکار کرد. (ما هرگز نمی‌توانیم آکادمی فلورانس را فراموش کنیم که این اصطلاح را در زمانی که ایتالیا در گرگ و میش عظمت گذشته خود بود و زمانی که جامعه مدرن در آستانه‌ی طلوع صنعت بزرگ قرار داشت، تولید کرد.) از این پس ما در موقعیتی هستیم که بتوانیم رشته راهنمایی را در دست بگیریم که به گونه‌ای انتزاعی، روح علمی نامیده می‌شود. و دیگر هیچ کس از این که بفهمد همه چیز در اکتشافات علمی به وجود آمده است، شگفت زده نمی‌شود، همانطور که در زمان‌های بدوی دیگر چنین بود، زمانی که هندسه ابتدایی مصریان از لزوم اندازه‌گیری اراضی در معرض طغیان سالانه رود نیل ناشی شد و زمانی که تناوب این طغیان‌ها حکایت از کشف مقدمات نجوم در مصر و بابل داشت.

مسلماً درست است که وقتی علم یک بار ایجاد می‌شود و تا حدی به بلوغ می‌رسد، همانطور که قبلاً در دوره یونانی اتفاق

افتاده بود، کار انتزاع، استنتاج و ترکیب در میان دانشمندان به گونه‌ای ادامه می‌یابد که احتمالاً آگاهی از علل اجتماعی نخستین گام‌های تولید خود علم را از میان می‌برد. اما اگر دوره‌های رشد علم را در ویژگی‌های اصلی آنها بررسی کنیم، و اگر با دوره‌هایی مواجه شویم که ایدئولوگ‌ها آن‌ها را دوره‌های پیشرفت و پسرفت آگاهی توصیف می‌کنند، به وضوح دلیل اجتماعی انگیزه‌هایی را که گاهی به فعالیت علمی اقبال نشان می‌دهند و گاهی از آن روی گردان می‌شوند درک می‌کنیم. جامعه فئودالی اروپای غربی چه نیازی به این علم باستانی داشت که بیزانسیان حداقل از نظر مادی آن را حفظ کردند، در حالی که اعراب، کشاورزان آزاد، صنعتگران زحمتکش یا بازرگانان ماهر به پیشرفت اندکی در آن نایل شده بودند؟ رنسانس چیست جز پیوستن جنبش آغازین بورژوازی به سنت‌های آموزش باستانی که قابل استفاده شده بود؟ این حرکت شتابان دانش علمی، از قرن هفدهم تا کنون، چیست جز مجموعه اعمالی که به واسطه‌ی هوش انجام و با تجربه سرشار می‌شود، تا نیروی انسانی را در قالب یک تکنیک بهبودیافته و تسلط بر نیروها و شرایط طبیعی را تضمین کند؟ از اینجا جنگ علیه تاریکی، خرافات، کلیسا، مذهب به وجود می‌آید و از اینجا است که طبیعت‌گرایی، الحاد و ماتریالیسم آغاز می‌گردند و قلمرو عقل تثبیت می‌شود. دوران بورژوازی دوران آزادی ذهن برای توسعه است. (ویکو) شایان ذکر است که این دولت دایرکتوری که نمونه اولیه و خلاصه همه فسادهای لیبرال بود، نخستین نهادی بود که علم تحقیق آزاد را به صورت رسمی در دانشگاه و فرهنگستان با لامارک معرفی کرد! این علم که عصر بورژوازی به واسطه شرایط ذاتی خود آن را برانگیخته

و مانند یک غول رشد داده است، تنها میراث قرون گذشته است که کمونیسم آن را بی چون و چرا می پذیرد.

توقف در اینجا برای بحث در مورد به اصطلاح تضادهای علم و فلسفه مفید نخواهد بود. اگر آن دسته از شیوه های فلسفی را بپذیریم که با عرفان و کلام آمیخته شده است، فلسفه هرگز به معنای علم یا آموزه ای جدا از امور متناسب و خاص خود نیست بلکه صرفاً یک درجه، یک شکل، یک مرحله از اندیشه در باب چیزهایی است که وارد حوزه تجربه می شوند. بنابراین، فلسفه یا پیش‌بینی کلی از مسائلی است که علم هنوز باید به طور خاص توضیح دهد یا خلاصه و تفصیل مفهومی نتایجی است که علوم پیشتر به آنها رسیده‌اند. در مورد کسانی که اکنون برای اینکه از غافله‌ی زمانه عقب نمانند از فلسفه علمی صحبت می کنند، اگر نخواهیم به طنزی که در این بیان وجود دارد بپردازیم، همین کافیست که به سادگی بگوییم آنها احمق هستند. من چند صفحه قبل در بیان فرمول های خود گفتم که ساختار اقتصادی در وهله پسین است که مسیر را تعیین می کند و تا حد زیادی و به طور غیرمستقیم، ابژه های تخیل و اندیشه را در تولید هنر، دین و علم متعین می‌سازد. صحبت در این باب جز به طریقی که بیان شد یا فراتر رفتن از آن، به معنای قرار دادن داوطلبانه خود در مسیری پوچ است.

پیش از هر چیز، در این فرمول، ما مخالف این عقیده خارق‌العاده هستیم که هنر، دین و علم، حاصل تحولات سوژکتیو و تاریخی یک روح هنری، مذهبی یا علمی هستند که به طور متوالی با آهنگی درون‌ماندگار و مستقل ظاهر می‌شود و در این یا آن جنبه به دلیل

شرایط مادی پیشرفت می‌کند یا به تعویق می‌افتد. بعلاوه، با این فرمول، می‌خواهیم پیوندی ضروری را اثبات کنیم که از طریق آن، هر واقعیت هنری و دینی، نمایانگر احساس و خیالی برآمده از شرایط اجتماعی معین است. و در وهله‌ی دوم، تمایز این محصولات از واقعیات نظم حقوقی-سیاسی، تجسم درست و مناسب شرایط اقتصادی است. و اگر بخواهم به طور عمده و غیرمستقیم اهداف این فعالیت‌ها را بگویم، به دو چیز باید اشاره کرد: که در تولید هنری یا مذهبی میانجیگری از شرایط به محصولات بسیار پیچیده است، و اینکه انسان‌ها همزمان با زندگی در جامعه، در طبیعت نیز بسر می‌برند و از آن موادی برای کنجکاو و تخیل دریافت می‌کنند. با این وجود، همه‌ی این امور به فرمولی کلی تر قابل تقلیل است: انسان همزمان چندین تاریخ نمی‌سازد، بلکه همه این تاریخ‌های ادعایی متفاوت (هنر، مذهب و غیره) تنها یک تاریخ را تشکیل می‌دهند. و نمی‌توان آن را به روشنی در نظر گرفت مگر در لحظه مشخص و قابل توجه تولید چیزهای جدید، یعنی در دوره‌هایی که من انقلابی می‌نامم. سپس پذیرش چیزهای تولید شده و تکرار سنتی از نوع معین، ادارک منشأ امور را ناممکن می‌سازد. نمی‌توان ایدئولوژی افسانه‌ها را که اساس اشعار هومری هستند، از آن لحظه تکامل تاریخی که طلوع تمدن آریایی را در حوزه مدیترانه می‌یابیم، جدا کرد. یعنی از آن مرحله از بربریت عالی در یونان و جاهای دیگر که زادگاه حماسه است. یا نمی‌توان پیدایش و توسعه مسیحیت را در جایی غیر از جهان‌شهرگرایی روم، و توسط کسانی غیر از آن پرولترها، آن بردگان، آن نگون بختان و ناامیدانی که به رستگاری آخرالزمان و وعده‌ی پادشاهی خدا نیاز داشتند، تصور

کرد. اگر تمایل دارید بیایید زمینه ای را در محیط زیبای رنسانس فرض کنیم که رمانتیسم باید ظاهر شود، چیزی که به ندرت در تورکواتو تاسوی منحنی^{۵۰} ظاهر شد. یا می‌توان رمان‌های بالزاک را به ریچاردسون یا دیدرو نسبت داد که در آن‌ها، به‌عنوان معاصران نسل اول سوسیالیسم و جامعه‌شناسی، روان‌شناسی طبقات ظهور می‌یابد. یا خیلی قبل‌تر، در نخستین خاستگاه مفاهیم اسطوره‌ای، بدیهی است که زئوس شخصیت‌های پدر خدایان و انسان‌ها را مادامی که قدرت پاتریا پوتستاس^{۵۱} از پیش تثبیت نشده بود، به خود نمی‌گرفت و آن سلسله فرآیندها که در دولت به اوج خود رسید آغاز نمی‌شد. بنابراین زئوس دیگر همان چیزی است که در ابتدا تنها Dios (به معنای درخشنده) یا آذرخش بود. و باید توجه داشت که در نقطه مقابل تکامل تاریخی، تعداد زیادی از متفکران قرن گذشته، تمام آن تصویر متنوع ناشناخته و ماورایی را به یک خدای انتزاعی، که به سادگی پادشاه جهان است، تقلیل دادند. خدایی که در انبوهی از آفرینش‌های اساطیری، مسیحی یا بت پرستانه توسعه یافت. انسان به لطف تجربه، خود را بیشتر در طبیعت احساس می‌کرد، اما می‌پنداشت که بهتر می‌تواند در سازه‌های جامعه نفوذ کند، دانشی که تا حدی از آن برخوردار

۵۰. تورکواتو تاسو (به ایتالیایی: Torquato Tasso) شاعر ایتالیایی قرن شانزدهم (۱۱ مارس ۱۵۴۴-۲۵ آوریل ۱۵۹۵) است که شهرت او بخاطر کتاب اورشلیم آزادشده (۱۵۸۰) می‌باشد. کتابی که با تخیل زیاد، درگیری‌های مسلمانان و مسیحیان را در طول نخستین جنگ صلیبی و محاصره اورشلیم به تصویر کشیده‌است. مترجم

۵۱. Patria potestas قدرت و سلطه یک مرد رومی، معمولاً پدر و جد پدری بر فرزندان. مترجم

بود. معجزه در ذهن او زایل شد، تا جایی که ماتریالیسم و انتقاد می‌توانست آن بقایای فقیر ماورایی را از میان ببرد، بدون اینکه به جنگ با خدایان پردازد.

مطمئناً تاریخچه‌ای از ایده‌ها وجود دارد. اما این شامل دور باطل ایده‌هایی نیست که خود-توضیح‌گر هستند. این تاریخچه در بالا رفتن از چیزها به ایده نهفته است. انبوهی از مشکلات وجود دارند. نموده‌ها بسیار متنوع، چندگانه، چندشکل و مختلط هستند. نمودهایی که انسانها از خود و شرایط اقتصادی-اجتماعی و در نتیجه از امیدها و ترسهایشان، از امیال و فریبهایشان در مفاهیم هنری و مذهبی خود ساخته‌اند. روش پیدا شده است، اما کاربست خاص آسان نیست. بیش از هر چیز باید در برابر وسوسه اسکولاستیک رسیدن به نتایج فعالیت‌های تاریخی که در هنر و دین به نمایش گذاشته می‌شود از طریق استنتاج عقلی مقاومت کنیم. ما باید امیدوار باشیم که فیلسوفانی مانند کروگ که می‌خواست قلمی که با آن می‌نوشت را با فرآیند استنتاج دیالکتیکی استنتاج کند، برای همیشه در یادداشت‌های منطق هگل مدفون شده باشند.

در اینجا باید دشواری‌های خاصی را شرح دهم. پیش از تلاش برای تقلیل محصولات ثانویه (مثلاً هنر و مذهب) به شرایط اجتماعی که آنها از آن تصویری ایده‌آل می‌سازند، ابتدا باید یک تجربه طولانی از روانشناسی اجتماعی مشخص کسب کرد که در آن این دگرگونی تحقق می‌یابد. در اینجا توجیه آن مجموعه روابط است که در شکل دیگری از زبان، تحت نام جهان مصر، آگاهی یونانی، روح رنسانس، اندیشه‌های مسلط، روانشناسی ملل، روانشناسی جامعه یا طبقات مشخص شده است. هنگامی که این روابط برقرار شد و

مردم به مفاهیم معین و شیوه های معینی از باور یا تخیل عادت کردند، عقاید منتقل شده توسط سنت، به تبلور و سخت شدن تمایل پیدا می کنند. بنابراین آنها به عنوان نیرویی ظاهر می شوند که در برابر شکل گیری های جدید مقاومت می کند. و همانطور که این مقاومت از طریق گفتار و نوشتار، از طریق عدم تحمل، از طریق جدل و آزار و اذیت خود را نشان می دهد، مبارزه میان شرایط اجتماعی جدید و قدیم شکل مبارزه میان ایده ها را به خود می گیرد. در وهله ی دوم، در طول قرنهای تاریخ به اصطلاح مکتوب، به دلیل میراث پیشاتاریخی وحشی گری و انقیاد و فرودستی که انسانها تحت آن بسر می بردند و می برند، رضایت به تداوم آنچه سنتی و کهن است به وجود می آید. در وهله سوم، همانطور که گفتم، انسانهایی که به صورت اجتماعی زندگی می کنند، از زندگی در طبیعت نیز دست بر نمی دارند. آنها البته مانند حیوانات به طبیعت وابسته نیستند، زیرا بر روی یک زمینه مصنوع زندگی می کنند. علاوه بر این، همه می دانند که خانه غار نیست، کشاورزی چراگاه طبیعی نیست و داروسازی جن گیری نیست. اما طبیعت همواره زیربنای بلافصل زمینه ی مصنوع است و این محیط است که ما را در بر می گیرد. هنرهای صنعتی میان ما حیوانات اجتماعی و طبیعت، واسطه های خاصی قرار داده است که تأثیرات طبیعی را تغییر می دهند، کنار می گذارند یا از میان می برند. اما این همه تاثیر طبیعت را از بین نبرده است و ما دائماً تأثیرات آنها را احساس می کنیم. همانطور که مرد یا زن به دنیا می آییم، تقریباً همیشه علیرغم میل خودمان می میریم و غریزه بقا بر ما مسلط است. بنابراین ما در خلق و خوی خود شرایط خاصی را نیز تحمل

می‌کنیم که درست است که آموزش به معنای عام کلمه، یا پیمان اجتماعی، می‌تواند آنها را در یک محدوده خاص تغییر دهد اما هرگز نمی‌تواند آنها را سرکوب کند. این شرایط و خلق و خو که در موارد بی‌نهایت در طول قرن‌ها تکرار شده است، چیزی را تشکیل می‌دهد که نژاد نامیده می‌شود. به همه این دلایل، وابستگی به طبیعت را نیز باید افزود که اگرچه نسبت به دوران ماقبل تاریخ کاهش یافته است، اما به‌رحال در زندگی اجتماعی ما ادامه دارد. همان‌طور که خوراکی که تماشای طبیعت به کنجکاوی و تخیل می‌دهد در زندگی اجتماعی نیز تداوم دارد. اکنون این تأثیرات طبیعت و احساسات آنی یا میانجی ناشی از آن، اگرچه از زمان آغاز تاریخ، تنها در زاویه بصری که شرایط جامعه به ما داده است، درک شده است، هرگز از انعکاس خود در محصولات هنر و دین کوتاهی نمی‌کنند و این بر دشواری‌های تفسیر واقع‌بینانه و کامل از هر دو می‌افزاید.

آیا در به کارگیری این آموزه به عنوان یک اصل نوین پژوهشی، به عنوان وسیله ای دقیق برای تعیین موقعیت ما و به عنوان یک زاویه بصری، در نهایت امکان رسیدن به تاریخ روایی جدید وجود خواهد داشت؟ نمی توان به طور کلی به این تقاضای عام پاسخ مثبت داد. زیرا در واقع، اگر فرض کنیم که کمونیست منتقد، جامعه شناس ماتریالیسم اقتصادی، یا به قول معروف مارکسیست، آمادگی نقادانه لازم، عادت به مطالعه تاریخی و همچنین موهبت لازم برای روایتی منظم و با طراوت را دارد، هیچ دلیلی وجود ندارد برای اینکه او نتواند تاریخ بنویسد، زیرا تا کنون طرفداران تمام مکاتب سیاسی دیگر آن را نوشته اند.

ما مثال بی چون و چرای مارکس را داریم. اما او نخستین و اصلی ترین نویسنده‌ی مفاهیم تعیین کننده این آموزه بود که در دوره انقلابی ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۰، آن را به یک ابزار جهت گیری سیاسی تبدیل کرد. و سپس آن را با بیشترین دقت در آن مقاله با عنوان هجدهمین برومر لوئی بناپارت به کار برد که شاید امروز با فاصله زیاد و بعد از انتشار بسیار، اگر جزئیات بی نهایت کوچک و برخی

پیش‌بینی‌های نادرست را نادیده بگیریم، اعمال اصلاح و تکمیل مهم در آن ممکن نیست. در اینجا قصد نگاشتن کتاب‌شناسی یعنی فهرستی از نوشته‌های مختلف مارکس یا انگلس (از جنگ دهقانان در ۱۸۵۰ گرفته تا نوشته‌هایی که پس از مرگ او یافت شدند درباره‌ی وحدت کنونی آلمان) که کاربرد این دکتربین است و نوشته‌های جانشینان آنها و رواج دهندگان سوسیالیسم علمی ندارم. حتی در مطبوعات سوسیالیستی ممکن است هر از گاهی تلاش‌های ارزشمندی برای توضیح برخی رویدادهای سیاسی بخوانیم که در آن، دقیقاً به دلیل ماتریالیسم تاریخی، زلالی دیدی یافت می‌شود که در میان نویسندگان و مجادله‌کنندگانی بیهوده جستجو می‌شود که هنوز پرده‌های خارق‌العاده و لفافه‌های ایدئولوژیک تاریخ را ندیده‌اند. اینجا جایی برای دفاع از یک برنهادی انتزاعی نیست. با وجود این، در تمام تاریخ‌هایی که تا به امروز نوشته شده است، مشهود است که اگر نگوئیم در مقاصد صریح نویسندگان، یقیناً در روح آنها، یک گرایش، یک اصل، یک دیدگاه کلی در باب زندگی وجود دارد. و بنابراین این آموزه که ما را قادر ساخته است ساختار اجتماعی را به شیوه‌ای عینی مورد مطالعه قرار دهیم، در نهایت باید تحقیقات تاریخ را با دقت هدایت کند و به روایتی کامل، شفاف و یکپارچه ختم شود.

کمک‌ها کم نیستند. اقتصاد، که امروزه همه شاهد آن هستند، به عنوان علم تولید بورژوازی، پس از باد شدن از توهم بازنمایی قوانین مطلق همه اشکال تولید، تولد و تکامل خود را تجربه کرد و از طریق مدرسه‌ی ارجمند تجربه، همانطور که همه می‌دانند، وارد دوره انتقاد از خود شده است. همانطور که این انتقاد از خود،

از یک طرف، کمونیسم انتقادی را به وجود آورد، از سوی دیگر، با تلاش ملایم‌ترین، عاقل‌ترین و محتاط‌ترین سنت دانشگاهی، مکتب تاریخی پدیده‌های اقتصادی را به دنیا آورده است. به لطف این مکتب و با تأثیر به کارگیری روش‌های توصیفی و تطبیقی، از این پس مجموعه عظیمی از دانش در مورد اشکال مختلف تاریخی اقتصاد در اختیار داریم. از پیچیده‌ترین حقایق و آنهایی که به بهترین وجه از طریق تفاوت‌های اساسی در انواع مشخص شده‌اند، تا حوزه خاص یک صومعه یا یک صنف تجاری در قرون وسطی. همین امر در مورد آمار نیز رخ داده است، که با ترکیب نامشخص منابع خود، اکنون موفق شده است با تقریب کافی، حرکت جمعیت در قرون گذشته را روشن کند.

مطمئناً این مطالعات به نفع آموزه‌ی ما انجام نمی‌شود و اغلب با روحیه‌ای مخالف با سوسیالیسم انجام می‌گیرد. چیزی که توسط خوانندگان احمق مقالات چاپی مشاهده نشده است. کسانی که اغلب تاریخ اقتصادی، اقتصاد تاریخی و ماتریالیسم تاریخی را با هم اشتباه می‌گیرند. اما این مطالعات، جدای از مطالبی که گردآوری می‌کند، از این جهت قابل توجه است که شاهد پیشرفتی است که در مسیر ساختن تاریخ درونی است که کم‌کم جای تاریخ بیرونی را می‌گیرد که قرن‌ها اهل قلم و هنرمندان با آن مشغول بودند. بخش قابل توجهی از این مطالبی که گردآوری شده‌اند باید همیشه در معرض اصلاحات جدید قرار گیرند. زیرا این امر در هر حوزه‌ای از دانش تجربی اتفاق می‌افتد، که به‌طور پیوسته میان آنچه مسلم است و آنچه به سادگی محتمل است و آنچه بعداً باید ادغام یا حذف شود، در نوسان است. استنباط‌ها و ترکیب‌های

مورخان اقتصاد، یا کسانی که به طور کلی تاریخ را با بهره گیری از ریسمان هدایت کننده پدیده های اقتصادی بازگو می کنند، همیشه آنقدر معقول یا قطعی نیستند که نتوانیم بگوییم که همه اینها باید پس گرفته و دوباره پرداخته شود. اما چیزی که مورد تردید نیست این واقعیت است که در این زمانه نگارش تاریخ به یک علم، یا به عبارت بهتر، به یک رشته اجتماعی تبدیل می شود. و هنگامی که آن حرکت که اکنون نامشخص و چندشکل است، محقق گردد، تلاش علما و محققین ناگزیر به پذیرش ماتریالیسم اقتصادی می شود. با وقوع این تلاشها و کارهای علمی که از نقاط بسیار متضاد شروع می شود، برداشت مادی از کل تاریخ با نفوذ در ذهن انسان ها به عنوان تسخیر قطعی اندیشه به سرانجام می رسد. و این در نهایت امکان تلاش برای صحبت موافق و مخالف مانند تزه های حزبی را از دست طرفداران و مخالفان خواهد گرفت.

جدای از کمک های مستقیمی که برشمرده شد، آموزه های ما کمک های غیرمستقیم زیادی دارد، به طوری که احتمالاً می تواند نتایج بسیاری از رشته ها را به کار گیرد که در آن ها به دلیل سادگی بیشتر روابط، استفاده از روش تکوینی با سهولت بیشتری ممکن شده است. مورد معمولی توسط علوم زبانی و به شیوه ای خاص تر توسط مطالعه ای که هدف خود را مطالعه ای زبان های باستانی قرار داده است ارائه می شود. استفاده از ماتریالیسم تاریخی قطعاً تاکنون بسیار دور از آن وضوح و شفافیت فرآیند تحلیل و بازسازی بوده است که بتوانیم در این لحظه تلاش کنیم خلاصه ای از تاریخ جهانی بنویسیم، خلاصه ای که توسعه همه اشکال مختلف تولید را به منظور استنتاج از آنها پس از آن همه فعالیت های انسانی، در

یک موضوع خاص، پیشنهاد کند. در وضعیت کنونی دانش، کسی که می‌خواهد خلاصه‌ای از یک تاریخ فرهنگی جدید ارائه دهد عملاً کاری انجام نمی‌دهد جز اینکه نکات یک جهت‌گیری کلی را که در کتاب‌های دیگر، مثلاً در آثار هلوالد، به زبانی داروینی وجود دارد، به بیانی اقتصادی ترجمه کند. از پذیرش اصل تا کاربرد کامل و خاص آن در کل قلمروی وسیع حقایق، یا تا توالی عظیمی از پدیده‌ها، گامی طولانی است. بنابراین کاربرد آموزه‌ی ما باید لحظه‌ای در توضیح و مطالعه بخش‌های معین تاریخ باقی بماند. اشکال مدرن برای همه روشن است. تحولات اقتصادی بورژوازی، آگاهی آشکار از موانع مختلفی که باید در کشورهای مختلف بر آنها غلبه می‌کرد، و در نتیجه، توسعه انقلاب‌های مختلف، با در نظر گرفتن این کلمه به معنای وسیع آن، به درک ما از آن کمک می‌کند. از نظر ما پیشا تاریخ بورژوازی، لحظه افول قرون وسطی نیز به همان اندازه روشن است. و یافتن یک سری تحولات تایید شده، برای مثال، در توسعه شهر فلورانس دشوار نخواهد بود، تحولاتی که در آن جنبش اقتصادی و آماری مطابقت کاملی در روابط سیاسی و تصویری کافی در توسعه معاصر آگاهی می‌یابد که پیشتر به نثر تبدیل شده و تا حد زیادی از توهمات ایدئولوژیک پاک شده است. همچنین تحلیل تاریخ روم باستان، اکنون، تحت زاویه بصری مشخص ماتریالیسم، غیرممکن نخواهد بود. اما برای این امر و به ویژه برای دوره ابتدایی آن، هیچ منبع مستقیمی وجود ندارد. برعکس، منابع در یونان فراوانند، از سنت عامه، حماسه، و کتیبه‌های حقوقی معتبر گرفته تا مطالعات عملگرایانه روابط اجتماعی تاریخی. از سوی دیگر، در رم، مبارزات برای حقوق سیاسی تقریباً

همیشه دلایل اقتصادی را به همراه دارد که بر آن استوار است. بنابراین، زوال طبقات معین، تشکیل طبقات جدید، حرکت فتوحات، تغییر قوانین و اشکال آرایش سیاسی، با وضوح کامل بر ما ظاهر می شود. این تاریخ رومی سخت و عامیانه است و هرگز با آن مکمل های ایدئولوژیک که برای زندگی یونانی مناسب بود پوشیده نشد. نثر سفت و سخت فتح، استعمار برنامه ریزی شده، نهادها و اشکال قانون وضع شده برای حل مشکلات ناشی از اصطکاک ها و تضادهای مشخص، تمام تاریخ روم را به زنجیره ای از رویدادها تبدیل می کند که در دنباله ای به شدت مشهود از یکدیگر پیروی می کنند.

مشکل واقعی در این نیست که جامعه شناسی را جایگزین تاریخ کنیم، چنان که گویی جامعه شناسی ظاهری بوده است که واقعیتی را در پس خود پنهان می کند. بلکه مشکل در درک تاریخ به عنوان یک کل، در تمام جلوه های شهودی آن، و در درک آن از طریق جامعه شناسی اقتصادی است. بحث جدا کردن امر حادث از جوهر، ظاهر از واقعیت، پدیدار از هسته ذاتی، یا اعمال هر فرمول دیگری که طرفداران هر مکتبی به کار می برند نیست. بلکه توضیح دقیق پیوندها و پیچیدگی هاست. مسئله صرفاً کشف و تعیین زمینه اجتماعی و سپس نشان دادن انسان ها بر آن مانند بسیاری از خیمه شب بازی ها نیست که رشته های آنها را نه دیگر مشیت الهی، بلکه مقولات اقتصادی نگه داشته و به حرکت در می آورد. این مقولات خود مانند دیگر چیزها دستخوش تغییر و توسعه هستند، زیرا انسان ها از نظر ظرفیت و هنر غلبه کردن، تسخیر، دگرگونی و استفاده از شرایط طبیعی و نیز از طریق واکنش

ابزارهایی که می‌سازند در روحیه و نگرش‌شان تغییر می‌کنند. به علاوه انسانها در روابط و همبستگی‌های خود نیز دچار تغییرند و بنابراین به عنوان افراد در درجات مختلف به یکدیگر وابسته هستند. ما چنان که آمد با تاریخ کار داریم، نه با طرح و اسکلت آن. ما با روایت سر و کار داریم نه با انتزاع، با تبیین و پرداختن به کل، نه صرفاً تحلیل و بررسی آن. در یک کلام، اکنون، مانند همیشه، باید کار خود را با هنرمندی انجام دهیم. ممکن است جامعه‌شناسی که از اصول ماتریالیسم اقتصادی پیروی می‌کند بخواهد خود را صرفاً در سطح تحلیل نگاه دارد. به عنوان مثال، از اینکه طبقات در لحظه وقوع انقلاب فرانسه چگونه بودند و سپس به طبقاتی که از انقلاب برمی‌آیند و از آن جان سالم به در می‌برند، گذار کنیم. در این صورت عناوین، نشانه‌ها و طبقه بندی مواد مورد تجزیه و تحلیل قطعی است. آنها مثلاً شهر و کشور، صنعتگر و کارگر، اشراف و رعیت‌اند، یا زمینی هستند که از عوارض فئودالی رها شده است، یا خرده مالکانی که به وجود آمدند و تجارتی که خود را از محدودیت‌های بسیار رها می‌کند یا پولی که انباشته می‌شود، صنعتی که رونق می‌گیرد و غیره. در انتخاب این روش، که به دلیل پیروی از منشأ جنینی، برای تهیه تحقیقات تاریخی مطابق با جهت گیری آموزه جدید ضروری بود، هیچ جای اعتراضی وجود ندارد.^{۵۲} اما می‌دانیم که مطالعه منشأ جنینی برای درک ما از زندگی حیوانات که نه یک طرح صرف بلکه متشکل از موجودات زنده‌ای است که مبارزه می‌کنند و در مبارزه خود نیروها و غرایز و-

۵۲. من به کار عالی کارل کائوتسکی، Die Klassengesetze von 1789، اشاره می‌کنم.

احساسات را به کار می‌گیرند کافی نیست. و در مورد انسانها نیز تا آنجا که به صورت تاریخی زندگی می‌کنند، به همین صورت است. انسانهایی مشخص که تحت تأثیر عواطف خاص، تحت فشار شرایط خاص، با فلان طرح و نیت، با فلان شیوه و به واسطه توهم خود یا با فریب دیگری دست به عمل می‌زنند و به عنوان شهدای راه خود یا دیگران، وارد رقابت‌های سخت و سرکوب متقابل می‌شوند. چنین است تاریخ واقعی انقلاب فرانسه. با این حال، اگر درست باشد که تمام تاریخ چیزی جز آشکارگی شرایط اقتصادی معین نیست، به همان اندازه نیز درست است که تاریخ فقط در اشکال معین فعالیت انسانی توسعه می‌یابد. خواه این فعالیت شورمندان باشد یا اندیشه‌ورزانه، بختیار باشد یا ناموفق، کورکورانه و غریز باشد یا ارادی و قهرمانانه. درک در هم آمیختگی‌ها و پیچیدگی‌ها در پیوند درونی و جلوه‌های بیرونی آن؛ فرود آمدن از سطح به عمق و سپس بازگشتن از عمق به سطح. تجزیه و تحلیل احساسات و نیات و انگیزه‌ها، از نزدیک‌ترین تا دورترین‌شان، و سپس داده‌های عواطف و نیات و علل آنها را به دورترین عناصر یک وضعیت اقتصادی معین بازگرداندن. هنر دشواری وجود دارد که برداشت ماتریالیستی باید آن را درک نماید.

و از آنجا که نباید از آن معلمی پیروی کنیم که در ساحل به شاگردانش تنها با تعریف مفهوم شنا به ایشان شناکردن می‌آموخت، از خواننده‌ها می‌خواهم که منتظر نمونه‌هایی باشد که در مقالات دیگر در یک روایت واقعی تاریخی خواهم آورد و در کتابی که مدتی است در تدریس‌های خود روی آن کار می‌کنم.

به این ترتیب برخی از سؤالات ثانویه و مشتق یک بار برای همیشه

پاک می شوند. برای مثال زندگی بزرگان چه معنایی دارد؟ اخیراً پاسخ‌هایی داده شده است که به یک معنا ویژگی افراطی دارند. در یک سو، جامعه شناسان افراطی و در سوی دیگر فردگرایان هستند که پس از مدتی که کارلایل براه انداخت، قهرمانان را در رتبه اول تاریخ خود قرار دادند. به عقیده برخی، نشان دادن دلایل مثلاً سزاریسیم کافی است و سزار اهمیت چندانی ندارد. به عقیده دیگران، طبقات و منافع اجتماعی برای توضیح امور کافی نیستند. این اذهان بزرگ هستند که به کل جنبش تاریخی انگیزه می دهند. و تاریخ، به اصطلاح، اربابان و پادشاهان خود را دارد. راویان تجربه گرا نیز به شیوه ای بسیار ساده با کنار هم قرار دادن انسان ها و اشیاء و ضرورت های عینی واقعیت و تأثیرات ذهنی، خود را از شرمندگی نجات می دهند. ماتریالیسم تاریخی فراتر از دیدگاه های متضاد جامعه شناسان و فردگرایان است و در عین حال التقاط راویان تجربی را از میان می برد.

و اما واقعیت امر. بگذارید این سزار خاص، مانند ناپلئون، در فلان سال متولد شود، بگذارید فلان حرفه را دنبال و خود را برای هجدهم برومر آماده کند. همه اینها در رابطه با روند کلی چیزهایی که طبقه جدید - معشوقه‌ی میدان - را به پیش می برد کاملاً تصادفی است. آنچه ضروری بود نجات چیزهایی بود که لازم بود از گزند انقلاب مصون بمانند و این امر مستلزم ایجاد یک حکومت بوروکراتیک-نظامی بود. با این حال، یافتن بزرگ‌مردان نیز ضروری بود. اما آنچه در واقع روی داد به شکلی واقع شد که می دانیم. مهم این بود که این ناپلئون بود که امور را هدایت می کرد و نه یک راهب رقت انگیز یا یک نانوای بینوا. و از این لحظه

حادثه دیگر تصادفی نیست، دقیقاً به این دلیل که این شخص معین است که نقش و چهره خود را به رویدادها می بخشد و نحوه وقوع آنها را تعیین می کند. خود این واقعیت که تمام تاریخ بر برابر نهادها، تضادها، مبارزات و جنگ ها استوار است، تأثیر قاطع انسانهای ویژه را در موارد معین توضیح می دهد. این انسانها نه محصولات ناچیز تصادف در مکانیزم اجتماعی هستند و نه خالقان معجزه گری که جامعه، بدون آنها، به هیچ وجه قادر به خلق چیزی نبود. همین درهم آمیختگی شرایط متضاد است که باعث می شود افراد معین، سخاوتمند، قهرمان، خوش شانس، بدخواه، در لحظات حساس برای ادای کلمه تعیین کننده فراخوانده شوند. تا زمانی که منافع خاص گروه‌های مختلف اجتماعی در چنان وضعیت تنش‌آمیزی است که همه طرف‌های مبارزه متقابلاً یکدیگر را فلج می‌کنند، در این صورت برای ایجاد حرکت سیاسی، به آگاهی فردی یک فرد معین نیاز است.

تضادهای اجتماعی که از هر جامعه انسانی سازمانی ناپایدار می سازد، به تاریخ، به ویژه هنگامی که به سرعت و در ویژگی های اصلی آن دیده و بررسی شود، خصیصه یک درام می بخشد. این درام در همه مناسباتش از جامعه ای به جامعه دیگر، از ملتی به ملت دیگر، از دولتی به دولت دیگر تکرار می شود، زیرا نابرابری های درونی همسو با تمایزات بیرونی، کل جنبش جنگ ها، فتوحات، معاهدات، استعمارها و غیره را پدید آورده و تولید کرده است. در این درام همیشه کسانی در نقش رهبر ظاهر شده اند که افرادی برجسته و بزرگ شناخته می شوند و تجربه گرایی به واسطه حضور آنها به این نتیجه رسیده است که ایشان نویسندگان اصلی تاریخ بوده

اند. بازگرداندن تبیین ظاهر آنها به علل کلی و شرایط مشترک ساختار اجتماعی، امری است که کاملاً با داده‌های آموزه‌ی ما هماهنگ است. اما تلاش برای حذف آنها، همانطور که برخی از عینیت‌گرایان متظاهر در جامعه‌شناسی می‌خواهند انجام دهند، هوس‌بازی محض است.

و به عنوان نتیجه‌گیری باید گفت هواداران ماتریالیسم تاریخی که وظیفه توضیح یا ایجاد پیوند را بر عهده خود قرار می‌دهند، نمی‌توانند به این امر از طریق طرح صرف نایل شوند. تاریخ همیشه شکل مشخصی داشته است، با تعداد بی‌نهایت تصادف و تغییرات. با گروه‌بندی‌های خاص و نظرگاه‌های مشخص. حذف پیشگیرانه فرضیه عوامل کافی نیست، زیرا راوی دائماً خود را در حضور چیزهایی می‌بیند که به نظر نامتجانس، مستقل و خود-هدایتگر می‌رسند. ارائه کل به عنوان یک کل و کشف روابط پیوسته رویدادهایی که با یکدیگر هم‌مرز هستند در آن، مشکل است. مجموع رویدادهای متوالی و دقیق، کل تاریخ را نشان می‌دهد و این تا آنجا که موجوداتی اجتماعی هستیم و نه صرفاً موجودات طبیعی، همه‌ی آن چیزی است که درباره خود می‌دانیم.

برخی می‌پرسند که آیا در مجموع متوالی و در ضرورت مستمر همه وقایع تاریخی، معنایی در کار است؟ این سوال، چه از اردوگاه آرمان‌گرایان باشد و چه از زبان محتاط‌ترین منتقدان، قطعاً و در همه حال توجه ما را می‌طلبد و پاسخ کافی را می‌خواهد.

در واقع، اگر در مقدماتی، شهودی یا عقلانی، توقف کنیم که از آن مفهوم پیشرفت به عنوان ایده‌ای مشتق می‌شود که کل فرآیند انسانی را در بر می‌گیرد مشاهده می‌شود که این پیش‌فرض‌ها همگی بر نیاز ذهنی استوار است که در ما وجود دارد مبنی بر نسبت دادن یک یا چند سلسله رویداد به یک معنا و یک دلالت معین. مفهوم پیشرفت، برای هر کسی که آن را به دقت در ماهیت خاص آن بررسی کند، همیشه مستلزم قضاوت‌های تخمینی است، و بنابراین، کسی نیست که بتواند آن را با مفهوم خام و زمخت توسعه ساده که حامل ارزش مفهوم پیشرفت نیست اشتباه بگیرد.

پیشتر و به تفصیل کافی گفته‌ام که پیشرفت به عنوان امری ضروری یا تنظیمی بر فراز توالی طبیعی نسلیها قرار ندارد. این امر به همان اندازه شهودی است که همزیستی واقعی مردمان، ملت

ها و دولت‌ها که همزمان خود را در مرحله متفاوتی از توسعه می‌بینند. بنابراین شرایط واقعی برتری و کهنتری نسبی ملتها در مقایسه با یکدیگر غیر قابل انکار است. و نیز پسرقت جزئی و نسبی که چندین بار در طول تاریخ رخ داده چنان که ایتالیا برای قرن‌ها نمونه آن را نشان داده است، بسیار مسلم است. به‌علاوه، اگر دلیل قانع‌کننده‌ای وجود داشته باشد که پیشرفت را به معنای قانونی بی‌واسطه و فوری یا یک قانون فیزیکی و اجتناب‌ناپذیر درک کنیم، باید گفت که توسعه اجتماعی به دلایل خود فرآیندی که در ذات آن نهفته است، اغلب به پسرقت می‌انجامد. از سوی دیگر، بدیهی است که توانایی پیشرفت، مانند امکان سیر قهقرایی، در آغاز، امتیاز بی‌واسطه یا نقص ذاتی یک نژاد نیست، بلکه پیامد مستقیم شرایط جغرافیایی است. و در واقع، مراکز بدوی تمدن متعدد بوده‌اند اما در طول قرن‌ها از میان رفته‌اند. و سرانجام ابزارها، اکتشافات، نتایج و علل یک تمدن معین، که پیشتر توسعه یافته است، در حدود معینی است و به‌طور نامحدود به همه انسان‌ها قابل انتقال است. در یک کلام، پیشرفت و پسرقت، ذاتی شرایط و آهنگ رشد اجتماعی است. اکنون، ایمان به جهانی بودن پیشرفت، که با خشونت بسیار در قرن هجدهم ظاهر شد، بر این نخستین واقعیت ایجابی استوار است که وقتی انسانها در شرایط بیرونی یا در شرایطی که ناشی از کار خودشان در محیط اجتماعی است به مانعی بر نمی‌خورند، همگی قادر به پیشرفت هستند.

علاوه بر این، در انتهای این وحدت مفروض تاریخ، که مطابق آن روند جوامع مختلف یک سلسله پیشرفت واحد را تشکیل می‌دهد واقعیت دیگری وجود دارد که انگیزه و مناسبتی را برای بسیاری از

ایدئولوژی های خارق العاده فراهم کرده است. اگر همه ملت‌ها به یک اندازه پیشرفت نکرده‌اند یا اگر برخی متوقف شده‌اند و مسیری قهقرایی را طی کرده‌اند، اگر روند توسعه اجتماعی همیشه و همه جا آهنگ و شدت یکسانی نداشته است با این وجود مسلم است که با گذر از فعالیت تعیین کننده از یک قوم به قوم دیگر در طول تاریخ، محصولات مفیدی که پیشتر توسط ملل رو به انحطاط تولید شده بود، به آنها که در حال رشد و بالندگی بودند منتقل شده است. این در مورد فرآورده‌های احساس و تخیل، که خود در سنت ادبی حفظ و تداوم یافته‌اند، چندان صادق نیست. اما محصولات اندیشه و به ویژه کشف و تولید وسایل فنی پس از کشف مستقیماً مخابره و منتقل می شود.

آیا باید به خواننده یادآوری کنیم که نوشتن هرگز از میان نرفت اگرچه مردمانی که آن را ابداع کردند از سیر تداوم تاریخی ناپدید شده‌اند؟ لازم است دوباره به یاد بیاوریم که همه ما در جیب خود، صفحه بابلی حک شده روی ساعت هایمان داریم، و از جبر که توسط آن عرب‌هایی عرضه شده که فعالیت تاریخی‌شان از آن به بعد مانند شن‌های کویر در جهان پراکنده شده استفاده می کنیم. آوردن این نمونه‌ها بی فایده است، زیرا کافی است به فناوری و تاریخ اکتشافات به معنای وسیع کلمه نظر کنیم که انتقال تقریباً مستمر ابزار کار و تولید در آن مشهود است. و سرانجام خلاصه‌های موقتی که تاریخ‌های جهانی نامیده می‌شوند، اگرچه همیشه در هدف و در اجرایشان چیزی اجباری و تصنعی را به نمایش می‌گذارند اگر وقایع انسانی رشته خاصی هرچند ظریف از تداوم را به تجربه‌ی راویان ارائه نمی‌کرد، هرگز به نگاشتن آنها تلاش

نمی شد.

به عنوان مثال ایتالیای قرن شانزدهم را در نظر بگیرید که آشکارا در حال انحطاط است. اما در همان حال سلاح های فکری خود را به باقی اروپا منتقل می کند. اینها تمام آن چیزی نیستند که بر تمدن در حال تداوم می گذرد. بلکه حتی بازار جهانی خود را بر اساس آن اکتشافات جغرافیایی و آن اکتشافات در هنر دریایی که کار بازرگانان، مسافران و ملوانان ایتالیایی بود، تثبیت می کند. این نه تنها روش های هنر جنگ و اصلاحات دیپلماسی سیاسی است که به خارج از ایتالیا صادر شدند (اگرچه ادیبها معمولاً فقط به اینها توجه می کنند)، بلکه حتی هنر پول درآوردن است که تمام شواهد یک رشته تجاری پیچیده را کسب کرده و یکی پس از دیگری مبانی علمی را - در آغاز آبیاری روشمند مزارع و قوانین عمومی هیدرولیک - که فناوری مدرن بر آن بنا شده است به دست آورده بود. همه اینها به قدری درست است که یک آماتور ممکن است به این نقطه برسد که از خود بپرسد: در این دوران مدرن بورژوازی، با ایتالیا چه می رفت اگر نیروی دریایی ایتالیا با اجرای پروژه سنای ونیزی (۱۵۰۴) برای ساخت چیزی که از نظر تأثیراتش شبیه به حفر کانال سوئز بود، خود را در مبارزه مستقیم با پرتغالی ها در اقیانوس هند می یافت، درست در لحظه ای که انتقال فعالیت های تاریخی از مدیترانه به اقیانوس، زمینه انحطاط ایتالیا را فراهم کرد؟ خوش خیالی بس است! وجود یک تداوم تاریخی معین، یعنی انتقال و افزایش متوالی ابزار تمدن به معنایی تجربی و مبتنی بر شرایط، یک واقعیت غیرقابل انکار است. و اگر چه این واقعیت تمام ایده های طراحی از پیش تعیین شده،

علل غایبی آشکار و پنهان، یا هماهنگی از پیش تثبیت شده و همه چیزهای عجیب و غریب دیگری را که در مورد آنها چنین حدس و گمان‌هایی وجود داشته است، حذف می‌کند. با همه اینها، ایده پیشرفت را که ما می‌توانیم به عنوان تخمینی از سیر توسعه انسانی استفاده کنیم، کنار نمی‌گذارد. این غیرقابل انکار است که پیشرفت از نظر مادی توالی نسل‌ها را در بر نمی‌گیرد و با توجه به اینکه جوامع دستخوش پسرقت نیز شده‌اند، مفهوم آن متضمن هیچ چیز قطعی نیست. اما این مانع از آن نمی‌شود که این ایده به عنوان یک رشته راهنما و معیاری برای معنا بخشیدن به روند تاریخی عمل کند. هیچ نقطه مشترکی میان منتقدانی که در استفاده از مفاهیم خاص مانند روش یا کاربرد آنها محتاط هستند و آن تکامل‌گرایان افراطی بیچاره، که دانشمندانی بدون دستور زبان و اصل علم، یعنی بدون منطق هستند وجود ندارد.

همانطور که چندین بار گفته‌ام، ایده‌ها از آسمان نمی‌افتند، و حتی آن دسته از ایده‌ها که در لحظه‌ای مفروض از موقعیت‌هایی معین با بی‌پروایی ایمان و با لباس متافیزیکی برمی‌خیزند همواره شاخص مطابقت خود با ترتیب وقایع را در درون خود دارند، شاخصی که یافتن آن موضوع تلاش‌های بی‌وقفه بوده است. ایده پیشرفت به عنوان وحدت‌دهنده تاریخ با خشونت ظهور می‌کند و در قرن هجدهم یعنی در دوره قهرمانی زندگی فکری و سیاسی بورژوازی انقلابی به غولی عظیم بدل می‌شود. همانطور که این امر به ترتیب آثار خود، فشرده‌ترین دوره تاریخ را ایجاد در کرد، ایدئولوژی خود را نیز در مفهوم پیشرفت تولید کرد. این ایدئولوژی در ماهیت خود به این معناست که سرمایه‌داری تنها شکل تولیدی

است که قادر است در سراسر زمین گسترش یابد و کل نژاد بشر را به شرایطی استحاله دهد که در همه جا شبیه یکدیگر باشند. اگر بتوان فناوری مدرن را به همه جا منتقل کرد، اگر جمیع نسل بشر در یک میدان رقابت و همه جهان به عنوان یک بازار واحد ظاهر شود، چه چیز شگفت‌انگیزی در این ایدئولوژی وجود دارد که با انعکاس فکری این شرایط، به این تأیید می‌رسد که وحدت تاریخی کنونی توسط هر چیزی که پیش از آن بوده مهیا گشته است؟ با ترجمه این مفهوم از آمادگی ادعایی به مفهوم کاملاً طبیعی شرایط متوالی، راهی برای عبور از ایدئولوژی پیشرفت به ماتریالیسم تاریخی در برابر ما گشوده می‌شود. و اکنون به تأیید مارکس می‌رسیم که این شکل از تولید بورژوازی آخرین شکل تضادآمیز فرآیند جامعه است.

معجزات دوران بورژوازی، در وحدت فرآیند اجتماعی، نظیری در گذشته پیدا نمی‌کند. این دنیایی کاملاً جدید است. استرالیا، شمال آفریقا و نیوزلند! و همه آنها شبیه ما هستند! و جهش در شرق افراسی از طریق تقلید صورت می‌گیرد و در آفریقا از طریق تسخیر! در حضور این جهان‌شمولی و جهان‌وطنی، جذب سلت‌ها و ایبری‌ها به تمدن رومی، و آلمانی‌ها و اسلاوها به چرخه تمدن مسیحی روم بیزانس کم‌اهمیت به نظر می‌رسد. این اتحاد روزافزون هر روز بیشتر در مکانیسم سیاسی اروپا منعکس می‌شود. این مکانیسم، چون بر پایه تسخیر اقتصادی سایر نقاط جهان بنا شده است، از این پس با جزر و مدی که از دورترین مناطق می‌آید، در نوسان است. در این پیچیده‌ترین آمیختگی کنش و واکنش‌ها، جنگ میان ژاپن و چین، که با روش‌های تقلید شده یا مستقیماً قرض‌گرفته

شده از اروپا ایجاد شد ردپای عمیق و گسترده از فناوری اروپایی در روابط دیپلماتیک اروپا بر جای می‌گذارد و نیز ردپای روشن تری در بورس اوراق بهادار که مفسر وفادار آگاهی عصر ماست. اروپا، این معشوقه تمام جهان، اخیراً در نتیجه شورش در ترانسوال و در نتیجه موفقیت بد ارتش ایتالیا در حبشه در روزهای اخیر شاهد نوسان روابط سیاسی کشورهایی است که از آنها تشکیل شده است.

قرن‌هایی که سلطه اقتصادی تولید بورژوازی را آماده کرده و به شکل کنونی خود رسانده اند، گرایش به یکپارچگی تاریخ را نیز تحت یک دیدگاه کلی توسعه داده‌اند: و به این ترتیب ما ایدئولوژی پیشرفت را توضیح داده و توجیه می‌کنیم. یعنی چیزی را که بسیاری از کتابهای فلسفه تاریخ و تاریخ فرهنگ را پر کرده است. وحدت شکل اجتماعی، یعنی وحدت شکل سرمایه داری تولید، که بورژوازی قرن‌ها به آن گرایش داشته است، در مفهوم وحدت تاریخ نیز بازتاب می‌یابد. آن هم به شکل‌هایی الهام بخش تر از آن چیزی که ذهن می‌توانست از جهان‌وطن‌گرایی محدود امپراتوری روم یا جهان‌وطن‌گرایی یک‌جانبه کلیسای کاتولیک دریافت کند. اما این یکپارچگی زندگی اجتماعی، با کارکرد شکل تولید سرمایه داری به توسعه خود ادامه می‌دهد، اما نه بر اساس قوانین، برنامه‌ها و طرح‌های از پیش تعیین شده، بلکه برعکس، به دلیل اصطکاک‌ها و کشمکش‌ها، که در مجموع پیچیدگی عظیمی از برابرها را تشکیل می‌دهند. جنگ بیرونی و نبرد درونی. مبارزه بی‌وقفه میان ملت‌ها و مبارزات بی‌وقفه میان اعضای هر ملتی. و آمیختگی اعمال و کردار بسیاری از پیروان، رقبا و مخالفان به قدری پیچیده است که هماهنگی وقایع اغلب از توجه دور می‌ماند و

کشف ارتباط نزدیک آنها کار بسیار دشواری است. مبارزه ای که واقعاً میان انسان ها برقرار است، مبارزاتی که اکنون با روش های مختلف میان ملت ها و در درون ملت ها در حال گسترش است، به ما کمک کرده است که در میان دشواری هایی که در تاریخ گذشته رخ داده فهمی بهتر بدست آوریم. اگر ایدئولوژی بورژوازی که منعکس کننده گرایش به اتحاد سرمایه داری است، پیشرفت نوع بشر را اعلام کرده است، ماتریالیسم تاریخی، برعکس و بدون اعلام، کشف کرده است که اینها تضاد هایی هستند که تاکنون علت و انگیزه همه رویدادهای تاریخی بوده اند.

بنابراین، حرکت تاریخ، به طور کلی، به نظر ما در حال نوسان است. یا به عبارت بهتر به نظر می رسد که روی خطی که اغلب منقطع جریان دارد. و در لحظاتی به نظر می رسد که به سمت خود باز می گردد، گاهی دراز می کند و خود را از نقطه عزیمت دور می کند. یک زیگزاگ واقعی.

با توجه به پیچیدگی درونی هر جامعه، و هم نشینی جوامع متعدد در زمینه رقابت (از انواع دزدی، تجاوز و دزدی دریایی گرفته تا روش های اصلاح شده ورزش ظریف بورس) هر نتیجه تاریخی طبیعی ست، هنگامی که این نتیجه با معیار انتظار فردی سنجیده می شود، اغلب مانند بخت و شانس به نظر می رسد، و سپس، به لحاظ نظری، برای ذهن غیر قابل تشخیص تر از مسیر شهاب ها به نظر خواهد رسید.

صحبت از مشییتی که به عنوان حاکم بر فراز تاریخ قرار دارد، عبارت ساده ای نیست. زیرا، در حقیقت، اگر خدای اپیکوری بر فراز امور بشری قرار ندارد که به آن بخندد، اینجا در پایین امور

بشری خود یک کمدی الهی را بازی می کنند. آیا شر این دست قضا سرانجام از سر بشر کم خواهد شد؟ آیا آن شکلی فضایی را برای رشد کامل احتمالی همه استعدادها فراهم کند، به گونه‌ای که فرآیند درونی تاریخ بتواند به یک تکامل واقعی و واقعی تبدیل شود، ممکن خواهد بود؟ و اگر بخواهیم مانند آماتورهای پرمدها صحبت کنیم، آیا هرگز انسانی شدن همه انسان‌ها ممکن خواهد بود؟ زمانی که در تولید کمونیستی، تضادهایی که اکنون علت و معلول تمایزات اقتصادی هستند از میان بروند، آیا همه انرژی‌های انسانی در اثر مشارکت درجه بسیار بالایی از کارایی را به دست نمی آورند و در عین حال با رشد آزادی خود-بیانگری در میان همه افراد، رشد نمی کنند؟

آنچه کمونیسم انتقادی می گوید، یعنی پیشبینی آینده، در ارائه‌ی پاسخ‌های ایجابی به این پرسش‌ها است. اما در این باره مانند یک امکان انتزاعی یا مانند کسی که می‌خواهد در خواب به امور مورد خواست‌اش حیات بخشد صحبت نمی کند. اما باز به پیشبینی دست می‌زند چرا که آنچه اعلام می‌کند، ناگزیر باید به واسطه ضرورت ذاتی تاریخ رخ دهد، ضرورتی که از این پس در زیربنای اقتصادی تاریخ مشاهده و مطالعه شده است.

" این فقط در نظامی از امور است که دیگر طبقات و تضادهای طبقاتی وجود نخواهد داشت که انقلاب‌های اجتماعی دیگر انقلاب سیاسی نیستند."^{۵۳}

" به جای جامعه کهنه‌ی بورژوایی با طبقات و تضادهای طبقاتی اش، اجتماعی خواهیم داشت که در آن توسعه آزاد هر فرد شرط

توسعه آزاد همگان باشد.^{۵۴}

" شیوه تولیدی بورژوائی آخرین شکل ستیزآمیز پروسه تولید اجتماعی است؛ ستیز نه بمعنای فردی آن، بلکه بمعنای ستیزی که از بطن شرایط حیات اجتماعی افراد پدید می‌آید. اما نیروهای تولیدی که در چارچوب جامعه بورژوائی رشد می‌کنند، همزمان شرایط مادی حل و فصل این ستیزه را نیز بوجود می‌آورند. و دوران ماقبل تاریخ جامعه بشری بدینسان با این سامان اجتماعی به پایان می‌رسد.^{۵۵}"

" با در اختیار گرفتن وسایل تولید از سوی جامعه، تولید کالا و همراه با آن سلطه محصول کار بر تولیدکننده منتفی است. هرج و مرجی که در تولید اجتماعی مسلط است با سازمانی آگاهانه جایگزین خواهد شد. مبارزه بر سر حیات فردی متوقف خواهد شد. تنها در این صورت است که انسان به معنایی مشخص خود را از دنیای حیوانات جدا می‌کند و از شرایط وجود حیوانی به شرایطی انسان گذر می‌کند. مجموع شرایط زندگی که تاکنون بر انسانها حاکم بوده است، تحت حاکمیت و هدایت خود انسانها خواهد بود. و بدین ترتیب برای نخستین بار به ارباب واقعی طبیعت تبدیل خواهند شد، زیرا ایشان اربابان اجتماع خود خواهند بود. قوانین فعالیت اجتماعی که مانند قوانین طبیعی خارج از اراده‌ی انسانها بود و بر آنها تحمیل گشته بود به سلطه‌ی کامل و آگاهانه‌ی ایشان در خواهد آمد. خود اجتماع و روابط آنها، که به نظرشان از سوی طبیعت و تاریخ تحمیل گشته است، به تملک آنها در خواهد آمد و

۵۴. مانیفست کمونیست

۵۵. مارکس، Zur Kritik der Politischen Oekonomie، برلین، ۱۸۵۹

به کار آزاد ایشان بدل خواهد شد.

نیروهای بیگانه و عینی که تا آن زمان بر تاریخ تسلط داشتند، به هدایت انسانها گردن خواهند نهاد. تنها از این لحظه است که انسانها تاریخ خود را با آگاهی کامل می سازند. تنها از این لحظه علل اجتماعی که آنها به حرکت در می آورند، قادر خواهند بود، تا حد زیادی و به نسبت روزافزون، به اثرات مطلوب برسند. این جهش نوع بشر از قلمرو ضرورت به ساحت آزادی است. به انجام رسانیدن این اقدام رهایی بخش جهان، رسالت تاریخی پرولتاریاست."

اگر مارکس و انگلس اهل لفاظی بودند، اگر با استفاده و به کارگیری روش‌های علمی، روحیه آنها عاقلانه و حتی تدقیق نمی‌شد، اگر تماس دائمی با بسیاری از توطئه‌گران و رویپردازان، آنها را از هر اتوپیا به وحشت نمی‌انداخت و تنها به صورت لفظی با آن مخالفت می‌کردند، می‌شد از این فرمول‌ها به عنوان تناقضهایی خوش ترکیب که ارزش نقد ندارند گذشت. اما این فرمول‌ها، همان طور که می‌گفتند، نتایج موثر ماتریالیسم تاریخی هستند. آنها نتیجه مستقیم انتقاد از اقتصاد و دیالکتیک تاریخی هستند.

در این فرمول‌ها، که می‌توان بسطشان داد، همانطور که من فرصتی برای این کار در جاهای دیگر داشته‌ام، هر پیشبینی، فشرده و عصاره‌ای از آینده است و در آن چیزی برای داستان‌های عاشقانه و اتوپیاها یافت نمی‌شود. و در این فرمولها پاسخ کافی و قاطع به پرسشی که این فصل با آن آغاز شد وجود دارد: آیا در توالی رخدادهای تاریخی معنایی در کار است؟

پایان

**Essays on the materialisti conception
of history**

Antonio labriola

Milad Azizi

